داستانهای شگفت

شهید محراب آیت الله عبدالحسین دستغیب

مشخصات کتاب

سرشناسه : دستغیب، عبدالحسین، 1292 - 1360.

عنوان و نام پدیدآور : داستانهای شگفت/ بقلم عبدالحسین دستغیب.

مشخصات نشر : تهران: صبا، 1362.

مشخصات ظاهری : 324 ص.: عکس.

شابک : 200 ریال ؛ 200ریال (چاپ دوم)

یادداشت : مهر شده روی صفحه عنوان: مقدمه و تنظیم و تصحیح محمدهاشم دستغیب.

یادداشت : چاپ دوم: آذر 1361.

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : داستان های اخلاقی

رده بندی کنگره : BP249/5/د5د2 1362

رده بندی دیویی : 297/68

شماره کتابشناسی ملی : م 63-630

ص: 1

اشاره

اندرز از سرگذشت دیگران

اندرز از سرگذشت دیگران

(لَقَدْ کانَ فی قَصَصِهِمْ عِبْرَهٌ لاُولِی اْلاَلْبابِ) (1)

بر صاحبان خرد ، پوشیده نیست که طبع انسانی را به داستان و سرگذشت دیگران رغبتی بسزاست و از شنیدن و خواندن قصه ها لذتی وافر می برد ، از اینرو در سابق بازار قصه گویی رونقی داشته و شغل رسمی بوده و در این دوره هم بیشتر نشریات و مطبوعات برای جلب توجه خوانندگان ، به نقل داستانهای مهیّج و رمّانهای سراسر دروغ می پردازند و یا داستانهای ساختگی مجلات خارجی را ترجمه می نمایند . و تعجب اینجاست با آنکه همه می دانند که اینها سراسر دروغ و ساختگی است ، در عین حال با اشتیاق و ولع تمام می خوانند یا گوش می گیرند و این نیست مگر همانی که اشاره شد که طبع انسان اصولا به قصه ها و سرگذشتها مایل است در حالی که می توان این غریزه را در راه صحیح به کار انداخت و از آن به بهترین وجه ، بهره های فراوان برد .

از این غریزه می توان برای عبرت گرفتن و بیدار شدن دلها از خواب غفلت نهایت استفاده را نمود و بدون اینکه به تحریف و جعل داستانهای دروغی احتیاجی باشد از سرگذشت پیشینیان و دیگران اندرز گرفت چنانچه در قرآن مجید سرگذشت واقعی و قضایای حقیقی پیشینیان

1- سوره یوسف ، آیه 111

را مکرر یادآور شده و از اقوام عاد و ثمود و نوح و فرعون و لوط در جاهای متعدد ، بحث فرموده و از عاقبت بدشان سخن گفته و دیگران را اندرز می دهد که از چنین عقوبتهایی برحذر باشند و مکرر می فرماید : ((آیا کسی هست که اندرز بگیرد ؟ آیا عبرت گیرنده ای هست که از سرگذشت ایشان متنبه شود ؟ (1)

و از داستان یوسف و برادرانش به بهترین قصه ها تعبیر فرموده و (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ) (2)

آنگاه در آخر سوره می فرماید : ((هر آینه در سرگذشت ایشان عبرتی است برای صاحبان خرد)) . (3)یعنی هر عاقلی از سرگذشت ایشان اندرز می گیرد و از نکات اخلاقی و نتیجه اعمال و پاداش نیکی و بدی در دار دنیا به خود می آید و راه را از چاه تمیز و صواب را بر خطا ترجیح می دهد .

در جاهای مکرر از پیغمبران گذشته و حالاتشان از بردباری در سختیها و مصیبتها و فداکاری در راه رسیدن به مرام و مقصد و پایداری و ثبات قدم در راه هدف ، داد سخن را داده است .

بلکه بیشتر حکمتها و اندرزها را ضمن داستان بیان می فرماید ؛ مثلا دستورالعملهای عالی اخلاقی را - که راه رسیدن به کمال انسانیت است - از قول ((لقمان حکیم)) ضمن وصیت به فرزندش بیان می فرماید . (4)

و یا رازهای آفرینش و حکمتهای امور تکوینی را ضمن داستان ((موسی و خضر)) یادآور می شود .(5) و نظایر آن از آثار صدقه و انفاق در راه خدا را به بهترین بیان ضمن قصه های

1- (فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ) (سوره قمر، آیه 15) ،برای دانستن شرح حال و علت و کیفیت هلاکت هریک از اقوام مذکور، به کتاب ((حقائقی از قرآن)) از بیانات حضرت آیت اللّه العظمی آقای دستغیب ، فصل دوم مراجعه شود.
2- سوره یوسف ، آیه 3.
3- سوره یوسف ، آیه 110.
4- به آیات 12 تا 19 سوره لقمان ، مراجعه شود.

5- به آیات 59 تا 82 سوره کهف ، مراجعه شود.

گوناگون می رساند .

از جمله چیزهایی که سبب تاءلیف این کتاب شده - چنانچه مؤ لف محترم در مقدمه مختصر خود اشاره فرموده - اندزر گرفتن خوانندگان از سرگذشت دیگران است که هر داستانی بهره ای وافر و نتیجه اخلاقی فوق العاده ای دارد که اثر همان توجه طبع انسانی به داستان دیگران است که این نتیجه از این راه بهتر حاصل می شود و به اصطلاح موعظه ضمن قصه بیشتر اثر می کند ، مخصوصا اگر قصه حقیقی و راستی باشد .

ص: 7

ایمان به غیب

موضوع دیگری که قابل دقت بیشتری است ، این است که اساس دین مقدس اسلام بر عقیده به مبداء و معاد و سایر اموری است که از حواس بشری برکنار و به اصطلاح ، ((غیب)) است ، هرچه امور ماورای حس را شخص بیشتر باور داشته باشد ، ایمانش قویتر و به مقام قرب پروردگار ، نزدیکتر است .

یکی از بهترین راههایی که ایمان به غیب را طبعا زیاد می کند خوابهای درستی است که به واسطه اتصال نفس انسانی به عالم ماورای حس امور پنهانی را درک می نماید و شاهد صدقی هم در خارج دارد که خیال محض نبوده بلکه آنچه را در خواب دیده مربوط به عالم غیب است .

کسانی که رؤ یای صادقه دارند ، ایمان بیشتری به غیب پیدا می کنند و کسانی که می شنوند و باور می دارند ، ایمان به غیبشان زیادتر می شود .

از این نظر که این کتاب مشتمل بر رؤ یاهای صادقه و شواهد صدق خارجی آن است نیز در خور توجه و قابل استفاده است که خوانندگان با خواندن رؤ یاهای درستی که مربوط به زمان حاضر است و در هیچ کتابی نیست و کسانی که خواب دیده اند از خوبان دوره حاضر و بحمد الله بیشترشان در قید حیاتند و آنهائی که از نزدیک با ایشان مربوطند می دانند که اهل کلک و دروغ نیستند .

بنابراین ، خواننده بهتر می فهمد که به راستی عالم دیگری فوق عالم ماده و طبیعت است تا برسد به اعتقاد به معاد و غیره . لذا این کتاب از نظر تقویت عقاید اسلامی و ایمان به عالم غیب و ماورای ماده ، فوق العاده مفید است .

معجزات ائمه (علیه السلام) در عصر حاضر

اعتقاد بیشتر و تمسک به ائمه هدی :

از جمله خصوصیات این کتاب این است که بیشتر داستانهای آن مربوط

به معجزه ای از معجزات اهلبیت عصمت و طهارت است که در زمان حاضر واقع شده و خواننده اعتمادش به این خانواده زیادتر و عقیده اش به ایشان محکمتر می گردد و در نتیجه فریب تبلیغات سوء شیادها را نمی خورد و از صراط مستقیم و مذهب حق ، منحرف نمی گردد .

به علاوه ، به ذیل عنایت آنان بیشتر متمسک شده ، بهره های وافی باقی می برد ؛ چون می بیند که ایشان مجاری قدرت حق هستند و حاجات خلق را چگونه می دهند و همچنین محبت ایشان که اساس دین است ، در دلهای خوانندگان زیادتر می گردد .

جلوگیری از یاءس :

از جمله منافع این کتاب آن است که شخص هراندازه پست و از سعادت خود ماءیوس باشد یا در مصیبتها و شداید فوق العاده ای واقع شده باشد با مطالعه سرگذشت این افراد حالش دگرگون می شود و امیدش به خدایش زیادتر می گردد و مشتاق لقای رحمت الهی می شود دست و پایی زده برای سفر هولناکی که در پیش دارد توشه ای تهیه می کند و گذشته هایش را جبران می کند و ناملایمات مادی ، او را از پا در نمی آورد .

در خاتمه امیدوار است این کتاب مورد استفاده عموم واقع شده خوانندگان عزیز بهره کافی از آن ببرند و توفیقی عنایت شود تا چاپ جلدهای بعدی در دسترس همگان قرار گیرد .

. . . شیراز - به تاریخ 18 ماه مبارک رمضان ، مطابق 18 . 9 . 47

سید محمد هاشم دستغیب

مقدمه مؤ لف

بسم الله الرحمن الرحيم

این ضعیف ، در مدت عمر خود ، داستانهایی از بندگان صالحین و صاحبان تقوا و یقین دیده و شنیده ام که هریک از آنها شاهد صدقی است بر الطاف الهیّه از بروز کرامات و استجابت دعوات و نیل به درجات و سعادات و دیدن آثار توسل به قرآن مجید و ائمه طاهرین - صلوات اللّه علیهم اجمعین .

در این هنگام که سنین عمرم رو به آخر و از 65 گذشته و قاصدهای مرگ یعنی ضعف قوا و هجوم امراض ، مرا به قرب رحیل در جوار رب جلیل و ملاقات اجداد طاهرین و سایر مؤ منین ، بشارت می دهد ، خواستم آنچه از آن داستانها بخاطر دارم در این اوراق ثبت کنم به چند غرض :

1 - هرچند از عباد صالحین نیستم لکن ایشان را دوست دارم وآرزومندم که از آنها بگویم و از آنها بنویسم و از آنها بشنوم و آنها را ببینم - ((گر از ایشان نیستی برگو از ایشان))

2 - چنانچه در حدیث رسیده نزد یاد خوبان رحمت خدا نازل می شود ، امید است نویسنده و خوانندگان عزیز مشمول این رحمت (عِنْدَ ذِکْرِ الصّالِحینَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ) ، (1) باشیم .

3 - چون هریک از این داستانها موجب تقویت ایمان به غیب و رغبت قلوب به عالم اعلی و توجه به حضرت آفریدگار است ، آنها را ثبت کردم تا فرزندانم و سایر خوانندگان بهره مند شوند و خصوصا در شداید و مشکلات ، دچار یاءس

1- سفینه البحار، ج 1 ص 447.

نشوند و دل به پروردگار ، قوی دارند و بدانند که دعا و توسل را آثاری است حتمی چنانچه سعی در تحصیل مراتب تقوا و یقین را مقامات و درجاتی است که از حد ادراک بشری افزون است .

4 - شاید پس از من عزیزی از مطالعه آنها با پروردگار خود آشنا شود و او را یاد کند و حال خوشی نصیبش گردد ، خداوند هم به فضل و رحمتش ، این روسیاه را یاد فرماید .

ص: 11

1 - صدقه مرگ را به تاءخیر می اندازد

از ((آقای سید محمد رضوی)) [(1)] شنیدم که فرمودند زمانی که مرض سختی عارض دائی بزرگوارشان مرحوم آقای میرزا ابراهیم محلاتی شد ، به طوری که اطبا از معالجه ایشان اظهار یاءس کردند ، امر فرمودند که مرضشان را به عالم ربانی مرحوم ((حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی)) که مورد علاقه و ارادت جناب میرزا بودند ، خبر دهیم ، ما هم به اصفهان تلگراف کردیم و مرحوم بیدآبادی را از مرض سخت میرزا با خبرکردیم ، فورا جواب دادند مبلغ دویست تومان صدقه دهید تا خداوند شفا عنایت فرماید .

هرچند آن مبلغ در آن زمان زیاد بود ، لکن هرطور بود فراهم آورده بین فقرا تقسیم کردیم و بلافاصله میرزا شفا یافت .

مرتبه دیگر میرزای محلاتی به سختی مریض شدند و اطبا اظهار یاءس کردند ، من ابتدا مرحوم بیدآبادی را تلگرافا با خبر کردم و با اینکه جواب تلگراف را قبول و درخواست کرده بودم ، از ایشان جوابی نرسید تا بالاخره در همان مرض ، میرزا مرحوم شدند آنگاه دانستم که سبب جواب ندادن مرحوم بیدآبادی این بود که اجل حتمی میرزا رسیده و به صدقه جلوگیری نمی شود .

از این داستان دو مطلب فهمیده می شود یکی آنکه به واسطه صدقه ممکن است در شفای مریض تعجیل شود بلکه مرگ را به تاءخیر اندازد و در باره تاءثیر صدقه در شفای مریض وتاءخیر مرگ و طول عمر و دفع هفتاد قسم بلا ، روایاتی از اهل بیت : رسیده و داستانهایی نقل گردیده که ذکر آنها خارج از

1- مرحوم آیت اللّه سید محمد رضوی ، در 13 شوال 1387 در شیراز مرحوم شدند و هنگام چاپ این داستان ، بیش از یک سال و نیم از وفات معظم له می گذرد (ناشر).

وضع این جزوه است ، طالبین به کتاب ((لئالی الاخبار)) مرحوم تویسرکانی و کتاب ((کلمه طیبه)) مرحوم نوری مراجعه کنند .

مطلب دیگر آنکه : هرگاه اجل حتمی باشد و بقای شخص ، مخالف حکمت حتمی خدا باشد دعا و صدقه از این جهت بی اثر می شود هرچند از سایر آثار خیریه دنیوی و اخروی آن بهره مند خواهد بود و برای تاءیید این مطلب ، داستان دیگری نقل می گردد .

2 - اجل حتمی علاج ندارد

از مرحوم حاج غلامحسین مشهور به تنباکو فروش ، شنیدم که گفت از مرحوم آقای حاج شیخ محمد جعفر محلاتی شنیدم که فرمود هنگام مرض مرحوم حجه الاسلام شیرازی ، حاج میرزا محمد حسن ، عده ای از بزرگان علما ، اطراف بسترشان بودند و می گفتند در هریک از مشاهد مشرفه مخصوصا در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و در اماکن متبرکه مخصوصا در مسجد کوفه عده ای از اخیار معتکف شده اند و شفای شما را از خداوند خواهانند وصدقه های بسیاری برای سلامتی حضرتت داده شده است و ما یقین داریم که از برکات دعاها و صدقه ها خداوند شما را شفا می بخشد و برای مسلمانان نگاه می دارد .

مرحوم میرزا پس از شنیدن این کلمات ، این جمله را فرمود : ((یا مَنْ لا یَرُدُّ حِکْمَتَهُ الْوَسائِلُ)) ، گویا آن جناب ملهم شده بود که اجل حتمی ایشان رسیده و باید رفت و لذا اشاره فرمود که این وسیله ها جلوگیری از ((حکمت حتمی الهی)) نمی کند .

3 - تلاوت قرآن هنگام مرگ

چون در داستان یکم از مرض موت میرزای محلاتی ذکری شد دوست داشتم داستان موت ایشان را نیز نقل کنم .

مرحوم حاج میرزا اسماعیل کازرونی می فرمود : در ساعت احتضار ، میرزای محلاتی شروع فرمود به تلاوت آیات آخر سوره حشر و مکرر خواند تا مرتبه آخر در وسط آیه : (هُوَاللّٰهُ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَالْمَلِکُ الْقُدّوُسُ السَّلامُ) (1) همینجا روح شریفش به عالم اعلی ارتحال فرمود (وَلا یَخْفی لُطْفُهُ)

و راستی تمام سعادت همین است که لحظه آخر عمر ، زبان ودل به یاد خدا باشد و بمیرد و همین است آرزوی تمام اهل ایمان : (وَفی ذلِکَ فَلْیَتَنا فَسِ الْمُتَنافِسُونَ)(2) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ خاتَمَةَ اَمْرِنا خَیْرا بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ (علیه السلام)

رحلت میرزای بزرگ محراتی

دانشمند محترم آقای صدرالدین محلاتی نواده میرزای بزرگ می نویسند:

در منزل مرحولم حاج شیخ الاسلام شیرازی در نجف اشرف دعوت داشتند و چند نفر از اعلام در آنجا حاضر بودند مرحوم آیت الله شیخ محمدکاظم شیرازی می فرمایند در سفری که مرحوم میرزا عازم شیراز بود من هم همراه ایشان بودم. در راه چون شب فرا میرسید و قافله آرامش پیدا می کرد ایشان در یک چادر خصوصی تنها می نشست و کسی را نمی پذیرفت و یکساعت تنها و تاریک می گذرانید. من از ایشان سؤال کردم در این ساعت چه می کنید؟ ایشان گفتند که در شیراز بشما می گویم. چون وارد شیراز گردیدند ایشان گفتند که یکساعت برای محاسبه اعمال روز اختصاص داده ام تا اگر بدی کردم در جبرانش قیام کنم و استغفار نمایم و اگر عمل خوبی از من سرزده بشکر او که مرا توفیق داده است بپردازم. مرحوم حاج

1- سوره حشر، آیه 23.
2- سوره مطففین ، آیه 26.

شیخ الاسلام فرمود من عملی عجیب تر از او دیدم و آن اینست که در موقعی که چشم ایشان آب آورد و میل زدند من بسفر اعتاب مقدسه و مکه رفته بودم چون مراجعت کردم بعیادت ایشان رفتم و حال ایشانرا پرسیدم. ایشان شکر و ستایش حق کرد ولی احساس کردم که دردی دارد که بخود می پیچد و نمی گوید من از ایشان خواهش کردم ایشان فرمودند که سوگند یاد کنم که تا طبیب من که مرد بزرگوار و مسلمان خوش عقیده ای بود زنده است بکسی نگویم. من سوگند یاد کردم و فرمود:

آن موقع که عمل میل زدن انجام یافت فهمیدم که اشتباه کرد و چشم من کور شده ولی اگر در آن موقع میگفتم سلب عقیده مردم از وی میشد و شاید نسبت به او اهانت می کردند. از این جهت به او گفتم از عمل شما راضیم و نگفتم نمی بینم.

و چون چشم دیگر ایشان آب آورد و دکتر وولدا انگلیسی که بعضی معتقدند میرزا را او مسموم کرد برای معالجه چشم ایشان آمد هرچه اصرار کردند که آن چشم هم که خراب شده است بدست او اصلاح کنند فرموده بود من بنام یکنفر روحانی اسلامی معرفی شده ام راضی نیستم که بگویند چشمی را مسلمانی کور و مسیحی انگلیسی او را معالجه نمود. از این جهت بکلی صرفنظر از معالجه آن چشم کور نمود و چشم دیگر را میل زدند که دو سه ماه پس از آن رحلت نمود.

4 - جنابت ، پلیدی معنوی است

آقای رضوی فرمودند که مرحوم بیدآبادی سابق الذکر ، به قصد تشرف به مدینه منوره از طریق بوشهر به شیراز تشریف آوردند و قریب دو ماه در این شهر توقف فرمودند و در منزل آقای علی اکبر مغازه ای میهمان بودند و در همان منزل برای اقامه نماز جماعت و درک فیض حضورشان هر سه وقت ، جمعی از خواص حاضر می شدند . شبی غسل جنابت بر من واجب شده بود پس از اذان صبح از خانه بیرون آمدم به قصد رفتن حمام ، ناگاه حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام را دیدم که عازم رفتن خدمت آقای بیدآبادی بود ، به من گفتند مگر نمی آیی برویم ، من حیا کردم بگویم قصد حمام دارم ، لذا با ایشان موافقت کرده پیش خودم گفتم وقت زیاد است می روم سلامی خدمت آقای بیدآبادی عرض کنم و بعد به حمام می روم .

چون هر دو بر ایشان وارد شدیم ، اول آقای شیخ الاسلام با ایشان مصافحه کرد و نشست ، بعد من نزدیک رفته مصافحه کردم ، آهسته در گوشم فرمود : ((حمام لازمتر بود)) . من از اطلاع ایشان به خود لرزیدم و با خجلت و شرمساری برگشتم ، مرحوم شیخ الاسلام گفت آقای رضوی کجا می روی ؟ مرحوم بیدآبادی فرمود بگذارید برود که کار لازمتری دارد .

از این داستان به خوبی دانسته می شود که حدث جنابت و سایر احداث از امور اعتباریه محضه نیستند که شارع مقدس برای آنها احکامی مقرر داشته ، چنانچه بعضی از اهل علم چنین تصور کرده اند ، بلکه تمام حدثها یعنی تمام موجبات غسل و وضو خصوصا جنابت تماما از امور حقیقی و واقعی هستند ؛ یعنی یک نوع قذارت وکثافت و تیرگی به واسطه آنها عارض روح می شود که در آن حال هیچ مناسبتی با نماز که مناجات و حضور با حضرت آفریدگار است ندارد و نماز باطل است و اگرحدث اکبر مانند جنابت و حیض باشد ، در آن حالت توقف

در مساجد و مس خط قرآن مجید نیز حرام است .

به واسطه همان قذارت معنوی است که در آن حالت چیز خوردن و خوابیدن و بیش از هفت آیه از قرآن تلاوت کردن ونزد محتضر حاضر شدن مکروه است ؛ (زیرا در آن حالت محتضر سخت محتاج ملاقات ملائکه رحمت است و ملائکه از قذارت جنابت و حیض سخت متنفرند) و غیر اینها از محرمات و مکروهات در حالت جنابت و حیض که تماما به واسطه آن قذارت معنوی است که بعضی از خالصین از شیعیان و پیروان اهل بیت - علیهم السلام - که به واسطه مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه خداوند به آنها دل روشنی داده و امور ماورای حس را درک می کنند ممکن است آن قذارت را بفهمند چنانچه مرحوم بیدآبادی درک فرمود .

و نظیر این داستان بسیار است از آن جمله در کتاب قصص العلماء مرحوم تنکابنی نقل کرده است از مرحوم آقا سید عبدالکریم ابن سید زین العابدین لاهیجی که گفت پدرم می گفت که در عتبات عالیات تحصیل می نمودم و در آخر زمان مرحوم آقا باقر وحید بهبهانی - علیه الرحمه - بود و آقا به واسطه کهولت ، تدریس نمی فرمود و تلامذه آن بزرگوار تدریس می کردند لکن آقا برای تبرک در خانه اش مجلس درسی داشت که شرح لمعه را سطحی درس می گفت و ما چند نفر به قصد تبرک به مجلس درس او مشرف می شدیم .

از قضا روزی مرا احتلام عارض شد و نماز هم قضا شده بود و وقت درس آقا رسیده بود ، پس به خود گفتم می روم به درس تا درس فوت نشود و از آنجا به حمام رفته غسل می کنم . پس وارد مجلس شدیم و آقا هنوز تشریف نیاورده بود و چون وارد شد با کمال بهجت و بشاشت به اطراف مجلس نظر می نمود ، به یک دفعه آثار هم و غم در بشره اش ظاهر شد و فرمود امروز درس نیست به منازل خود بروید و همه برخاستند و رفتند و من چون خواستم بروم آقا به من فرمود بنشین ، پس نشستم چون همه رفتند و کسی دیگر نبود ، فرمود در آنجا که نشسته ای پول کمی زیر بساط است آن را بردار و برو غسل کن واز این به بعد با جنابت در چنین مجلسی حاضر مشو .

و از آن جمله در کتاب مستدرک الوسائل ، جلد 3 صفحه 401 در ذیل حالات

عالم بزرگوار صاحب مقامات و کرامات جناب سید محمد باقر قزوینی نقل کرده که در سنه 1246 در نجف اشرف ، طاعون سختی به اهل نجف رسید که در آن ، قریب چهل هزار نفر هلاک شدند وهرکس توانست فرار کرد جز جناب سید مزبور که پیش از آمدن طاعون شب در خواب حضرت امیرالمؤ منین (علیه السلام) او را خبر کرده بودند و فرمودند : ((بِکَ یَخْتِمُ یا وَلَدی)) یعنی تو آخر کسی هستی که به طاعون از دنیا می روی و همین طور هم شد ؛ یعنی پس از مردن سید ، دیگر طاعون تمام شد و در این مدت همه روزه سید از اول روز تا شب در صحن مقدس شغلش نماز میت خواندن بود و عده ای را ماءمور کرده بود برای جمع آوری جنازه ها و آوردن در صحن و عده ای را برای غسل و کفن و عده ای برای دفن ، تا اینکه گوید خبر داد به من سید مرتضی نجفی که در همان اوقات روزی نزد سید بودم که پیرمرد عجمی که از اخیار مجاورین نجف اشرف بود آمد و نظر به سید می کرد و گریه می نمود مثل اینکه به جناب سید کاری داشت و دستش به سید نمی رسید چون جناب سید او را چنین دید به من فرمود از او بپرس حاجتی داری ؟

پس به نزدش رفتم و گفتم حاجتی داری ؟ گفت اگر این روزها مرگم برسد آرزومندم که جناب سید بر جنازه ام منفردا یک نماز بخواند (چون به واسطه زیادتی جنازه ها سید بر هرچند جنازه یک نماز می خواند) پس آمدم به سید حاجتش را خبر دادم ، قبول فرمود ، پیرمرد رفت فردا جوانی گریان آمد و گفت من پسر همان پیرمردم و امروز طاعون او را زده و مرا فرستاده که جناب سید او را عیادت فرمایند ، سید قبول فرمود و سید عاملی را جای خود قرار داد برای نماز بر جنازه ها و خود برای عیادت آن مرد صالح آمد و جماعتی هم همراه سید آمدند در اثنای راه ، شخص صالحی از خانه اش بیرون آمد چون سید و جماعت را دید پرسید کجا می روید ، گفتم عیادت فلان . گفت من هم با شما می آیم تا به فیض عیادت برسم ؛ چون سید وارد بر آن مریض شد ، آن مریض سخت شاد شد و اظهار محبت و مسرت می کرد با هریک از آن جماعت تا آن مرد صالحی که در وسط راه به ما ملحق شده بود وارد شد و سلام کرد ناگاه آن مریض متغیر و متوحش و با دست و سر مکرر به او اشاره می کرد که برگرد و بیرون رو و به فرزندش اشاره کرد که او را بیرون کن به طوری که تمام حاضرین تعجب کرده و

متحیر شدند در حالی که بین آن مریض وآن شخص هیچ سابقه آشنایی نبود پس آن مرد بیرون رفت و بعد از فاصله ای برگشت در این مرتبه آن مریض به اونظر کرد و تبسم نمود و اظهار رضایت و مسرت کرد و چون همه خارج شدیم سرش را از آن مرد پرسیدیم ، گفت من جنب بودم و از خانه درآمدم که حمام بروم چون شما را دیدم گفتم با شما می آیم و بعد حمام می روم چون وارد شدم و تنفر شدید آن مریض را دیدم دانستم که در اثر جنابت من است ، بیرون رفتم و غسل کرده برگشتم و دیدید که با من چگونه محبت کرد و خوشحال گردید .

صاحب مستدرک پس از نقل این داستان عجیب ، می فرماید در این داستان تصدیق وجدانی است به آنچه در شرع مقدس از اسرار غیبی وارد شده که جنب و حائض در حال احتضارش وارد نشوند .

5 - نصیب شدن طیّ اْلاَرْض

فاضل محقق جناب آقای میزرا محمود مجتهد شیرازی ، نزیل سامره - رحمه اللّه علیه - نقل فرمود از مرحوم حاج سید محمد علی رشتی که غالب عمرش را در ریاضات شرعی و مجاهدات نفسانیه گذرانیده بود در اوقاتی که در مدرسه حاج قوام نجف ، طلبه و مشغول تحصیل علم بودم در بین طلاب مشهور بود که شخص پاره دوزی که درب باب طوسی است ((طی الارض)) دارد و هر شب جمعه نماز مغرب را در مقام مهدی علیه السلام در وادی السلام می خواند و نماز عشا را در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام بجا می آورد ، در صورتی که بین نجف و کربلا بیش از سیزده فرسنگ وتقریبا دو روز راه پیاده روی است ، من خواستم این مطلب را تحقیق نمایم و به آن یقین کنم ، پس با آن مرد صالح پاره دوز آمد و شد نموده و رفاقت کردم و چون رفاقتم با او محکم

شد روز چهارشنبه به یکی از طلاب که با من هم مباحثه و به او اعتماد داشتم گفتم امروز برای کربلاحرکت کن و شب جمعه در حرم باش ببین رفیق پاره دوز را می بینی ؛ چون رفت غروب پنجشنبه با یک تاءثری نزد رفیق پاره دوز رفتم و اظهار ناراحتی کردم .

گفت تو را چه می شود ؟ گفتم مطلب مهمی است که باید الان به فلان طلبه رفیقم برسانم و متاءسفانه کربلا رفته و به او دسترسی ندارم . گفت مطلب را بگو خدا قادر است که همین امشب به او برسد ، پس نامه ای که نوشته بودم به او دادم ، ایشان نامه را گرفت و به سمت وادی السلام رفت ، دیگر او را ندیدم تا روز شنبه که رفیقم آمد و آن نامه را به من داد و گفت شب جمعه موقع نماز عشا رفیق پاره دوز به حرم آمد و آن نامه را به من داد .

چون چنین دیدم یقین کردم که پاره دوز ، طی الارض دارد ، در مقام برآمدم که از او درخواست کنم که جاگرج بشود من هم دارای طی الارض گردم .

پس او را به خانه ام دعوت کردم چون هوا گرم بود پشت بام رفتیم و گنبد مطهر حضرت امیر علیه السلام نمایان بود ، پس از صرف شام مختصری به ایشان گفتم غرض از دعوت این است که من یقین کردم شما طی الارض دارید وآن نامه ای که به شما دادم برای یقین کردن من بود ، الحال از شما خواهش می کنم مرا راهنمایی کنید که چکنم تا طی الارض نصیب من هم بشود .

تا این را شنید و دانست که سرّ او فاش شده ، صیحه ای زد و مثل چوب خشک افتاد به طوری که وحشت کردم و گفتم از دنیا رفت . پس از آنکه به حال خودآمد ، فرمود ای سید ! هرچه هست به دست این آقاست و اشاره به گنبد مطهر کرد و گفت و هر چه می خواهی از او بخواه ، این را گفت و رفت و دیگر در نجف اشرف دیده نشد و هرچه تحقیق کردم دیگر کسی او را ندید.

این داستان را از چند نفر دیگر از علمای اعلام شنیدم که همه از قول سیدرشتی مرحوم نقل کردند .

مبادا خواننده عزیز تعجب کند و برایش گران باشد که این قضیه را باور کند ؛ زیرا برای ائمه طاهرین ، طی الارض دادن به یکی از دوستانشان

چیزی نیست و برای این مطلب نظیرهایی است که در کتب روایات ثبت است .

ص: 22

از آن جمله در جلد 11 بحارالانوار ، ذیل حالات امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده از علی بن یقطین که رئیس الوزرای هارون و از شیعیان خالص بود و ابراهیم جمال کوفی سخت از او نگران و ناراحت بود ، هنگامی که بر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه وارد شد حضرت به او بی اعتنایی فرموده و فرمود تا ابراهیم از تو راضی نشود من از تو راضی نمی شوم ، عرض کرد ابراهیم در کوفه است و من مدینه ام پس آن حضرت او را به اعجاز در یک لحظه از مدینه به کوفه ، درب خانه ابراهیم حاضر فرمود .

ابراهیم را صدا زد ، از خانه اش بیرون آمد ، علی بن یقطین حاضر فرمود . دید ، علی گزارش کارش را به او گفت و او را از خود راضی ساخت بلکه صورت خود را زمین بگذارد و او را قسم داد که پای خود را بر صورتم گذار تا امام علیه السلام از من راضی شود ، بعد در همان لحظه به مدینه برگشت و امام علیه السلام از او دلشاد گردید .

و مانند سیر دادن امام محمد تقی علیه السلام خادم مسجد راءس الحسین در شام را در یک شب از دمشق به کوفه و به مدینه و مسجدالحرام و برگشتن به جای خود و نظایر آن که ذکر آنها منافی وضع این رساله است ؛ زیرا در اینجا تنها آنچه از اهل وثوق و اطمینان شنیده شده یا دیده شده نوشته می گردد نه آنچه در کتب ثبت شده و گاهی برای تاءیید مطلب از آنها هم نقل می گردد .

6 - زنده شدن پس از مرگ

و نیز از همان مرحوم آقامیرزا محمود شنیدم که فرمود در نجف اشرف مرحوم آقا شیخ محمد حسین قمشه ای که از فضلا و تلامیذ مرحوم سید مرتضی کشمیری بود مشهور شده بود که ((از گور گریخته)) و سبب این شهرت چنانچه از خود آن مرحوم

شنیدم این بود که ایشان در سن هیجده سالگی در قمشه به مرض حصبه مبتلا می شود ، روز به روز مرضش سخت تر شده اتفاقا فصل انگور بود و انگور زیادی در همان اطاقی که مریض بود می گذارند ، ایشان بدون اطلاع کسی ، از آن انگورها می خورد و مرضش شدیدتر شده تا می میرد .

در آن حال حاضرین گریان شدند و چون مادرش آمد و فرزندش را مرده دید می گوید کسی دست به جنازه فرزندم نزند تا برگردم ، فورا قرآن مجید را برداشته و بالای بام می رود و سرگرم تضرع به حضرت آفریدگار می شود و قرآن مجید و حضرت ابا عبدالله الحسین را شفیع قرار می دهد و می گوید دست برنمی دارم تا فرزندم را به من برگردانید .

چند دقیقه بیش نمی گذرد که جان به کالبد آقا محمد حسین برمی گردد و به اطراف خود می نگرد مادرش را نمی بیند ، می گوید به والده بگویید بیاید که خداوند مرا به حضرت اباعبداللّه علیه السلام بخشید .

مادر را خبر می کنند بیا که فرزندت زنده شده ، سپس گزارش خود را نقل نمود که چون مرگ من رسید دو نفر نورانی سفیدپوش نزدم حاضر شدند و گفتند چه باکی داری ، گفتم تمام اعضایم درد می کند ، یکی از آنها دست برپایم کشید ، پایم راحت شد ، هرچه دست را رو به بالا می آورد درد بدن راحت می شد ، یک دفعه دیدم تمام اهل خانه گریانند هرچه خواستم به آنها بفهمانم که من راحت شدم ، نتوانستم تا بالاخره آن دو نفر مرا به بالا حرکت دادند ، بسیار خوش و خرم بودم ، در بین راه بزرگی نورانی حاضر شد و به آن دو نفر فرمود : ((ما سی سال عمر به این شخص عطا کردیم در اثر توسل مادرش به ما ، او را برگردانید)) .

به سرعت مرا برگردانیدند ناگهان چشم باز نمودم اطرافیان را گریان دیدم به مادر خود گفتم که توسل تو پذیرفته شد و مرا سی سال عمر دادند و غالب آقایان نجف که این داستان را از خودش شنیده بودند ، در راءس مدت سی سال ، منتظر مرگش بودند و در همان راءس سی سال هم در نجف اشرف مرحوم گردید .

نظیر این داستان است آنچه در آخر کتاب دارالسلام عراقی نقل کرده از صالح متقی ملا عبدالحسین ، مجاور کربلا و داستانی است طولانی و خلاصه اش آنکه پسر

ملا عبدالحسین از بام خانه اش می افتد و می میرد ، پدرش پریشان و نالان بی اختیار به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام پناهنده می شود و زنده شدن پسرش را می طلبد و می گوید تا پسرم را ندهید از حرم خارج نمی شوم ، بالاخره همسایگان از آمدن پدر ماءیوس شده و می گویند بیش از این نمی شود جنازه را معطل گذاشت به ناچار جنازه پسر را به غسّالخانه می برند ، در اثناء غسل ، به شفاعت حضرت اباعبداللّه علیه السلام روح پسر به بدنش برمی گردد لباسهایش را می پوشد و با پای خود به حرم حضرت می آید و به اتفاق پدرش به منزل برمی گردد .

موارد زنده شدن مردگان به اعجاز ائمه طاهرین : بسیار است و پاره ای از آنها در کتاب مدینه المعاجز ضمن معجزات آن بزرگواران مذکور است .

7 - نجات از دشمن

و نیز نقل فرموده اند که مرحوم شیخ محمد حسین قمشه ای مزبور ، عازم زیارت ائمه طاهرین که در عراق مدفونند می شود ، الاغی تندرو می خرد و اثاثیه خود را که مقداری لباس و خوراک و چند جلد کتاب بود در خرجین می گذارد و بر الاغ می بندد ، از آن جمله کتابچه ای داشته که در آن مطالب مناسب و لازم نوشته بود و ضمنا مطالب منافی با تقیه از سب و لعن مخالفین در آن نوشته بود .

پس با قافله حرکت می کند تا به گمرک بغداد وارد می شود ، یک نفر مفتش با دو نفر ماءمور می آیند ، مفتش می گوید خرجین شیخ را باز کنید ، تصادفا مفتش در بین همه کتابها همان کتابچه را برمی دارد و باز می کند و همان صفحه ای که در آن مطالب مخالف تقیه بوده می خواند . پس نگاه خشم آمیزی به شیخ می کند و به ماءمورین می گوید شیخ را به محکمه کبری ببرید و تمام زوار را پس از جلب شیخ ، بدون تفتیش رها

می کند و خودش هم می رود .

در سابق ، فاصله بین گمرک و شهر ، مسافت زیادی خالی از آبادی بوده است آن دو ماءمور اثاثیه شیخ را بار الاغ می کنند و شیخ را از گمرک بیرون می آورند و به راه می افتند .

پس از طی مسافت کمی ، الاغ از راه رفتن می افتد به قسمی که برای دو ماءمور ، رنجش خاطر فراهم می شود ، یکی به دیگری می گوید خسته شدم ، این شیخ که راه فرار ندارد من جلو می روم تو با شیخ از عقب بیایید .

مقداری از راه را که پلیس دوم طی می کند ، بالاخره در اثر حرارت آفتاب و گرمی هوا او هم خسته و تشنه و وامانده می شود ، به شیخ می گوید من جلو می روم تا خود را به سایه و آب برسانم تو از عقب ما بیا جوج به ما ملحق شو .

شیخ چون خود را تنها و بلامانع می بیند و خسته شده بود سوار الاغ می شود ، تا سوار می شود ، حال الاغ تغییر کرده دو گوش خود را بلند می کند و مانند اسب عربی با کمال سرعت می دود تا به ماءمور اول می رسد ، همینکه می خواهد بگوید بیا الاغ راهرو گردید تو هم سوار شو ، مثل اینکه کسی دهانش را می بندد جوج چیزی نمی گوید ، با سرعت از پهلوی پلیس می گذرد و پلیس هم هیچ نمی فهمد ، شیخ می فهمد که لطف الهی است و می خواهند او را نجات دهند تا به پلیس دوم می رسد ، هیچ نمی گوید او هم کور و کر گردیده شیخ را نمی بیند و پس از عبور از ماءمور دوم ، زمام الاغ را رها می کند تا هرجا خدا می خواهد الاغ برود ، الاغ وارد بغداد می شود و بی درنگ از کوچه های بغداد گذشته وارد کاظمین 8 می شود و در کوچه های شهر کاظمین می گردد تا خودش را به خانه ای که رفقای شیخ آنجا وارد شده بودند رسانده سرش را به در خانه می زند .

پس از ملاقات رفقا ، بزودی از کاظمین بیرون می رود و خدای را بر نجات از این شرّ بزرگ سپاسگزاری می کند .

ص: 26

8 - نورافشانی ضریح حضرت امیر (علیه السلام) و باز شدن دروازه نجف

و نیز نقل فرمودند از جناب شیخ محمد حسین مزبور که فرموده بود شبی ، دوساعت از شب گذشته به قصد خرید ترشی از خانه بیرون آمدم و دکان ترشی فروشی نزدیک سور شهر بود (سابقا شهر نجف اشرف حصار و دروازه داشته و دروازه آن متصل به بازار بزرگ و بازار بزرگ متصل به درب صحن مقدس و درب صحن محاذی ایوان طلا و درب رواق بوده است به طوری که اگر تمام درها باز بود ، شخص از دروازه ، ضریح مطهر را می دید) و شیخ مزبور هنگام عبور می شنود عده ای پشت دروازه در را می کوبند و می گویند : ((یا عَلی ! اَنْتَ فُکَّ اْلبابَ ؛ یعنی یاعلی ! خودت در را باز کن)) . و ماءمورین به آنها اعتنایی نمی کنند ، چون اول شب که در را می بستند تا صبح باز کردنش ممنوع بود

آقای شیخ می رود ترشی می خرد و برمی گردد چون به دروازه می رسد این دفعه عده زواری که پشت در بودند شدیدتر ناله کرده و عرض می کنند یا علی ! در را باز کن و پاها را سخت به زمین می کوبند . آقای شیخ پشت خود را به دیوار می زند که از طرف راست چشمش به سمت مرقد مبارک و از طرف چپ دروازه را می بیند ، ناگاه می بیند از طرف قبر مبارک ، نوری به اندازه نارنج آبی رنگ خارج شد و دارای دو حرکت بود ، یکی به دور خود و دیگری رو به صحن و بازار بزرگ و با کمال آرامی می آید . آقای شیخ نیز کاملا چشم به آن دوخته است با نهایت آرامش از جلو روی شیخ می گذرد و به دروازه می خورد ناگاه در و چهارچوب آن از دیوار کنده می شود و بر زمین می افتد .

عربها با نهایت مسرت و بهجت ، به شهر وارد می شوند .

داستان ششم و هفتم و هشتم را غالب نجفی ها خصوصا اهل علم باخبرند

ص: 27

و هنوز بعضی از رجال علم که مرحوم محمد حسین را دیده و این مطالب را بلاواسطه از او شنیده اند ، در قید حیاتند و اگر اسامی نقل کنندگان را ثبت کنیم طولانی می شود و لزومی هم ندارد .

9 - معجزه رضویه - شفای بیمار

و نیز جناب میرزای مرحوم نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین مزبور که ایشان به قصد تشرف به مشهد حضرت رضا علیه السلام از عراق مسافرت می کند و پس از ورود به مشهد مقدس ، دانه ای در انگشت دستش آشکار می شود و سخت او را ناراحت می کند ، چند نفر از اهل علم او را به مریضخانه می برند ، جراح نصرانی می گوید باید فورا انگشتش بریده شود و گرنه به بالا سرایت می کند .

جناب شیخ قبول نمی کند و حاضر نمی شود انگشتش را ببرند . طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند دست بریده شود ، شیخ برمی گردد و درد شدت می کند و شب تا صبح ناله می کند ، فردا به بریدن انگشت راضی می شود .

چون او را به مریضخانه می برند ، جراح دست را می بیند و می گوید باید از بند دست بریده شود ، شیخ قبول نمی کند و می گوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود ، جراح می گوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود به بالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود ، شیخ برمی گردد و درد شدت می کند به طوری که صبح به بریدن دست راضی می شود ؛ چون او را نزد جراح می آورند و دستش را می بیند می گوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا به سایر اعضا سرایت می کند و بالاخره به قلب می رسد و هلاک می شود .

شیخ به بریدن دست از کتف راضی نمی شود و برمی گردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر می شود که از کتف بریده شود ، رفقایش او را برای مریضخانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند ، در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ! ممکن است در مریضخانه بمیرم ، اول مرا به حرم مطهر ببرید پس

ایشان را در گوشه ای از حرم جای دادند ، شیخ گریه و زاری زیادی کرده و به حضرت شکایت می کند و می گوید آیا سزاوار است زایر شما به چنین بلایی مبتلا شود و شما به فریادش نرسید : ((وَاَنْتَ اْلاِمامُ الَرّؤُفُ)) خصوصا در باره زوار ، پس حالت غشوه عارضش می شود در آن حال حضرت رضا علیه السلام را ملاقات می کند ، آن حضرت دست مبارک بر کتف او تا انگشتانش کشیده و می فرماید شفا یافتی ، شیخ به خود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد . رفقا می آیند او را به مریضخانه ببرند ، جریان شفای خود رابه دست آن حضرت به آنها نمی گوید چون او را نزد جراح نصرانی می برند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند به احتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آن دست را هم نظر می کند می بیند سالم است ، می گوید ای شیخ آیا مسیح علیه السلام را ملاقات کردی ؟ !

شیخ فرمود : کسی را که از مسیح علیه السلام بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام علیه السلام را نقل می کند .

10 - عنایت وصله حضرت رضا (علیه السلام)

شنیدم از عالم عامل و فاضل کامل جناب حاج شیخ محمد رازی مؤ لف کتاب آثارالحجه و غیره که فرمود شنیدم از جناب سیدالعلماء مرحوم حاج آقا یحیی (امام جماعت مسجد حاج سید عزیزاللّه در تهران) و از جمعی دیگر از اهل علم که نقل فرمودند از مرحوم حاج شیخ ابراهیم مشهور به صاحب الزمانی که فرموده روز تولد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام (11 ذیقعده) قصیده ای در ولادت و مدح آن حضرت گفتم و از خانه بیرون آمدم به قصد ملاقات نایب التولیه که قصیده ام را برای او بخوانم . چون عبورم از صحن مقدس افتاد با خود گفتم نادان ، سلطان اینجاست کجا می روی ؟ قصیده ات را برای خودشان چرا نمی خوانی ؟ !

ص: 29

پس ، از قصد خود پشیمان و تائب شدم و به حرم مطهر مشرف شدم و قصیده ام را مقابل ضریح مقدس خواندم ، پس عرض کردم یا مولای از جهت معیشت در فشارم ، امروز هم عید است اگر صله ای عنایت فرمایید بجاست ناگاه از سمت راست کسی ده تومان در دست من گذاشت ، گرفتم و عرض کردم یا مولای کم است ، فورا از سمت چپ کسی ده تومان دیگر در دستم گذاشت ، باز عرض کردم کم است ، ده تومان دیگر در دستم گذاشتند ، خلاصه تا شش مرتبه استدعای زیادتی کردم و در هر مرتبه ده تومان مرحمت فرمودند (البته ده تومان آن زمان مبلغ قابل توجهی بوده است)

چون مبلغ شصت تومان را کافی دیدم ، خجالت کشیدم که باز طلب زیادتی کنم ، پول را در جیب گذاشته تشکر کردم و از حرم مطهر خارج شدم ، در کفشداری عالم ربانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی را دیدم که می خواهد به حرم مشرف شود ، مرا که دید در بغل گرفت و فرمود حاج شیخ خوب زرنگ شده ای با حضرت رضا علیه السلام نزدیک شده و روی هم ریخته اید ، تو شعر می گویی و آن حضرت به تو صله می دهد ، بگو چه مبلغی صله دادند ؟

گفتم شصت تومان ، فرمود حاضری شصت تومان رابدهی و دو برابر آن جراج بگیری ؟ قبول کردم شصت تومان را دادم وایشان 120 تومان به من مرحمت فرمود ، بعدا پشیمان شدم که آن وجهی که امام مرحمت فرمودند چیز دیگر بود ، خدمت شیخ برگشتم و آنچه اصرار کردم ایشان معامله را فسخ نفرمود .

آیت الله آقای حاج شیخ مرتضی حائری یزدی سلمه الله تعالی در مورد این داستان چنین نوشته اند:

این داستان از مسلمیات است و شاید آقای حاج سید احمد زنجانی از خود مرحوم حاج شیخ ابراهیم که من ایشانرا دیده بودم و از صلحائی بود که فعلا مانند او را نمی بینم شنیده باشند. اصل داستان همانیست که نوشته شده است ولی در بعضی از خصوصیات با آنچه در ذهن حقیر است اختلافاتی دارد از جمله اینکه مرحوم حاج شیخ حسنعلی فرمود آقا شیخ گرفتی، بده بمن و وجه بیست تومان بوده است و مرحوم حاج شیخ بایشان شصت تومان داده است.

11 - عنایت حسین (علیه السلام)

عنایت حسین (علیه السلام)

شنیدم از زاهد عابد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضای طبسی که تقریبا در 35 سال قبل جبه ج شیراز تشریف آورده و چند ماهی در مدرسه آقا باباخان توقف داشتند و بنده هم به فیض ملاقاتشان رسیدم ، فرمود با چند نفر از دوستان با قافله به عتبات عالیات مشرف شدیم هنگام مراجعت برای ایران شب آخر که در سحر آن باید حرکت کنیم متذکر شدم که در این سفر مشاهد مشرفه و مواضع متبرکه را زیارت کردم جز مسجد براثا و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم ، به رفقا گفتم بیایید به مسجد براثا برویم .

گفتند مجال نیست و خلاصه نیامدند ، خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم تا به مسجد رسیدم ، دیدم در بسته است ومعلوم شد در را از داخل بسته و رفته اند و کسی هم نیست حیران شدم که چکنم این همه راه به امیدی آمدم ، به دیوار مسجد نگریستم دیدم می توانم از دیوار بالا بروم بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته و داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز ودعا شدم به خیال اینکه در مسجد را از داخل بسته اند و باز کردنش آسان است ، در داخل مسجد هم کسی نبود ، پس از فراغت آمدم در راباز کنم دیدم قفل محکمی بر در زده اند و به وسیله نردبان یا چیز دیگر رفته اند . حیران شدم چکنم دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ نمی شد از آن بالا مسجد براثارفت . با خود گفتم عمری است دَم از حسین علیه السلام می زنم و امیدوارم که به برکت آن حضرت در بهشت به رویم باز شود با اینکه درب بهشت یقینا مهمتر است و باز شدن این در هم به برکت حضرت ابی عبداللّه علیه السلام سهل است پس با یقین تمام دست به قفل گذاشتم و گفتم یا حسین علیه السلام و آن راکشیدم ، فورا باز گردید ، در را باز کردم و از مسجد بیرون آمدم و شکر خدا را بجا آوردم و به قافله هم رسیدم .

ص: 31

مسجد براثا

محدث قمی - علیه الرحمه - در مفاتیح فرموده ((مسجد براثا)) از مساجد معروفه متبرکه است و بین بغداد و کاظمین واقع شده جوج در راه ، زوّار غالبا از فیض آن محروم و اعتنایی به آن ندارند با همه فضایل و شرافتی که برای آن نقل شده است .

((حموی)) که از مورخین سنه ششصد است در معجم البلدان گفته ((براثا)) محله ای بود در طرف بغداد در قبله کرخ و جنوبی باب محول و برای آن مسجد جامعی بود که شیعیان در آن نماز می گذاشتند و خراب شده و گفته که قبل از زمان راضی باللّه خلیفه عباسی شیعیان در آن مسجد جمع می گشتند و سب صحابه می نمودند . . .

راضی باللّه امر کرد در آن مسجد ریختند و هر که را دیدند گرفتند و حبس نمودند و مسجد را خراب کرد و با زمین هموار نمود . شیعیان ، این خبر را به امیرالامرای بغداد به حکم ماکانی رسانیدند او به اعاده بنا و وسعت و احکام آن حکم نمود و اسم راضی باللّه را در صدر آن نوشت و پیوسته آن مسجد معمور ومحل اقامه نماز بود تا بعد از سنه 450 که تا الان معطل مانده .

و ((براثا)) پیش از بنای بغداد ، قریه ای بود که گمان مردم آن است که علی علیه السلام مرور به آن کرده در زمانی که به مقاتله خوارج نهروان می رفت و در مسجد جامع مزبور ، نماز خوانده و در حمامی که در آن قریه بوده داخل شده و بعد از نقل داستان ابوشعیب براثی ، گوید از مجموع اخبار وارده در فضیلت مسجد براثا دوازده فضیلت برای آن است که آنها را ذکر می کند و بعد می فرماید فعلا مسجد در بسته و مورد اعتنا نیست .

بنده که در پنج سال قبل مشرف شدم ، مسجد براثا را بحمداللّه معمور و از هر جهت مجهز دیدم و تعمیر اساسی شده و دارای برق و لوله آب و درب مسجد هم باز و مورد تردد مؤ منین بود .

12 - دو قضیه عجیب

از مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی در مدرسه سید نجف اشرف ، شنیدم که فرمود در این مدرسه در زمان مرحوم آقای سید محمد کاظم یزدی ، دو قضیه عجیب و متضاد مشاهده کردم ؛ یکی آنکه در فصل تابستان که عده ای از طلاب در صحن وعده ای پشت بام می خوابیدند شبی از صدای هیاهوی طلاب از خواب بیدار شدم ، دیدم همه طلاب به سمت صحن می روند و دور یک نفر جمعند ، پرسیدم چه خبر شده ؟ گفتند فلان طلبه خراسانی (بنده اسم او را فراموش کرده ام) پشت بام خوابیده بوده و غلطیده و از بام افتاده است .

من هم به بالین او رفتم دیدم صحیح و سالم است و تازه می خواهد از خواب بیدار شود ، گفتم او را خبر ندهید که از بام افتاده است ، خلاصه او را در حجره بردیم و آب گرمی به او دادیم تا صبح شد و به اتفاق او به درس مرحوم سید حاضر شدیم و قضیه را به مرحوم سید خبر دادیم . سید خوشحال شد و امر فرمود گوسفندی بخرند و در مدرسه ذبح کنند و گوشتش را بین فقرا تقسیم نمایند . بعد از چند روز در همین مدرسه همان طلبه یا طلبه دیگر (تردید از بنده است) در سرداب سن به روی تختی که ارتفاعش از دو وجب کمتر بود خوابیده و در حال خواب می غلطد و از تخت می افتد و بلافاصله می میرد و جنازه اش را از سرداب بالا می آورند .

این دو قضیه عجیب و صدها نظیر آن به ما می آموزد که تاثیر هر سببی موقوف به خواست خداوندی است که اسباب راموثر قرار داده است ، زیرا می بینیم سبب قوی که قطع به تاثیر آن است مانند افتادن از بام دوطبقه سید که قاعدتا باید خورد شود و بمیرد ، کوچکترین اثری از آن ظاهر نمی شود چون خدای عالم نخواسته و بالعکس ، افتادن از تخت کوتاه یک وجبی که قاعدتا نباید صدمه ای وارد آورد ، چه رسد به کشتن ، سبب مردن می گردد .

ص: 33

13 - نجات هزاران نفر از هلاکت

حضرت آقای حاج سید محمد علی قاضی تبریزی که در سه سال قبل در تهران چندی توفیق زیارتشان نصیب و از مصاحبتشان بهره مند بودم ، داستانهایی از آن بزرگوار در نظر دارم از آنجمله فرمودند :

مسجد شش گلان تبریز که امامت آن با جناب آقای میرزا عبداللّه مجتهدی است در چهار سال قبل ماه مبارک رمضان شب احیاء که شبستان بزرگ آن مملو از جمعیت بود ، جناب آقای مجتهدی بدون اختیار و التفات ، دو ساعت مانده به انقضای مجلس ، احیاء را تمام می کند بعد می بیند حال توقف ندارد از شبستان خارج می شود ، به واسطه حرکت ایشان تمام اهل مجلس حرکت می کنند و از شبستان بیرون می آیند ، نفر آخری که بیرون رفت ناگاه طاق بزرگ تماما منهدم می شود ویک نفر هم صدمه نمی بیند چنانچه اگر با بودن جمعیت ، منهدم می شد معلوم نبودیک نفر هم سالم می ماند .

14 - نجات از غرق

و نیز از جناب شیخ حسین تبریزی نقل فرمودند که ایشان فرموده در نجف اشرف روز جمعه به قصد تفریح به کوفه رفتم و در کنار شط قدم می زدم به جایی رسیدم که بچه ها صید ماهی می کردند ، یک نفر از ساکنین نجف آنجا بود با آنکه برای صید ماهی

ص: 34

دام می انداخت گفت این مرتبه به بخت من ببند از . چون بند را به آب انداخت پس از لحظه ای بند حرکت کرد ، آن را بالا کشید دید سنگین است ، گفت چه بخت خوبی داری تا حال ماهی به این سنگینی ندیده بودم ، چون بند را بالا آورد ، دید پسری است که غرق شده است و دست به بند گرفته بالا آمده است ، آن مرد تا پسر را دید فریاد زد که پسر من است ، اینجا کجا بوده ، پس او را گرفت و پس از معالجه و بهبود ، پسر گفت در قسمت بالا با عده ای از بچه ها شنا می کردم ، موج آب مرا به زیر برد به طوری که نتوانستم بالا بیایم و عاجز شدم تا اینجا که بندی به دستم رسید آن را گرفتم و بالا آمدم .

سبحان اللّه ! برای نجات آن پسر چگونه به دل پدر الهام می شود که بیرون بیاید و کنار شط برود و بگوید به قصد من صیدی کن .

برای این داستان و داستان قبل ، نظایر بسیاری است که ذکر آنها منافی وضع این رساله است و چند داستان نظیر این دو در اواخر کتاب انوار نعمانیه در باب اجل ذکر نموده و همچنین در کتاب خزینه الجواهر مرحوم نهاوندی ، داستانهایی نقل کرده به آنها مراجعه شود .

15 - معجزه حسینی علیه السلام

تقی صالح مرحوم محمد رحیم اسمعیل بیگ که در توسل به اهل بیت علیهم السلام و علاقه قلبی به حضرت سید الشهداء علیه السلام کم نظیر و از این باب رحمت برکات صوری و معنوی نصیبش شده و در رمضان 87 به رحمت حق واصل شده نقل نمود که در شش سالگی مبتلا به درد چشم و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم کور گردید در ماه محرم ایام عاشورا در منزل دائی بزرگوارش مرحوم حاج محمدتقی اسمعیل بیگ روضه خوانی بود و چون هوا گرم بود شربت خنک بمردم میدادند گفت از دائی خود خواهش کردم که من بمردم شربت دهم، فرمود تو چشم نداری و نمیتوانی، گفتم یکنفر چشم دار را همراه من کنید تا مرا یاری دهد قبول فرموده و من با کمک خودش مقداری بمردم شربت دادم.

در این اثنا مرحوم معین الشریعه اصطهباناتی منبر رفته و روضه حضرت زینت علیه السلام را میخواند و من سخت متأثر و گریان شدم تا اینکه از خود بیخود شدم. در آن حال، مجلله که دانستم حضرت زینب علیه السلام است دست مبارک بر دو چشم من کشید و فرمود خوب شدی و دیگر چشم درد نمیگیری.

پس چشم گشودم اهل مجلس را دیدم شاد و فرحناک خدمت دائی خود دویدم تمام اهل مجلس منقلب و اطراف مرا گرفتند به امر دائی ام مرا در اطاق برده و مردم را متفرق نمودند و نیز نقل نمود که در چند سال قبل مشغول ازمایش بودم و غاقل بودم از اینکه نزدیکم ظرف پر از الکل است کبریت را روشن نموده ناگاه الکل مشتعل شد و تمام بدن از سر تا پا را آتش زد مگر چشمانم را.

چند ماه در مریضخانه مشغول معالجه بودم از من میپرسیدند چه شده که چشمت سالم مانده گفتم عطای حسین علیه السلام است وعده فرمودند که تا آخر عمر درد نمیگیرند.

ص: 36

16 - عنایت علوی

عالم متقی مرحوم حاج میرزا محمد صدر بوشهری نقل فرمود هنگامی که پدرم مرحوم حاج شیخ محمد علی از نجف اشرف به هندوستان مسافرتی نمود ، من و برادرم شیخ احمد در سن شش هفت سالگی بودیم ، اتفاقا سفر پدرم طولانی شد به طوری که آن مبلغی که برای مخارج به مادر ما سپرده بود تمام شد و ما بیچاره شدیم .

طرف عصر از گرسنگی گریه می کردیم و به مادر خود می چسبیدیم ، پس مادرم به من و برادرم گفت وضو بگیرید و لباس ما را طاهر نمود و ما را از خانه بیرون آورد تا وارد صحن مقدس شدیم ، مادرم گفت من در ایوان می نشینم شما هم به حرم بروید و به حضرت امیر علیه السلام بگوییدپدر ما نیست و ما امشب گرسنه ایم و از حضرت خرجی بگیرید و بیاورید تا برای شما شام تدارک کنم .

ما وارد حرم شدیم جوج سر به ضریح گذاشته عرض کردیم : پدر ما نیست و ما گرسنه هستیم دست خود را داخل ضریح نموده گفتیم خرجی بدهید تا مادرمان شام تدارک کند ، مقداری گذشت اذان مغرب را گفتند و صدای قدقامت الصلوه شنیدم ، من به برادرم گفتم حضرت امیر علیه السلام می خواهند نماز بخوانند (به خیال بچگی گفتم حضرت نماز جماعت می خوانند) پس گوشه ای از حرم نشستیم و منتظر تمام شدن نماز شدیم ، کمتر از ساعتی که گذشت شخصی مقابل ما ایستاد و کیسه پولی به من داد و فرمود به مادرت بده و بگو تا پدر شما از مسافرت بیاید هرچه لازم داشتید به فلان محل (بنده فراموش کردم نام محلی را که حواله فرمودند) مراجعه کن . و بالجمله فرمود مسافرت پدرم چند ماه طول کشید و در این مدت به بهترین وجهی مانند اعیان و اشراف زادگان نجف معیشت ما اداره می شد تا پدرم ازمسافرت برگشت .

17 - شرافت علما

و نیز نقل فرمود که جد من مرحوم آخوند ملا عبداللّه بهبهانی شاگرد شیخ اعظم یعنی شیخ مرتضی انصاری - اعلی اللّه مقامه - بود و در اثر حوادث روزگار به قرض زیادی مبتلا می شود تا اینکه مبلغ پانصد تومان (البته در یکصد سال قبل خیلی زیاد بود) مقروض می گردد و عادتا ادای این مبلغ محال می نمود ، پس خدمت شیخ استاد حال خود را خبر می دهد ، شیخ پس از لحظه ای فکر ، می فرماید سفری به تبریز برو ان شاء اللّه فرج می شود

ایشان حرکت می کند و وارد تبریزمی شود و در منزل مرحوم امام جمعه - که در آن زمان اشهر علمای تبریز بود - می رود . مرحوم امام چندان اعتنایی به ایشان نمی کند و شب را در قسمت بیرونی منزل امام می ماند .

پس از اذان صبح درب خانه را می کوبند ، خادم در را باز کرده می بیند رئیس التجار تبریز است و می گوید به آقای امام کاری دارم ، خادم امام را خبر می دهد ، ایشان می آیند و می گویند سبب آمدن شما در این هنگام چیست ؟ می گوید آیا شب گذشته کسی از اهل علم بر شما وارد شده ؟ امام می گوید بلی یک نفر اهل علم از نجف اشرف آمده و هنوز با او صحبت نکرده ام بدانم کیست و برای چه آمده است .

رئیس التجار می گوید از شما خواهش می کنم میهمان خود را به من واگذار کنید . امام می گوید مانعی ندارد ، آن شیخ در این حجره است پس رئیس التجار می آید و با کمال احترام جناب شیخ را به منزل می برد و در آن روز قریب پنجاه نفر از تجار را برای صرف نهار دعوت می کند و پس از صرف نهار می گوید آقایان ! شب گذشته که در خانه خوابیده بودم در خواب دیدم بیرون شهر هستم ، ناگاه جمال مبارک حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام را دیدم که سوار هستند

و رو به شهر می آیند ، دویدم و رکاب مبارک را بوسیدم و عرض کردم یا مولای ! چه شده که تبریز ما را به قدوم مبارک مزین فرموده اید ؟ حضرت فرمودند قرض زیادی داشتم آمدم تا در شهر شما قرضم ادا شود .

از خواب بیدار شدم در فکر فرو رفتم پس خوابم را چنین تعبیر کردم که لابد یک نفر که مقرب درگاه آن حضرت است قرض زیادی دارد و به شهر ما آمده بعد فکر کردم و دانستم که مقرب آن درگاه در درجه اول سادات و علما هستند ، بعد فکر کردم کجا بروم و او را پیدا کنم ، گفتم اگراهل علم است ناچار نزد آقایان علما وارد می شود پس از ادای فریضه صبح ، از خانه بیرون آمدم به قصد اینکه خانه های علما را تحقیق کنم و بعد مسافر خانه ها و کاروانسراها را و از حسن اتفاق ، اول به منزل آقای امام جمعه رفتم و این جناب شیخ را آنجا یافتم و معلوم شد که ایشان از علمای نجف هستند و از جوار آن حضرت به شهر ما آمده اند تا قرض ایشان ادا شود و بیش از پانصدتومان بدهکارند و من خودم یکصد تومان می دهم ، پس سایر تجار هم هریک مبلغی پرداختند و تمام دین ایشان ادا گردید و با بقیه وجه ، خانه ای در نجف اشرف می خرد .

مرحوم صدر می فرمود : آن منزل فعلا موجود و به ارث به من منتقل شده است .

18 - کرامت علما

جناب آقای حاج آقا معین شیرازی ساکن تهران نقل فرمودند که روزی به اتفاق یکی از بنی اعمام در خیابان تهران ایستاده منتظر تاکسی بودیم تا سوار شویم و به محل موعودی که فاصله زیادی داشت برویم .

قریب نیم ساعت ایستادیم هرچه تاکسی می آمد یا پر از مسافر بود یا نگه

نمی داشت و خسته شدیم ، ناگاه یک تاکسی آمد و خودش توقف کرد و به ما گفت : آقایان بفرمایید سوار شوید و هرجا می خواهید بفرمایید تا شما را برسانم ، ما سوار شدیم و مقصدمان را گفتیم ، در اثنای راه من به ابن عمم گفتم شکر خدای را که در تهران یک راننده مسلمانی پیدا شد که به حال ما رقت کرد و ما را سوار نمود !

راننده شنید و گفت : آقایان ! تصادفا من مسلمان نیستم و ارمنی هستم ، گفتیم پس چطور ملاحظه ما را نمودی ؟ گفت اگر چه مسلمان نیستم اما به کسانی که عالم مسلمانها هستند و لباس اهل علم در بر دارند عقیده مندم و احترامشان را لازم می دانم به واسطه امری که دیدم .

پرسیدم چه دیدی ؟ گفت : سالی که مرحوم آقای حاج میرزا صادق مجتهد تبریزی را به عنوان تبعید از تبریز به کردستان (سنندج) حرکت دادند من راننده اتومبیل ایشان بودم ، در اثنای راه نزدیک به درخت و چشمه آبی شدیم ، آقای تبریزی فرمودند اینجا نگه دار تا نماز ظهر و عصر را بخوانم ، سرهنگی که ماءمور ایشان بود به من گفت اعتنا نکن و برو ! من هم اعتنایی نکرده رفتم تا محاذی آب رسیدیم ، ناگهان ماشین خاموش شد هرچه کردم روشن نگردید ، پیاده شدم تا سبب خرابی آن را بدانم ، هیچ نفهمیدم . مرحوم آقا فرمود حالا که ماشین متوقف است بگذارید نماز بخوانم ، سرهنگ ساکت شد . آقا مشغول نماز گردید من هم سرگرم باز کردن آلات ماشین شدم بالاخره هنگامی که آقا از نماز فارغ شد و حرکت کرد ، فورا ماشین روشن گردید . از آن روزمن دانستم که اهل این لباس ، نزد خدای عالم ، محترم وآبرومندند .

در موضوع و شرافت علماء و لزوم اکرام و احترام آنها روایات و داستانهایی است که ذکر آنها از وضع این رساله بیرون است ، به کتاب کلمه طیبه مرحوم نوری مراجعه شود .

19 - توسل به قرآن و فرج قریب

جناب حاج محمد حسن ایمانی گفتند زمانی امر تجارت مرحوم پدرشان آقای علی اکبر مغازه ای مختل شد و گرفتار مطالبات بسیار و نبودن قدرت بر ادا شدند ، در آن اوان جناب عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی که در داستان اول و چهارم از ایشان ذکری شد از اصفهان به قصد شیراز حرکت نمودند و چون آن بزرگوار مورد علاقه و ارادت مرحوم والد بودند در شیراز منزل ما وارد می شدند . به مرحوم والد خبر رسید که آقای بیدآبادی به آباده رسیده اند .

مرحوم والد گفت : در این هنگام شدت گرفتاری ، آمدن ایشان مناسب نبود . چون ایشان به زرقان می رسند ، پنج تومان اضافه می دهند و مرکب تندروی

کرایه می نمایند تا اینکه قبل از ظهر روز جمعه به شیراز برسند و غسل جمعه را بجا آورند (چون آن بزرگوار سخت مواظب مستحبات بودند خصوصا غسل جمعه که از سنن اکیده است) و خلاصه پیش از ظهر جمعه وارد منزل شدند و هنگام ملاقات مرحوم والد با ایشان ، فرمودند بی موقع و بی مناسبت نیامدم ، شما از امشب با تمام اهل خانه سرگرم خواندن سوره مبارکه انعام شوید به این تفصیل که بین الطلوعین مشغول قرائت شوید و آیه : (وَرَبُّکَ اْلغَنِیُّ ذُوالرَّحْمَهِ) را تا آخر ، 202 مرتبه تکرار کنید به عدد اسماء مبارکه رب و محمد و علی علیه السلام پس به حمام رفته و غسل جمعه را بجا آوردند و به منزل مراجعت فرمودند و ما از همان شب شروع به خواندن کردیم پس از دو هفته فرج شد و از هرجهت رفع گرفتاریها گردید و تا آخر عمر مرحوم والد ، در کمال رفاه و آسایش بودیم .

20 - پرهیز از لقمه شبهه

و نیز جناب آقای ایمانی فرمودند در همان روز اول ورود آقای بیدآبادی به مرحوم والد فرمودند خوراک من تنها باید ازآنچه خودت تدارک می کنی باشد و آنچه دیگری بیاورد قبول نکن .

تصادفا روزی مرحوم آقای حاج شیخ الاسلام - اعلی اللّه مقامه - یک جفت کبک آوردند و به مرحوم والد داده گفتند میل دارم آن را کباب کرده جلو آقا بگذارید . آن مرحوم قبول نمود و ازسفارش مرحوم بیدآبادی غافل بود ، پس آن را کباب نموده و موقع صرف شام جلو آقا گذاردند ، چون آقا کبک را ملاحظه فرمود از سر سفره برخاست و رفت و به مرحوم والد فرمود به شما سفارش کردم که از کسی هدیه ای قبول نکنید . خلاصه ذره ای از آن کبک میل نفرمود .

مبادا تعجب کنید که مرحوم بیدآبادی کبک را نخورد با آنکه آورنده آن

مرحوم شیخ الاسلام بود ؛ زیرا ممکن است آورنده کبک برای مرحوم شیخ صید کننده آن را راضی نکرده باشد یا آنکه صیاد آن را تذکیه شرعی نکرده باشد مثلا ((بسم اللّه)) نگفته و احتمالات دیگر و چون خوردن لقمه شبهه کاملا در قساوت و غلظت قلب مؤ ثر است ، آن بزرگوار از آن پرهیز می فرمود و خلاصه لقمه ای که انسان می خورد به منزله بذری است که در زمین افشانده می شود ، اگر بذر خوب باشد ثمر آن هم خوب است و گرنه خراب ، همچنین لقمه اگرحلال و پاکیزه باشد ثمره اش لطافت قلب و قوت آثار روحانیت است و اگر حرام و خبیث باشد ، ثمره اش قساوت قلب و میل به دنیا و شهوات و محرومیت از معنویات است .

و نیز تعجبی نیست که آن بزرگوار خباثت و شبهه ناکی کبک را دانست ؛ زیرا شخص به برکت تقوا و شدت ورع ، خصوصا پرهیز از لقمه شبهه ناک ، صفای قلب و لطافت روح نصیبش گردد به طوری که امور معنوی و ماورای حس را درک نماید .

مانند این داستان و بالاتر از آن ، از عده ای از علمای ربانی و بزرگان دین نقل گردیده و چون نقل آنها خارج از وضع این مختصر است ، تنها برای تاءیید اکتفا می شود به ذکر داستانی که مرحوم حاجی نوری در جلد اول دارالسلام (ص 253) در بیان کرامات عالم ربانی مرحوم حاج سید محمد باقر قزوینی ، خواهرزاده سید بحرالعلوم نقل فرموده است از صالح متقی سید مرتضی نجفی که گفت به اتفاق جناب ((سید قزوینی)) به زیارت یکی از صلحا رفتیم . چون سید خواست برخیزد آن مرد صالح عرض کرد امروز در منزل ما نان تازه طبخ شده دوست دارم شما از آن میل بفرمایید .

سید اجابت فرمود ، چون سفره آماده شد ، سید لقمه ای از نان در دهان گذارد پس عقب نشست و هیچ میل نفرمود ، صاحب منزل عرض کرد چرا میل نمی فرمایید ؟ فرمود : این نان را زن حائض پخته ، آن مرد تعجب کرد و رفت تحقیق نمود معلوم شد سید درست می فرماید پس نان دیگر آورد جناب سید از آن میل فرمود .

جایی که پخته شدن نان به دست زن حائض سبب می شود که یک نوع قذارت و کثافت معنوی در آن نان پیدا شود به طوری که صاحب روح لطیف و قلب صافی

آن را درک می کند ، پس چه خواهد بود حالت نانی که پزنده آن مبتلا به انواع آلودگیها ازنجاسات معنوی و ظاهری باشد .

و در حالات جناب ((سید بن طاووس)) گفته شده که هر طعامی که هنگام آماده کردن آن نام خدا بر آن خوانده نمی شد از آن میل نمی فرمود عملا بقوله تعالی : (وَلا تَاْكُلُوا مِمّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) .(1)

وای از دوره ای که به جای بردن اسم خدا هنگام طبخ ، موسیقی و آلات لهو استعمال نمایند و نعمت خدا را با معصیت همراه کنند و بدتر از آن نانی که گندم یا جو آن مورد زکات و حق فقرا بوده یا زمینی که در آن زراعت شده غصبی باشد ، هرچند خورنده بیچاره ازاین امور بیخبرباشدلکن اثروضعی و حتمی آن بجاست .

از اینجا دانسته می شود که چرا در این دوره دلها قساوت پیدا کرده ، موعظه اثر نمی کند و وساوس شیطانی بر آنها مسلط گردیده به طوری که صاحب مقام یقین و قلب سلیم عزیزالوجود گردیده و با این وضع اگر کسی با ایمان از دنیا برود خیلی مورد تعجب است .

21 - اخبار از آتیه

مرحوم آقای رضوی فرمودند مرحوم بیدآبادی مذکور به قصد تشرف به مدینه منوره از طریق بوشهر به شیراز تشریف آوردند و قریب دوماه توقف فرمودند و در آن اوقات بین عموم طبقات مردم دودستگی ایجاد شده بود یعنی مشروطه خواهان و استبدادطلبان و مرحوم بیدآبادی در مسئله اصلاح ذات بین و جلوگیری از فساد و تفرقه اهمیت زیادی می داد و در آن ساعی بود و در این اختلاف

1- سوره انعام ، آیه 121.

هم زیاد کوشش فرمود حتی اینکه شخصا منزل مرحوم علامه حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی که از طرفداران مشروطه بود تشریف برد و هرچه کوشید این غائله را برطرف نماید سودی نبخشید پس از آن ناگهان عازم حرکت از شیراز شد هرچه اصرار کردیم که توقف نماید نپذیرفت و فرمود بزودی در این شهر آتش فتنه روشن می شود و در آن عده ای کشته و خونهایی ریخته می شود و خلاصه حرکت کرد و چند نفر از اخیار ، خدمتشان حرکت کردند از آن جمله مرحوم حاج سید عباس مشهور به دلال و مرحوم آقا میرزا محمد مهدی حسن پور که هر دو از اصحاب مسجد جامع بودند و برای بنده نقل کردند که تا دشت ارژن خدمت آقای بیدآبادی بودیم آنجا به ما فرمودند در شیراز آتش فتنه روشن شده و حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی کشته گردیده و عده ای دیگر و اهل بیت شما ناراحتند و باید شما برگردید ، لذا ما دو نفر و چند نفر دیگر (که بنده اسم آنها را فراموش کرده ام) به شیراز برگشتیم و صدق فرمایش ایشان را دیدیم .

22 - نجات از وبا به وسیله صدقه

جناب آقای ایمانی سابق الذکر نقل کردند از مرحوم حاج غلامحسین ملک التجار بوشهری که گفت سفری که حج مشرف شدم عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی هم مشرف بودند و در آن سفر عده ای قطاع الطریق اموال زیادی از حجاج بردند و مرض وبا هم همه را تهدید می کرد و همه ترسناک بودند ، مرحوم حاجی بیدآبادی فرمود هرکس بخواهد از خطر وبا محفوظ بماند مبلغ 140 تومان یا 1400 تومان هرکس به مقدار توانائیش صدقه بدهد (و آن مرحوم به عدد 12 و 14 سخت معتقد بودند) و من سلامتی او را توسط حضرت

ص: 45

حجه بن الحسن العسکری علیه السلام از خداوند مسئلت می کنم و ضمانت می کنم سلامتی او را .

مرحوم حاج ملک گفت برای خودم مبلغ 140 تومان را دادم و همچنین عده ای از حجاج پرداختند و چون این مبلغ در آن زمان زیاد بود بسیاری ندادند و آن مرحوم وجوه پرداخته شده را بین حجاجی که دزد اموالشان را برده و پریشان بودند تقسیم فرمود و در آن سفر هرکس مبلغ مزبور را پرداخته بود ، از آن مرض محفوظ و به سلامت به وطن خود برگشت و کسانی که ندادند ، همه گرفتار و هلاک شدند از آن جمله همشیره زاده ام و کاتبم از پرداخت آن مبلغ امتناع ورزیدند و جزء هلاک شدگان شدند .

تاءثیر صدقه در حفظ بدن از مرض و جلوگیری از خطر مرگ (مگر اجل حتمی) و نگهداری مال از هر آفتی ، از مسلمیات وتجربیات است و اخبار متواتره از اهل بیت : در این باره رسیده و مرحوم حاجی نوری بسیاری از این اخبار را در کتاب ((کلمه طیبه)) نقل فرموده است .

خلاصه انسان می تواند بدن و جان و بستگان و دارائی خود را به وسیله صدقه بیمه الهی کند و اگر رعایت آداب و شرایط صدقه را به تفصیلی که در کتاب مزبور ذکر شده بنماید ، یقین بداند خدای تعالی بهترین حفظ کنندگان است و داناترین و تواناترین یاری کنندگان است و خلف وعده نخواهد فرمود . و در اینجا برای زیادتی بصیرت خواننده عزیز یک روایت از کتاب مزبور نقل می گردد .

در صفحه 193 ضمن شرط دهم از آداب و شروط صدقه از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده که حضرت صادق علیه السلام به راهی تشریف می بردند و جماعتی در خدمتش بودند در حالی که اموال خود را همراه آورده بودند به ایشان خبر دادند که در آن راه دزدان و راهزنانند اموال مردم رامی برند .

ایشان از ترس لرزان شدند حضرت فرمود شما را چه شده است ؟ گفتند اموالمان با ماست می ترسیم از ما بگیرند آیا شما آنها را از ما می گیرید شاید رعایت حرمت شما را کنند و چون بدانند این اموال از شماست صرفنظر نمایند . فرمود شما چه می دانید شاید ایشان جز من کسی را اراده نکنند و به این کار تمام

اموالتان تلف شود ، عرض کردند آیا آنها را در زمین دفن کنیم ؟ فرمود : این بیشتر سبب تلف آنهاست ، شاید کسی بر آن وارد شود و آنها را برباید و یا اینکه شما محل پنهان کردن اموال را پیدا نکنید ، عرض کردند پس چکنیم ؟

فرمود آنها را به کسی بسپارید که حفظش کند و آفات را از آن برگرداندو آن را زیاد کند و هریک را بزرگتر از دنیا و آنچه در اوست گرداند پس رد کند آنها را به شما در حال نهایت احتیاجتان به آن ، عرض کردند آن شخص کیست ؟

فرمود : پروردگار عالم . عرض کردند چگونه اموال خود را به او بسپاریم ؟ فرمود : آنها را صدقه دهید بر ضعفا و مساکین . گفتند : اینجا فقیر و بیچاره نیست . فرمود : عزم کنید ثلث آن را صدقه دهید تا خداوند باقی را از آنچه می ترسید حفظ فرماید . گفتند : عزم کردیم . فرمود : پس در امان خدا بروید . پس رفتند چون دزدان پیدا شدند همه ترسیدند حضرت فرمود چگونه می ترسید و حال آنکه شما در امان خدا هستید دزدها پیش آمدند و پیاده شدند و دست آن حضرت را بوسیدند و گفتند دوش در خواب حضرت رسول 9 را دیدیم و به ما امر فرمود که خود را به جناب شما عرضه دهیم پس ما در محضرت هستیم و همراه شما می آییم تا شما و این جماعت را از شرّ دشمنان و دزدان حفظ کنیم . حضرت فرمود ما را به شما حاجتی نیست ؛ زیرا کسی که شما را از ما دفع کرده آنها را نیز دفع می کند .

پس به سلامت رفتند و چون به مقصد رسیدند ثلث اموال خود را صدقه دادند پس تجارت ایشان برکت کرد و هر درهم ایشان ده درهم سود کرد آنگاه گفتند چقدر برکت حضرت صادق علیه السلام بزرگ بود .

حضرت فرمود : برکت خدا را در معامله با او شناختید پس مداومت کنید به معامله با خداوند .

و از عجایب صدقه در راه خدا این است که نه تنها صدقه سبب کم شدن مال نمی گردد بلکه سبب افزوده شدن آن گردیده و چندین برابر نصیب صدقه دهنده می گردد و شواهد این موضوع بسیار است ، به کتاب مزبور مراجعه شود .

23 - نجات از مرگ

و نیز جناب آقای ایمانی فرمودند در سفری که از اصفهان به شیراز می خواستیم مراجعت کنیم خدمت آقای حاجی بیدآبادی سابق الذکر -اعلی اللّه مقامه - مشرف شدیم به ما فرمودند جناب میرزای محلاتی (که در داستان اول ذکری از ایشان شد) به من نوشته است که ایشان را از دعا فراموش کرده ام سلام مرا به ایشان برسانید و عرض کنید من شما را فراموش نکرده ام چنانچه در فلان شب ، سه مرتبه خطر مرگ به شما توجه کرد ومن از حضرت ولی عصر - عجل اللّه تعالی فرجه - سلامتی شما را خواستم و خداوند شما را حفظ فرمود .

آقای ایمانی فرمودند پس از رسیدن به شیراز پیغام آقای بیدآبادی را به جناب میرزا رساندیم ، فرمود درست است در همان شبی که ایشان فرمودند تنها به منزل می آمدم درب منزل (زیر طاق) که رسیدم یک نفر ایستاده بود تا مرا دید عطسه ای عارضش شد ، پس سلام کرد و گفت استخاره ای بگیر ، با تسبیح استخاره گرفتم ، بد بود ، گفت یکی دیگر بگیر ، آن هم بد بود ، باز گفت استخاره دیگر بگیر ، سومی هم بد بود ، پس دست مرا بوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا وادار کرده بودند که شما را امشب با این اسلحه بکشم چون شمارا دیدم بی اختیار عطسه کردم و مردد شدم ، گفتم استخاره می گیرم اگر خوب آمد ، شما را می کشم و تا سه مرتبه استخاره کردم و هر سه بد آمد ، دانستم که خدا راضی نیست و شما پیش خدا آبرومندید .

ص: 48

24 - نجات از دزد

و نیز جناب آقای ایمانی - سلمه اللّه تعالی - فرمودند در همان سفر هنگام وداع از مرحوم بیدآبادی فرمودند در این سفر قطاع الطریق قافله شما را مورد حمله و دستبرد قرار می دهند ولی به شما ضرر نمی رسد و مبلغ چهارده تومان به عدد مبارک معصومین : برای مخارج راه به ما دادند .

چون نزدیک سیوند رسیدیم ، دزدها به قافله حمله کردند ، قاطری که بر آن اثاثیه ما بود سرعت کرد و از قافله خارج شد و رو به سیوند دوید ، مرکبی هم که ما در کجاوه بر آن سوار بودیم ، عقب او حرکت کرد تا اینکه خود و اثاثیه به سلامت وارد سیوند شدیم و تمام قافله مورد حمله و چپاول واقع شدند .

25 - نجات از مرگ

و نیز جناب آقای ایمانی نقل فرمودند که جناب حسین آقا مژده (عمه زاده آقای ایمانی) - سلمه اللّه تعالی - با والده اش هر دو مریض سخت و مشرف به موت بودند ، مرحوم حاجی بیدآبادی - اعلی اللّه مقامه - تشریف آوردند و فرمودند یکی از این دو مریض باید برود یعنی بمیرد و من از خداوند متعال شفای حسین آقا را خواسته ام و او خوب خواهد شد .

پس از فرمایش بیدآبادی در همان شب والده حسین آقا مرحومه شد و حسین آقا را خداوند شفا مرحمت فرمود وفعلا هم به سلامت و از خوبان هستند .

چند نفر از سادات نجف آباد اصفهان به خدمت مرحوم بیدآبادی - اعلی اللّه مقامه آمده و گفتند چشمه آبی که از دامنه کوه جاری می شد و مورد بهره برداری اهالی بود ، چندی است خشکیده و ما در زحمت هستیم ، دعایی کنید تافرج شود .

آن بزرگوار آیه شریفه : (لَوْ اَنْزَلْنا هذَالقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ) (اواخر سوره حشر) را بر رقعه ای نوشته به آنها داده و فرمود اول شب آن را بر قله آن کوه گذارده و برگردید ، آنها چنین کردند و چون به خانه خود رسیدند ، صدای مهیبی از کوه بلند شد که همه اهالی شنیدند و چون صبح بیرون آمدند ، چشمه آب را جاری دیدند و شکر خدای را به جا آوردند .

نکته ای قابل توجه :

چند داستانی که از مرحوم بیدآبادی - اعلی اللّه مقامه - و نظایر آن که ذکر شد مبادا موجب تعجب یا خدای نکرده انکار خواننده عزیز گردد ؛ زیرا

اولا : اینگونه امور و بالاتر از آنها از مراتب دانایی و توانایی و مبارکی وجود اصحاب ائمه : مانند جناب سلمان و میثم و رشید هجری و جابر جعفی و همچنین از روات اخبار و علمای اخیار مانند سید بحرالعلوم و سید باقر قزوینی و ملامهدی نجفی آنقد رنقل گردیده و در کتب معتبره ثبت شده که هیچ قابل انکار نیست (برای زیادتی اطلاع از این موضوع به کتاب رجال ممقانی که مفصلا حالات اصحاب ائمه و روات اخبار را ذکر فرموده یا کتاب قصص العلماء که کرامات بعض علما را نقل کرده است مراجعه شود) .

ثانیا : صدور کرامات از بزرگان دین سبب می شود که شخص از دانستن آنها

به عظمت و مقام شامخ امام (علیه السلام) پی ببرد و بفهمد که مقامات آنها بزرگتر از این است که کسی بر آنها اطلاع یابد ؛ زیرا جائی که اشخاص به واسطه تبعیت تام از ایشان از دانایی و توانایی و اجابت دعوات به چنین مقامی می رسند پس احاطه علمی و توانائی امام علیه السلام چگونه است چون مسلم است که هر صاحب مقامی از روحانیت ریزه خور خوان احسان امام علیه السلام است که قطب عالم وجود و قلب عالم امکان و مصدر جمیع امور است و از تصدیق به عجز از ادراک مقام امام علیه السلام یقین می شود به عجز از ادراک احاطه علمی و قدرت بی پایان حضرت رب الارباب و مجیب الدعوات جل جلاله که خالق امام علیه السلام و عطا کننده مقام ولایت به او است .

خلاصه ، دانستن این داستانها موجب زیادتی معرفت و بصیرت مقام امام علیه السلام و عظمت حضرت رب الانام است .

ثالثا : این داستانها ونظایر آنها موجب تصدیق و یقین به صدق فرمایش و وعده های خدا و رسول و ائمه : در باره اهل تقواست و اینکه نفوس مستعد هرگاه در انجام تکالیف شرعی نهایت مواظبت را بنمایند و در آوردن جمیع واجبات و ترک کردن جمیع محرمات جدی باشند ، به مقاماتی می رسند که فوق ادراک عقول جزئی بشری است . و ملائکه ، خدمتگزار ایشان می شوند و هرچه از خدا بخواهند به آنها عنایت می فرماید و غیر اینها از آثاری که در کتب روایات رسیده خصوصا در ابواب کتاب الایمان والکفر از اصول کافی ونقل آنها منافی وضع این رساله است ، تنها حدیث معتبری که عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند برای مزید اطلاع خواننده عزیز نقل می گردد .

رسول خدا (ص) فرمود که : خداوند عزوجل فرموده است هرکس دوستی از دوستان مرا اهانت کند هرآینه برای نبرد با من کمین کرده است و هیچ بنده با عملی به من نزدیک نشود که محبوبتر باشد نزد من از عمل بدانچه بر او واجب کرده ام و به راستی او با انجام نوافل (مستحبات) به من تقرب جوید تا آنجا که او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم گوش او شوم که با آن بشنود و چشم او شوم که با آن ببیند و زبان او شوم که با آن بگوید و دست او شوم که با آن کار کند و از خود دفاع نماید ، اگر مرا بخواند اجابتش کنم و اگر از من خواهشی کند

به او ببخشم . (1)

در شرح این حدیث مبارک ، علما وجوهی بیان کرده اند که علامه مجلسی در مرآت العقول آنها را نقل فرموده و خلاصه مستفاد از حدیث آن است که ممکن است شخص به واسطه التزام به واجبات و مواظبت به مستحبات محبوب و مقرب درگاه حضرت آفریدگار شود و چون چنین شود چشمش ، چشم بینای خدا می شود پس آنچه را دیگران نمی بینند او از پشت هزاران پرده می بیند و آنچه را دیگران نمی شنوند او می شنود بلکه امور معنوی و صور ملکوتی و نغمه های غیبی که از حس دیگران پنهان است برای او آشکار است .

بالجمله خواننده عزیز بداند آنچه در این داستانها و نظایر آن را می خواند یا می شنود نسبت به آنچه خداوند وعده داده و ذخیره فرموده از مقامامت عالی و درجات روحانیت برای بندگان نیکوکار و مقربین مانند قطره است نسبت به دریا چنانچه مضمون حدیث قدسی است . (2)

1- ((قالَ رَسُولُ اللّه (ص) قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ اَهانَ لی وَلِيّا فَقَدْ اَرْصَدَ لِمُحارِبَتی وَما تَقَرَّبَ اِلَیَّ عَبْدٌ بِشَیْءٍ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْه وَاَنَّهُ لَيَتَقَّرَبُ اِلَیَّ بِالنّافِلَهِ حَتّی اُحِبَّهُ فَاِذا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذی یَبْصُر بِهِ ولِسانَهُ الَّذی یَنْطِقُ بِهِ وَیَدَهُ الَّذی یَبْطِشُ بِها اِنْ دَعانی اَجَبْتُهُ وَاِنْ سَئَلَنی اَعْطَیْتُهُ))،(اصول کافی ، باب من اذی المسلمین واحتقرهم ، ج 2، ص 263 حدیث 7.

2- (اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ مالاعَیْنٌ رَاءَتْ وَلا اُذُنْ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ))، (حدیث قدسی).

27 - شفای مفلوج

از عالم بزرگوار آقای حاج سید فرج اللّه بهبهانی - سلمه اللّه تعالی - که در سفر حج توفیق ملاقات ایشان نصیب حقیر شده بود ، شنیدم که در منزل شفای مفلوج

ایشان در مجلس تعزیه داری حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) معجزه ای واقع شده پس خدمت ایشان خواهش شد که معجزه واقعه را برای بنده بنویسند آن بزرگوار تفصیل را به خط خود مرقوم داشته و ارسال فرمودند در اینجا عین نوشته ایشان به نظر شما می رسد .

شخصی به نام عبداللّه ، مسقطالراءس او جابرنان است از توابع رامهرمز ولی ساکن بهبهان است و این مرد در تاریخ 28 شهر محرم الحرام سنه 1383 از یک پا مفلوج گردید و قدرت بر حرکت نداشت مگر به وسیله دو چوب که یکی را زیر بغل راست و دیگری را زیر بغل چپ می گذاشت و با زحمت ، اندک راهی می رفت ودر حق او از مؤ منین کمک می شد برای معاش ، تا اینکه مراجعه کرده به دکتر غلامی و ایشان جواب یاءس داده بودند و بعدا آمد نزد حقیر که وسیله حرکتشان را به اهواز فراهم آورم ، وسائل حرکت بحمداللّه فراهم گردید خط سفارش به محضر آیت اللّه بهبهانی ارسال و آن جناب هم پذیرایی فرموده و او را نزد دکتر فرهاد طبیب زاده پزشک بیمارستان جندی شاهپور ارسال داشته پس از عکسبرداری و مراجعه ، اظهار یاءس کرده و گفته بود پای شما قابل علاج نیست و در وسط زانوتان غده سرطانی مشاهده می شود پس با خرج خود او را به بیمارستان شرکت نفت آبادان انتقال می دهد آنجا هم چهار قطعه عکس از پایش برداشته و اظهار داشتند علاج نشدنی است با این حالت برمی گردد به بهبهان .

عبداللّه مرقوم گوید در خلال این مدت ، خوابهای نوید دهنده می دیدم که قدری راحت می شدم تا اینکه شبی در واقعه دیدم وارد منزل بیرونی شما شده ام و شما خودتان آنجا نیستید ولی دو نفر سید بزرگوار نورانی تشریف دارند در زیر

درخت سیبی که در باغچه بیرونی دیده می شودتشریف دارند و در این اثنا شما وارد شدید بعد از سلام و تحیت آن دوبزرگوار خودشان را معرفی فرمودند یکی از آن دو بزرگوار حضرت امام حسین علیه السلام و دیگری فرزند آن بزرگوار حضرت علی اکبر علیه السلام بودند حضرت ابی عبداللّهٔلحسین علیه السلام دو سیب به شما مرحمت فرمودندوفرمودند یکی برای خودت و دیگری برای فرزندت باشد و پس از دو سال این دو سیب نتیجه می دهند و شش کلمه با حضرت حجه بن الحسن - عجل اللّه تعالی فرجه - صحبت می کند

عبداللّه گفت در این حال از شما درخواست نمودم که شفای مرا از آن بزرگوار بخواهید یکی از آن دو بزرگوار فرمودند روز دوشنبه ماه جمادی الثانیه ، سنه 84 پای منبر که برای عزاداری در منزل فلانی (که منظور حقیر بوده) منعقد است می روی و با پای سالم برمی گردی . از شوق ، از خواب بیدار شدم و به انتظار روز موعود بودم و خواب را برای حقیر نقل کرد همان روز دوشنبه دیدم عبداللّه با دو چوب زیربغل آمد و پای منبر نشست ، خودش اظهار داشت که پس از یک ساعت جلوس حس کردم که پای مفلوجم تیر می کشد ، گویی خون در پایم جریان پیدا کرده است ، پایم را دراز کرده وجمع نمودم دیدم سالم شده با اینکه روضه خوان هنوز ختم نکرده بود بپا برخاستم و نشستم بدون عصا ! قضیه را به اطرافیان گفتم ، حقیر دیدم عبداللّه آمد و با حقیر مصافحه نمود ، یک مرتبه دیدم صدای صلوات از اهل مجلس بلند شد و دیگر از آن فلج بالکلیه راحت شد ، پس در شهر مجالس جشن گرفته شد و در روز بعد 22 مهر 43 از ساعت 8 الی 11 صبح در منزل حقیر مجلس جشنی به اسم اعجاز حضرت سیدالشهداء علیه السلام گرفته شد و جمعیت کم نظیری حاضر و عکس برداری گردید .

والسلام علیکم ورحمه اللّه

. . . حرره الاحقر السید فرج اللّه الموسوی

ص: 54

28 - رؤ یای صادقانه

عبد صالح پرهیزگار مرحوم حاج محمد هاشم سلاحی - رحمه اللّه علیه - چندی قرحه ای در داخل دهانش پیدا شد و چرک و خون از آن خارج می گردید و سخت ناراحت بود و برای معالجه آن به آقای دکتر یاوری مراجعه می کرد تا آنکه دکتر به ایشان گفت این قرحه را باید به وسیله برق شفای هفت مریض در یک لحظه معالجه کرد و فعلا دستگاه برق در شیراز نیست وباید به تهران بروی و به بیمارستان شوروی مراجعه کنی .

آن مرحوم به بنده می گفت می ترسم به تهران بروم و از روزه ماه مبارک رمضان و فیوضات آن محروم شوم و اگر نروم می ترسم که چرک و خون فرو برم و مبتلا به اکل حرام گردم و بالاخره تصمیم گرفت به تهران نرود .

یک روز صبح آقای دکتر یاوری با کتاب طبی که در دست داشت به منزل آمد و گفت شب گذشته در خواب شخصی به من گفت چرا محمدهاشم را معالجه نمی کنی ، گفتم باید به تهران برود فرمود لازم نیست درد او و دوایش در فلان صفحه از فلان کتابی که داری موجود است .

از خواب بیدار شدم کتاب را برداشتم باز کردم همان صفحه که فرموده بود آمد و بالجمله به وسیله استعمال همان دوایی که حواله فرموده بودند خداوند به ایشان شفا داد و از اول ماه مبارک موفق به روزه شد - رحمت بی پایان خداوند به روانش باد .

مرحوم حاج محمدهاشم سلاحی که سالیان متمادی از اصحاب مسجد جامع بود واقعاً مردی وارسته و مورد اطمینان عموم بود و عجائبی از آن مرحوم ظاهر شده از آنجمله عجائبی که در مرض موتش واقع گردیده که شنیدنیست نامبرده تادم مرگ در برابر درد بیماری بردبار و شکرگذار بود و با قیافه باز با عیادت کنندگان مواجه میشد با اینکه از شدت درد بخود می پیچید از خوردن داروهای

مایع که از ترکیبات الکلی ساخته شده بود خودداری مینمود و تکیه کلامش این بود که در حرام شفا نیست بالجمله در همان مرض بود که شب جمعه ای در خواب می بیند آیه شریفه (لن لن تنالو البر حتی تنفقوا مما تحبون) یعنی هرگز به نیکی نمیرسید مگر وقتی که بدهید از آنچه دوست میدارید، در برابر چشمش نقش می بندد و در همان حال درک میکند که مقصود اینست که جانت را باید بدهی (که هر کس جانش را از همه چیز بیشتر دوست میدارد) و صدائی میشنود که دوستانت شفاء تو را از خداوند متعال خواسته اند ولی مرگ حتمی تو رسیده است.

سلاحی گفته بود میخواهم جبران مافات را بنمایم جواب شنیده بود که آن هم با ما است از آن ببعد با اکراه دارو میخورد و منتظر مرگ بود و بیشتر بخواندن سوره یس و دعای عدیله میپرداخت.

راستی که مرحوم سلاحی در تقوی کم نظر بود حتی در همان بیماری موتش روزی یکی از عیادت کنندگان شروع به غیبت یکنفر کرد. مرحوم سلاحی ابتداء او را از غیبت کردن منع و عمل آن شخص غیبت شده را حمل بصحت نمود لکن آن شخص عیادت کننده بمطلب خود اصرار نمود. مرحوم سلاحی برای دومین مرتبه او را نصیحت کرد و از غیبت شده دفاع نمود (طبق وظیفه شرعی که در کتاب گناهان کبیره بحث غیبت مفصلا ذکر شده است) و چون آن شخص باز اصرار کرد سلاحی خواست از بستر بیماری و اطاق خارج شود که آن شخص متوجه شد و رشته صحبت را تغییر داد.

در شب آخر عمرش که مصادف با شب جمعه بود ملهم شده بود که تا فردا صبح تکلیفش یکسره میشود سر شب گفت امشب آمپول تزریق نمیکنم و بدنم را به الکل آلوده نمیسازم و دارو نمیخورم چنانچه تا فردا صبح زنده ماندم معالجه را ادامه میدهم.

دستور داد بسترش را رو به طرف قبله بکشند، هر شب به همه اهل منزل دستور میداد بمحل استراحت خود بروند ولی آنشب بدامادش آقای محمد هژبری گفت در این اطاق بخواب، ایشان کنار بسترش نشستند گفت سوره یس بخوان، ایشان شروع به تلاوت میکند و مرحوم سلاحی نیز همراهش میخواند و در بین بیهوش

میگردید و نامبرده از ادامه تلاوت خودداری مینمود تا باز بهوش آید ایشان گوید من فراموش میکردم تا کجا تلاوت شده ولی مرحوم سلاحی از همان قسمتی که قطع شده بود مشغول خواندن میشد پس از سوره یس دعای عدیله را از حفظ خواند. اینک نیمه شب بود گفت تو بخواب من هم استراحت کردم.

ناگهان از خواب بیدار شدم دیدم آن مرحوم زمزمه میکند که الان درب حرم حضرت سید الشهداء باز است و زوار در جوار حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مشغول خواندن نماز شب و استغفار هستند. زمزمه میکرد ناله مینمود، نوحه میخواند، گریه میکرد، ناگهان بدون اینکه صدای اذان صبح بشنود یا بساعت بنگرد فرمود صبح شد بنده به ساعت نگاه کردم دیدم دقیقاً صبح شده و مقارن طلوع فحر است.

در همان وقت حال مرحوم سلاحی دگرگون میشود و خود را در حالت نزع می یابد و خلاصه با گفتن قرآن بیاوردی و سه مرتبه گفتن یا حسین علیه السلام در لحظات آخر جهان فانی را بدرود میگوید. رحمت بی پایان خداوند به روان پاکش باد.

29 - شفای هفت مریض در یک لحظه

و نیز مرحوم سلاحی مزبور - علیه الرحمه - در ماه محرم تقریبا بیست سال قبل که مرض حصبه در شیراز شایع و کمتر خانه ای بود که در آن مریض حصبه ای نباشد و تلفات هم زیاد بود یک روز فرمود در منزل آقای حاج عبدالرحیم سرافراز ، هفت نفر مبتلا به حصبه را خداوند به برکت حضرت سیدالشهداء علیه السلام شفا مرحمت فرمود و تفصیل آن را بیان کرد .

بعدا آقای سرافراز را ملاقات کردم و قضیه واقعه را پرسش نمودم ، ایشان مطابق آنچه مرحوم سلاحی فرموده بود بیان کرد . سپس از ایشان خواستم که آن واقعه را به خط خود نوشته تا در اینجا ثبت شود ، اینک نوشته آقای سرافراز :

ص: 57

تقریبا بیست سال قبل که اغلب مردم مبتلا به مرض حصبه می شدند در خانه حقیر هفت نفر مبتلا به مرض حصبه در یک اطاق بودند ، شب هشتم ماه محرم الحرام برای شرکت در مجلس عزاداری ، مریضها را در خانه به حال خود گذاشتم و ساعت پنج از شب گذشته با خاطری پریشان به مجلس تعزیه داری خودمان که مؤ سس آن مرحوم حاج ملا علی سیف - علیه الرحمه - بود رفتم

موقع تعزیه داری ، سینه زنی ، نوحه و مرثیه حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام قرائت شد ، پس از فراغت از تعزیه داری و ادای نماز صبح ، با عجله به منزل می رفتم و در قلب خود شفای هفت مریض را بوسیله عزیز زهرا (علیه السلام) از خدا می خواستم .

وقتی به منزل رسیدم دیدم بچه ها اطراف منقل آتشی نشسته و مختصر نانی که از روز قبل و شب باقیمانده است ، روی آتش گرم می کنند و با اشتهای کامل مشغول خوردن آن نانها هستند . از دیدن این منظره عصبانی شدم ؛ زیرا خوردن نان آن هم نانی که از روز و شب گذشته باقیمانده برای مبتلا به مرض حصبه مضر است .

دختر بزرگم که حالت عصبانیت مرا دید گفت ماها خوب شده ایم و از خواب برخاستیم و گرسنه ایم نان و چای می خوریم . گفتم خوردن نان برای مرض حصبه خوب نیست ، گفت پدر ! بنشین تا من خواب خودم را تعریف کنم و ما همه خوب شده ایم . گفتم خوابت را بگو گفت :

در خواب دیدم اطاق ، روشنی زیادی دارد ومردی آمد در اطاق ما و فرش سیاهی در این قسمت از اطاق پهن کرد و پهلوی درب اطاق با ادب ایستاد ، آن وقت پنج نفر با نهایت جلالت و بزرگواری وارد شدند که یک نفر آنها زن مجلله ای بود ، اول به طاقچه های اطاق و به کتیبه ها که به دیوار زده بود و اسم چهارده معصوم : را روی آنها نوشته بود خوب با دقت نگاه کردند پس ازآن اطراف آن فرش سیاه نشسته و قرآنهای کوچکی از بغل بیرون آورده و قدری خواندند پس از آن یک نفر از آنها شروع کرد به روضه حضرت قاسم علیه السلام به عربی خواندن و من از اسم حضرت قاسم که مکرر می گفتند فهمیدم روضه حضرت قاسم می خوانند و همه شدیدا گریه اجابت فوری می کردند و مخصوصا آن زن خیلی سوزناک گریه می کرد ، پس از آن در ظرفهای کوچکی چیزی مثل قهوه همان مردی که قبل ازهمه آمده بود

آورد و جلو آنها گذارد . من تعجب کردم که اشخاص با این جلالت چرا پاهاشان برهنه است ، جلو رفتم و گفتم شما را به خدا کدامیک از شما حضرت علی علیه السلام هستید

یکی از آنها جواب داد و فرمود منم . خیلی با مهابت بود . گفتم شما را به خدا چرا پاهای شما برهنه است ، پس با حالت گریه فرمود ما این ایام عزاداریم و پای ما برهنه است ، فقط پای آن زن در همان لباس پوشیده بود .

گفتم ما بچه ها همه مریضیم مادر ما هم مریض است ، خاله ما مریض است ، آن وقت حضرت علی علیه السلام از جای خود برخاست و دست مبارک بر سر و صورت یک یک ما کشیدند و نشستند و فرمودند خوب شدید مگر مادرم ، گفتم مادرم هم مریض است ، فرمودند مادرت باید برود . از شنیدن این حرف گریه کردم و التماس نمودم پس در اثر عجز و لابه من ، برخاستند دستی هم روی لحاف مادرم کشیدند آن وقت خواستند از اطاق بیرون روند رو به من کرده فرمودند بر شماباد نماز که تا شخص مژه چشمش به هم می خورد باید نماز بخواند .

تا درب کوچه ، عقب آنها رفتم دیدم مرکبهای سواری که برای آنان آورده اند روپوشهای سیاه دارد ، آنها رفتند و من برگشتم در این وقت از خواب بیدار شدم صدای اذان صبح را شنیدم دست به دست خودم و برادرانم و خاله ام و مادرم گذاشتم ، دیدم هیچکدام تب نداریم ، همه برخاستیم و نماز صبح را خواندیم ، چون احساس گرسنگی زیاد در خود می کردیم لذا چای درست کرده با نانی که بود مشغول خوردن شدیم تا شما بیایید و تهیه صبحانه کنید و بالجمله تمام هفت نفر سالم و احتیاجی به دکتر و دوا پیدا نکردند .

30 - اجابت فوری

ثقه عدل ، جناب حاج علی آقا سلمان منش (بزاز) - سلمه اللّه تعالی - که ورع ایشان مورد تصدیق عموم است ، گفتند وقتی قرحه ای در بغل ران چپ من پیدا شد که مرا سخت ناراحت کرده بود و برای من رفتن به بیمارستان برای جراحی بسیار دشوار بود ، شبی وقت سحر برای تهجد برخاستم بوی گند زیادی حس کردم و چون تحقیق کردم معلوم شد از همان محل زخم است ، خیلی پریشان شدم ، به خدای خود نالیدم عرض کردم عمری در زیر سایه اسلام و بندگی تو و دوستی محمد و آل او به سر بردم ، راضی مشو که به این بلیه گرفتار و ناچار شوم به کسانی مراجعه کنم که از دین اسلام خارجند ، خلاصه رقت زیادی دست داد به طوری که از خود بی خود شدم .

هنگامی که به خود آمدم فهمیدم صبح شده ، سخت ناراحت شدم که از تهجد محروم شده ام ، شتابان از پله های غرفه پایین آمدم به قصد تطهیر ، یکوقت متوجه شدم که من با پای درد چگونه به سرعت پایین آمدم و دیدم پایم دردی ندارد ، دست بر محل زخم گذاشتم دردی حس نکردم در روشنایی آمدم و به محل زخم نگاه کردم ، اثری از زخم ندیدم به طوری که جای آن هم معلوم نبود و با پای راست ابدا فرقی نداشت .

آقای حاج علی آقا فرمودند نظیر این قضیه موارد بسیاری برایم پیش آمده که خودم یا بستگانم به مرض سختی یا گرفتاری شدیدی مبتلا شدیم و به وسیله دعا و توسل به معصومین : خداوند فرج فرمود . آنچه گفته شد نمونه ای از آنهاست .

حالت دیگر بود کان نادر است *** تو مشو منکر که حق بس قادر است

ص: 60

31 - افاضه قرآن مجید

و نیز جناب حاج علی آقا فرمود من در طفولیت به مکتب نرفتم و بی سواد بودم و در اول جوانی سخت آرزو داشتم بتوانم قرآن مجید را افاضه قرآن مجید

بخوانم تا اینکه شبی با دل شکسته به حضرت ولی عصر - عجل اللّه تعالی فرجه - برای رسیدن به این آرزو متوسل شدم .

در خواب دیدم جدرج کربلا هستم ، شخصی به من رسید و گفت : در این خانه بیا که تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آن برپاست و استماع روضه کن ، قبول کرده وارد شدم ، دیدم دونفر سید بزرگوار نشسته اند و جلو آنها ظرف آتشی است و سفره نانی پهلوی آنها است ، پس قدری از آن نان را گرم نموده به من مرحمت فرمودند و من آن را خوردم ، پس روضه خوان ذکر مصائب اهل بیت : کرد و پس از تمام شدن ، از خواب بیدار شدم حس کردم به آرزوی خود رسیده ام ، پس قرآن مجید را باز کردم دیدم کاملا می توانم بخوانم و بعد در مجلس قرائت قرآن مجید حاضر شدم ، اگر کسی غلط می خواند یا اشتباه می کرد به او می گفتم حتی استاد قرائت هم اگر اشتباهی می کرد می گفتم . استاد گفت : فلانی ! تو تا دیروز سواد نداشتی جوج قرآن را نمی توانستی بخوانی ، چه شده که چنین شده ای ؟ گفتم : به برکت حضرت حجت علیه السلام به مقصد رسیدم .

فعلا حاجی مزبور استاد قرائت اند و در شبهای ماه مبارک رمضان مجلس قرائت ایشان ترک نمی شود .

از جمله عجایب حاجی مزبور آن است که غالبا در خواب امور آتیه را می بیند و می فهمد که فردا چه می شود با که برخورد می کند و با که طرف معامله می شود و آن معامله سودش چه مقدار است .

وقتی به حقیر گفت خداوند بزودی به فرزندت (آقای سید محمد هاشم) پسری عطا می کند اسمش را به نام مرحوم پدرت ((سید محمد تقی)) بگذار ، طولی نکشید

ص: 61

خداوند پسری به ایشان عنایت فرمود و اسمش را ((محمد تقی)) گذاردیم .

پس از ولادت ، سخت مریض شد به طوری که امید حیات به آن بچه نبود . باز حاجی مزبور فرمود ((این بچه خوب خواهد شد و باقی خواهد ماند)) ، طولی نکشید که خداوند او را شفا داد و الان بحمداللّه در سن پنجسالگی و سالم است . (1)

و بالجمله ایشان در اثر تقوا و مداومت بر مستحبات خصوصا نوافل یومیه دارای صفای نفس و مورد عنایت و لطف حضرت حجت - عجل اللّه تعالی فرجه - می باشد .

ضمنا باید دانست که رازآگاه شدن بعض نفوس از امور آتیه و اخبار به آن ، آن است که خداوند قادر متعال تمام حوادث کونیه ، کلی و جزئی را تا آخر عمر دنیا پیش از پیدایش آنها در کتابی از کتابهای روحانی و لوحی از الواح معنوی ثبت فرموده است چنانچه در سوره حدید می فرماید : ((هیچ مصیبتی در آفاق و انفس واقع نمی شود مگر اینکه پیش از پیدایش آن در کتاب الهی ثبت است و این کار (یعنی ثبت امور تماما در لوحی نزد قدرت بی پایان او) بر خداوند سهل است برای اینکه ناراحت نشوید بر فوت شدن چیزی از شما (یعنی بدانید خداوند صلاح شما را دانسته و فوت آن چیز را قبلا تعیین و ثبت فرموده) و خوشحال نشوید و به خود نبالید به چیزی که به شما رسیده (یعنی بدانید آن را خداوند برای شما مقدر ومقرر فرموده) . (2)

بنابراین ممکن است بعض نفوس صاف در حال خواب که از قیود مادی تا اندازه ای آزاد شده اند با ارواح شریف و الواح عالی و بعض کتب الهی متصل شده و به بعض اموری که در آنها مشهود است اطلاع یابند و هنگام بیداری و مراجعت تام روح به بدن ، قوه خیالیش تصرفی در آن نکند و آنچه دیده به صرافت در حافظه اش باقی ماند و از آن خبر دهد .

1- اینک هنگام چاپ این کتاب ، در سن هفت سالگی و در سال اول دبستان فرصت ، سرگرم تحصیل است (ناشر).

2- (ما اَصابَ مِنْ مُصیبَهٍ فِی اْلاَرْضِ وَلا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاءَها اِنَّ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسیرٌ لِکَیْلا تَاْسَواْ عَلی مافاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیکُمْ) سوره حدید، آیه 23.

32 - داستانی عجیب تر

داستانی عجیب تر

تقریبا پانزده سال قبل ، از جمعی از علمای اعلام قم و نجف اشرف شنیدم که پیرمرد هفتاد ساله ای به نام کربلائی محمد کاظم کریمی ساروقی (ساروق از توابع فراهان اراک است) که هیچ سوادی نداشته ، تمام قرآن مجید به او افاضه شده به طوری که تمام قرآن را حافظ شده به طرز عجیبی که ذکر می شود .

عصر پنجشنبه ، ((کربلائی محمد کاظم)) به زیارت امامزاده ای که در آن محل مدفون است می رود ، هنگام ورود ، دو نفر سید بزرگوار را می بیند و به او می فرمایند کتیبه ای که در اطراف حرم نوشته شده بخوان .

می گوید آقایان ! من سواد ندارم و قرآن را نمی توانم بخوانم . می فرمایند بلی می توانی . پس از التفات و فرمایش آقایان حالت بی خودی عارضش می گردد و همانجا می افتد تا فردا عصر که اهالی ده برای زیارت امامزاده می آیند او را افتاده می بینند ، پس او را بلند کرده به خود می آورند . به کتیبه می نگرد می بیند سوره جمعه است ، تمام آن را می خواند و بعد خودش را حافظ تمام قرآن می بیند و هر سوره از قرآن مجید را که از او می خواستند ، از حفظ به طور صحیح می خوانده و از جناب آقای میرزا حسن نواده مرحوم میرزای حجه الاسلام شیرازی شنیدم فرمود مکرر او را امتحان کردم هر آیه ای را که از او می پرسیدم فورا می گفت از فلان سوره است و عجیبتر آنکه هر سوره ای را می توانست به قهقرا بخواند ؛ یعنی از آخر سوره تا اول آن را می خواند .

و نیز فرمود : کتاب تفسیر صافی در دست داشتم برایش باز

کرده گفتم این قرآن است و از روی خط آن بخوان ، کتاب را گرفت چون در آن نظر کرد گفت آقا ! تمام این صفحه قرآن نیست و روی آیه شریفه دست می گذاشت و می گفت تنها این سطر قرآن است یا این نیم سطر قرآن است و هکذا و مابقی قرآن نیست .

گفتم از کجا می گویی تو که سواد عربی و فارسی نداری ؟ گفت : آقا ! کلام خدا نور است ، این قسمت نورانی است و قسمت دیگرش تاریک است (نسبت به نورانیت قرآن) و چند نفر دیگر از علمای اعلام را ملاقات کردم که می فرمودند همه ما او را امتحان کردیم و یقین کردیم امر او خارق عادت است و از مبداء فیاض جل وعلا به او چنین افاضه شده .

در سالنامه نور دانش ، سال 1335 صفحه 223 عکس کربلائی محمد کاظم مزبور را چاپ کرده و مقاله ای تحت عنوان (نمونه ای از اشراقات ربانی) نوشته و در آن شهادت عده ای از بزرگان علما را بر خارق العاده بودن امر او نقل نموده است تا اینکه می نویسد : ((از مجموع دستخطهای فوق ، موهبتی بودن حفظ قرآن کربلائی ساروقی به دو دلیل ثابت می شود .

1 - بی سوادی او که عموم اهالی ده او شهادت می دهند و احدی خلاف آن را اظهار ننموده است . نگارنده شخصا از ساروقیهای ساکن تهران تحقیق نمودم و با اینکه موضوع بی سوادی او در جراید کثیرالانتشار چاپ و منتشر شده ، معذلک هیچکس تکذیب نکرده است

2 - بعضی از خصوصیات حفظ قرآن او که از عهده تحصیل و درس خواندن خارج است ، به شرح زیر :

1 - هرگاه یک کلمه عربی یا غیر عربی بر او خوانده شود ، فورا می گوید که در قرآن هست یا نیست .

2 - اگر یک کلمه قرآنی از او پرسیده شود ، فورا می گوید در چه سوره و کدام جزو است .

3 - هرگاه کلمه ای در چند جای قرآن مجید آمده باشد تمام آن موارد را بدون وقفه می شمارد و دنباله هرکدام را می خواند .

4 - هرگاه در یک آیه یک کلمه یا یک حرکت غلط خوانده شود یا زیاد و

کم کنند بدون اندیشه متوجه می شود و خبر می دهد .

5 - هرگاه چند کلمه از چند سوره به دنبال هم خوانده شود محل هر کلمه را بدون اشتباه بیان می کند .

6 - هر آیه یا کلمه قرآنی را از هر قرآنی که به او بدهند آنا نشان می دهد .

7 - هرگاه در یک صفحه عربی یا غیر عربی یک آیه مطابق سایر کلمات نوشته شود ، آیه را تمیز می دهد که تشخیص آن برای اهل فضل نیز دشوار است .

این خصوصیات را خوش حافظه ترین مردم نسبت به یک جزوه بیست صفحه فارسی نمی توان دارا شود تا چه رسد به 6666 آیه قرآنی)) .

و پس از نقل شهادت چند نفر از علما ، می نویسد : موهبت قرآن ((کربلائی کاظم)) برای مردمی که فکر محدود خود را در چهاردیواری مادیات محدود و منکر ماورای طبیعت هستند اعجاب آور بوده و سبب هدایت عده ای از گمراهان گردیده است ، ولی این امر با همه اهمیتش در نظر اهل توحید یک شعاع کوچک از اشعه بیکران افاضات خداوندی و از کوچکترین مظاهر قدرت حق است ، نه تنها امور خارق العاده به وسیله انبیا و سفرای حق به کرات به ظهور رسیده و در تواریخ ثبت و ضبط است ، در عصر حاضر نیز کسانی که به علت ارتباط و پیوند با مبداء تعالی صاحب کراماتی هستند وجود دارند که اهمیت آن به مراتب از حافظ قرآن ما بیشتر می باشد .

نکته ای که در پاپان این مقاله لازمست تذکر دهم اینکه در نتیجه انتشار شرح حال حافظ قرآن و معرفی او به مردم تهران از عده ای از متدینین بازار شنیدم که در چند سال قبل ؛ یعنی در زمان ((مرحوم حاج آقا یحیی)) یک مرد کوری به نام حاجی عبود به مسجد ((سید عزیزاللّه)) رفت وآمد داشت که در عین کوری حافظ قرآن باخصوصیات کربلائی ساروقی بود ، او نیز محل آیه را در عین کوری نشان می داده و برای مردم با قرآن استخاره می کرده . . .

می گویند روزی کتاب لغت فرانسه به قطر قرآن مجید به او دادند استخاره کند ، فورا آن را پرت کرد و عصبانی شد و گفت این قرآن نیست

.

در مجلسی که حافظ قرآن حضور داشت ، جناب آقای ابن الدین استاد محترم دانشگاه ، خصوصیات حاجی عبود را تاءیید و اظهار کردند که نامبرده را در منزل

ص: 65

آقای مصباح در قم در حضور مرحوم آیت اللّه حاج شیخ عبدالکریم حائری ملاقات و آزمایش کرده اند .

اینها از آثار قدرت حق است که گاهی برای ارشاد مردم و اتمام حجت ظاهری است : (ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللَّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیمِ) . (1)

دانشمند محترم جناب آقای صدرالدین محلاتی مقاله در شماره 1847 روزنامه پارس شیراز مورخ پنجشنبه 24 خردادماه 1335 درباره این قضیه پس از مقدمه نوشته اند که قسمت هائی از آن مورد نظر است و اینجا نقل میشود:

این مرد موسوم به کربلائی محمدکاظم کریمی و از اهل ساروی اراک است. سنش در حدود هفتاد سال و پدرش عبدالواحد و شغلش رعیتی است. او مردی است بیسواد و عامی و هیچگونه توانائی بر نوشتن و خواندن ندارد ولی به طرز شگفت آوری که داستان آنرا ذیلاً نقل مینمائیم حافظ تمام قرآن با تمام اعراب و بناء آن صحیحاً میباشد. این شخص عدد آیه های هر سوره از قرآن مجید را میداند و عجیب این است که تا یکی از آیات با جمله های مشابه را میخوانند بدون فکر و تردیدی میگوید که در این سوره چند جای آن این آیات مشابه و یا این جمله های مشابه است و عجیبتر از آن اینکه هر قرآنی با چاپهای مختلف و متنوع بدست او بدهند و آیه ای را از او بخواهند که پیدا کند بفوریت قرآن را باز می نماید و با یک برگ برگردانیدن به طرف راست یا چپ آیه خواسته شده را نشان میدهد.

اما اطلاع بنده بر وجود -این مرد این مرد نظر بعدم تظاهر و اظهاری که نسبت به این امر دارد کسی بر حالش مطلع نیست و در حال گمنامی به شغل رعیتی مشغول است ولی حضرت آیت الله زاده مازندرانی پدر بزرگوار آقای پرفسور دانا حائری بر حال این مرد اطلاع یافته و نیز مسبوق گردیدند که وی برای معالجه کسالتی به قم آمده است - معظم له او را بعنوان اینکه به طبیبش راهنمائی کرده و مساعدتش نماید به تهران دعوت میکند.

روزهای جمعه علی المعلمول در منزل ایشان تا ظهر مجلسی منعقد است و در آنروز عده زیادی از دوستان و ارادتمندان ایشان از هر طبقه و صنفی حضور

1- سوره جمعه ، آیه 4.

می یابند اتفاقاً در یکی از روزهای جمعه این مرد برایشان وارد میشودو یا قبلاً وارد شده بود و در جمعیت حضور پیدا میکند. آقای آیت الله زاده راجع به هنر خداداد و موهبت الهی که نصیب این مرد شده صحبت میکنند و عده زیادی از حضار مجلس او را مورد آزمایش قرار میدهند و قرآن های طبع مختلف و حتی قرآن های کوچک و بزرگ در مجلس آورده میشود و هرکس که قرآنی در نزد خود داشته و حتی قرآن های جیبی را بیرون می آورند و علاوه بر اینکه او را بخواندن آیات مختلف از سوره های مختلف آزمایش میکنند و مثلا از او میپرسند که (لعلکم تلفحون) در فلان سوره در آیه چند است؟ او بدون تردید و تفکر جواب میدهد و میگوید آخر آیه بتعداد فلان و در عدد فلان است و نیز بعضی ها عمداً در اعراب و بنای آیه ای تغییری میدهند و او میگوید این نحو غلط است و هر آیه را در هر قرآنی به هر نحو که از او میخواهند قرآن را بگیرد و به همان ترتیب که گفتیم باز میکند و نشان میدهد.

در آنروز حتی اشخاصی که نوعاً منکر اینگونه خوارق عاداتند، با آزمایشهای گوناگون وی را امتحان مینمایند و موجب اعجاب همه میشوند.

بنده او را با انواع و اقسام امتحانات آزمایش نمودم. آیه ای را غلط میخواندم وی میگفت نه این درست نبود و اینطور است، تعداد حمل مکرره در یک سوره را از او میپرسیدم فوراً میگفت چند است. چندین نوع قرآن به چاپهای مختلف حاضر نمودم و از اواسط و اوایل و اواخر قرآن آیه ای را در نظر میگرفتم و قرآنی را به او میدادم بلافاصله آنرا میگشود و آیه منظور را نشان میداد بطوریکه من دچار عبرت میشدم. او را به دکان عکاسی آوردم و عکسی از او برداشتم و از طرف چندین نفر از اشخاص مختلف که فعلاً در نظرم نیستند نیز مورد آزمایش قرار گرفت که همگی دچار حیرت گریدند، زیرا اگرچه حافظ قرآن شاید بسیار باشند ولی به این نحو که بدون فکر و تأمل بگوید: آیه چندم فلان سوره، و یا فلان جمله، چند بار در فلان سوره تکرار شده، و پیدا کردن فوری هر آیه را که بخواهند، آن هم از چنین مردی عامی و امی، شاید منحصر به فرد باشد.

بنده چون این وضع را دیدم و به تازگی، او را مشاهده کردم (و تصور میکنم خودش هنوز متوجه نیست که دارای چه موهبتی است و شاید بعلت بی سوادی و امی بودنش خیال میکند هر کس قرآن میخواند اینچنین است) از او درخواست کردم که داستان خود را برای من نقل کند.

اینک آنچه از او شنیدم:

وی میگفت: در چند سال پیش از این در ده یعنی دهی که در آن رعیتی میکردم روزی واعظی در حین وعظ میگفت که نماز در ملک شخصی که زکوه نمیدهد باطل است، اینحرف در من اثر کرد زیرا میدانستم که آن ملک مردی نیست که زکوه بدهد، از این جهت به پدرم گفتم که من در این ملک نمیتوانم توقف کنم زیرا من نماز میخوانم و تمام نمازهای من باطل است و من از این ده بیرون میرود. هر چه پدرم اصرار کرد که بمانم و میگفت تو از کجا میدانی که او زکوه نمیدهد، من چون قطع داشتم و میدانستم که صاحب ملک اعتنائی به دادن زکوه ندارد، اصرار پدرم را نپذیرفتم لذا با اکراه و بالاجبار از آن ده بیرون آمدم و برای معیشت خود عملگی راه بین قم و راک را قبول نمودم و روزی سی شاهی مزد به من داده میشد و من با این مبلغ استعاشه میکردم. سه سال بدین منوال گذشت، روزی مالک من نزد من کس فرستاد و گفت: من اکنون زکوه میدهم بیا در همان ملک مشغول کار باش اگر هم نخواهی که برای من رعیتی کنی زمینی به تو میدهم بذر هم میدهم برای خودت کشت کن، من تحقیق نمودم معلوم شد که وی زکوه میدهد از این جهت به ملک مزبور برگشتم. مالک ملک، بذر ده من زمین به من داد و یک بار گندم، تا بدینوسیله کشت نموده و امرار معاش نمایم. من ده من گندم را برای بذر برداشتم و نصف بقیه را برای معاش خود نگه داشته، نصفه دیگر را بین فقرای آن ده و ارحام خویش تقسیم نمودم. در نتیجه این کار، خداوند به زراعت من برکت داد و ده بار گندم عایدم شد باز به همان نحو شروع به کار کردم یعنی ده من گندم برای بذر نگهداشته نصف بقیه را خودم برداشتم و ما بقی را به فقرای ده دادم.

ص: 68

روزی در موقعی که حاصل مزرعه را بریده و خرمین کرده بودم به قصد باد دادن گندم، از منزل خارج شدم اتفاقاً در آنروز به هیچ وجه باد نمیوزید تا ظهر هر چه کوشش کرده و به انتظار نشستم نتوانستم گندمی بدست آورم ناگزیر دست خالی به قلعه مراجعت کردم. در بین راه یکی از فقرا که هر ساله در منافع زراعت من سهیم بود رسید و گفت: کربلائی محمدکاظم، من امشب هیچ گندم ندارم و زن و فرزندم نان ندارند که خجل شدم که داستان آنروز خود را به او بگویم، گفتم به چشم و باز به سوی خرمن بازگشتم ولی چه سود که بادی نمیوزید. برای اینکه نان شب خانواده این فقیر تأمین شود با زحمت زیاد بوسیله دست مقدار گندمی را از کاه جدا نموده و به سختی بهوا کردم تا مختصری گندم بدست آورده درب منزل آن شخص بردم و چون خسته بودم در میدانگاهی که جلو دو امامزاده نزدیک قلعه به نام امامزاده باقر و امامزاده جعفر واقع است روی سکوئی نشستم. یکی از آندو به من گفت کربلائی محمدکاظم اینجا چه میکنی؟ گفتم خسته ام و رفع خستگی میکنم همان سید به من گفت بیا برویم فاتحه بخوانیم من هم قبول کرد. آنان در جلو و من هم در عقب به سوی داخل امامزاده رهسپار شدیم. آنان شروع به خواندن چیزی کردند که من نفهمیدم چه میخوانند و من ساکت ایستاده بودم یکی از آنان گفت کربلائی محمدکاظم چرا تو چیزی نمیخوانی؟ گفتم آقا من سواد ندارم، نمیتوانم چیزی بخوانم من گوش میدهم، آنان از فاتحه خوانی در این امامزاده فراغت یافته و به سوی امامزاده دیگر رفتند و من هم در عقبشان روان شدم، آنها باز شروع به خواندن چیزی کردند که من بعلت بیسوادی نمیفهمیدم ولی در این هنگام چشمم به سقف امامزاده دوخته شده بود ناگاه دیدم در اطراف بقعه نقش و نگاری پدیدار است که پیش از این اثری از آنها نبود. در حیت بودم که یکی از ان دو سید باز به سوی من آمده و گفت چرا نمیخوانی؟ گفتم آقا من که سواد ندارم دست پشت شانه ام گذاشت و به سختی مرا تکان داد و گفت بخوان چرا نمیخوانی؟ و این جمله را تکرار مینمود، من متوحش شدم ناگاه آن سید دیگر به نزد من آمد و به ملایمت دست به پشت شانه ام زد و گفت بخوان، میتوانی بخوانی، بخوان میتوانی بخوانی.

من از وحشت بروی زمین افتادم و دیگر نفهمیدم چه شد. وقتی به هوش

آمدم و دیدم از آن نقش و نگارها در اطراف بقعه چیزی نیست و همان وضع ساده سابق را دارد ولی آیات و سوره های قرآن در قلب من مثل سیل جاری است. از بقعه بیرون آمدم و چون دیدم نزدیک غروب است برای آنکه نماز بخوانم در این وقت مردم اطراف بقعه به من با تعجب نگریستند و گفتند: کربلائی محمدکاظم کجا بود؟ گفتم در بقعه فاتحه خوانی میکردم گفتند تو دو روز یا یک روز (تردید از بنده است) پیدایت نیست و عقب تو میگردند. من فهمیدم که در این مدت در حال بیهوشی بوده ام و از آن زمان اینچنین که میبینید هستم.

اینست چیزی که بنده خودم شخصاً از این مرد مشاهده کردم و شنیدم و عده ای نیز که از حال این مرد اطلاع پیدا کرده اند زیادند من جمله عده ای از نویسندگان و دانشمندان و این مرد اکنون بدون هیچگونه اظهار و هرگونه داعیه ای مانند مردم عادی به رعیتی خود ادامه میدهد و شاید هنوز هم در تهران باشد. دیگر خوانندگان این داستان، آنرا به چه چیز مل نمایند، مختارند.

(پایان نوشته آقای محلاتی)

آیت الله آقای حائری یزدی سلمه الله تعالی در مورد این قضیه چنین نوشته اند:

کربلائی کاظم معلوم بود که مورد عنایت غیبی است. من کتاب درر چاپ اول را که خیلی خط آن ریز و درهم است به او نشان دادم.تقریباً فوری دست روی یک جمله آن که قسمتی از آیه قرآن بود گذاشت و آن قسمتی از آیه شریفه نبأ بود و گفت این قرآنست و خواند در صورتیکه برای خود من به آن آسانی مشهود نبود. او میگفت سواد غیر قرآنی را ندارم و حروف قرآن مانند نوری نزد من درخشندگی دارد.

ص: 72

33 - نجات از مرگ

صاحب مقام یقین ، مرحوم عباسعلی مشهور به ((حاج مؤ من)) که دارای مکاشفات و کرامات بسیاری بوده و تقریبا مدت سی سال نعمت مصاحبت با آن مرحوم در حضر و سفر نصیب بنده بود و دو سال است که به رحمت ایزدی پیوسته است و آن مرحوم را داستانهایی است از آن جمله وقتی جاسوسهای دولتی نزد دائی زاده آن مرحوم به نام ((عبدالنبی)) اسلحه پیدا کردند او را گرفتند و زندانش کردند و بالاخره محکوم به اعدام شد ، پدرش پریشان ونالان و ماءیوس از چاره گردید حاجی مؤمن مرحوم به او می گوید ماءیوس نباش ، امروز تمام امور تحت اراده حضرت ولی عصر علیه السلام امام دوازدهم می باشد ، امشب که شب جمعه است به آن بزرگوار متوسل می شویم ، خدا قادر است که از برکات آن حضرت ، فرزندت را نجات دهد ، پس آن شب را حاجی مؤ من و پدر و مادر آن پسر ، احیا می دارند و به نماز و توسل به آن حضرت و زیارت آن بزرگوار سرگرم می شوند و بعد مشغول قرائت آیه شریفه : (اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَیَكْشِفُ السُّوءَ) می شوند ، آخر شب بوی مشک عجیبی را هر سه نفر حس می کنند و جمال نورانی آن بزرگوار را مشاهده کرده می فرماید : دعای شما مستجاب شد ، خداوند فرزندت را نجات بخشید و فردا به منزل می آید .

حاج مؤ من مرحوم می گفت پدر و مادر از دیدن جمال آن حضرت بی طاقت شده و تا صبح مدهوش و بی هوش بودند ، فردا سراغ فرزند خود رفتند که قرار بود در آن روز اعدام شود . گفتند اعدامش تاءخیر افتاده و بنا شده در کار او تجدید نظر شود و بالجمله پیش از ظهر او را آزاد کردند و سالما به منزل آمد .

مرحوم حاجی مؤ من را در استجابت دعا در مرضهای سخت و گرفتاریهای شدید ، داستانهایی است که آنچه ذکر شد نمونه ای است از آنها ، رحمت بی پایان

خداوند به روان پاکش باد .

34 - دادرسی ولی عصر (علیه السلام)

و نیز حاجی مؤ من مزبور - علیه الرحمه - نقل کرد که در اول جوانی شوق زیادی به زیارت و ملاقات حضرت حجت علیه السلام در من پیدا شد که مرا بی قرار نمود تا اینکه خوردن و آشامیدن را بر خودم حرام کردم تا وقتی که آقا را ببینم (و البته این عهد از روی نادانی و شدت اشتیاق بود) دو شبانه روز هیچ نخوردم ، شب سوم اضطرارا قدری آب خوردم حالت غشوه عارضم شد ، در آن حال حضرت حجت علیه السلام را دیدم و به من تعرض فرمود که چرا چنین می کنی و خودت را به هلاکت می اندازی ، برایت طعام می فرستم بخور . پس به حال خود آمدم ثلث از شب گذشته دیدم مسجد (مسجد سردزک) خالیست وکسی در آن نیست و درب مسجد را کسی می کوبد ، آمدم در را گشودم دیدم شخصی عبا بر سر دارد به طوری که شناخته نمی شود ، از زیر عبا ظرفی پر از طعام به من داد و دو مرتبه فرمود بخور وبه کسی نده و ظرف آن را زیر منبر بگذار و رفت ، داخل مسجد آمدم دیدم برنج طبخ شده با مرغ بریان است ، از آن خوردم و لذتی چشیدم که قابل وصف نیست . فردا پیش از غروب آفتاب ، مرحوم میرزا محمد باقر که از اخیار و ابرار آن زمان بود آمد ، اول مطالبه ظرفهارا کرد و بعد مقداری پول در کیسه کرده بود به من داد و فرمود تو را امر به سفر فرموده اند این پول را بگیر و به اتفاق جناب آقا سید هاشم (پیشنماز مسجد سردزک) که عازم مشهدمقدس است برو و در راه بزرگی را ملاقات می کنی و از او بهره می بری .

حاجی مؤ من گفت با همان پول به اتفاق مرحوم آقا سید هاشم حرکت کردیم

تا تهران ، وقتی که از تهران خارج شدیم پیری روشن ضمیر اشاره کرد ، اتومبیل ایستاد پس با اجازه مرحوم آقا سید هاشم (چون اتومبیل دربست به اجاره ایشان بود) سوار شد و پهلوی من نشست . در اثنای راه ، اندرزها و دستورالعملهای بسیاری به من داد و ضمنا پیش آمد مرا تا آخر عمر به من خبر داد ونیز آنچه خیر من در آن بود برایم گذارش می داد و آنچه خبر داده بود به تمامش رسیدم و مرا از خوردن طعام قهوه خانه ها نهی می فرمود و می فرمود : لقمه شبهه ناک برای قلب ضرر دارد با او سفره ای بود هروقت میل به طعام می کرد از آن نان تازه بیرون می آورد و به من می داد و گاهی کشمش سبز بیرون می آورد و به من می داد تا رسیدیم به قدمگاه ، فرمود اجل من نزدیک و من به مشهدمقدس نمی رسم وچون مرُدم ، کفن من همراهم است و مبلغ دوازده تومان دارم با آن مبلغ قبری در گوشه صحن مقدس برایم تدارک کن و امر تجهیزم باجناب آقاسیدهاشم است .

حاجی گفت وحشت کردم ومضطرب شدم ، فرمود آرام بگیر و تا مرگم برسد به کسی چیزی مگو و به آنچه خدا خواسته راضی باش .

چون به کوه طرق (سابقا راه زوار از آن بود) رسیدیم اتومبیل ایستاد ، مسافرین پیاده شدند و مشغول سلام کردن به حضرت رضا علیه السلام شدند و شاگرد راننده سرگرم مطالبه گنبدنما شد ، دیدم آن پیر محترم به گوشه ای رفت و متوجه قبر مطهر گردید ، پس از سلام و گریه بسیار گفت ، بیش از این لیاقت نداشتم که به قبر شریفت برسم ، پس روبقبله خوابید و عبایش رابر سر کشید .

پس از لحظه ای به بالینش رفتم ، عبا را پس زدم دیدم از دنیا رفته است از ناله و گریه ام مسافرین جمع شدند ، قدری حالاتش را که دیده بودم برایشان نقل کردم ، همه منقلب و گریان شدند و جنازه شریفش را با آن ماشین به شهر آورده و در صحن مقدس مدفون گردید .

ص: 75

35 - اخبار از ساعت مرگ

و نیز حاج مؤ من مزبور - علیه الرحمه - از سید زاهد عابد ، جناب سید علی خراسانی که چند سال در حجره مسجد سردزک معتکف و مشغول عبادت بود ، عجایبی نقل می کرد از آن جمله گفت یک هفته پیش از مردن سید مزبور به من فرمود ، سحر شب جمعه که بیاید نزد من بیا که شب آخر عمر من است .

شب جمعه نزدش حاضر شدم مقداری شیر روی آتش بود و یک استکان آن را میل فرمود و بقیه را به من داد و گفت بخور ، پس فرمود امشب من از دنیا می روم ، امر تجهیز من با جناب آقا سید هاشم (امام جماعت مسجد سردزک) است و فردا عدالت (که در همسایگی مسجد منزل داشته) می آید و می خواهد کفن مرا متقبل شود تو مگذار ولی از حاج جلال قناد قبول کن که مرا از مال خودش کفن کند .

پس رو به قبله نشست و قرآن مجید را تلاوت می کرد ، ناگاه چشمانش خیره متوجه قبله شد و قریب یکصد مرتبه کلمه مبارکه (لااِلهَ اِلا اللَّهُ) را می گفت پس تمام قامت ایستاد و گفت : ((السَّلامُ عَلَیْکَ یا جَدّاهُ)) پس رو به قبله خوابید و گفت یاعلی ! یا مولای ! و به من فرمود ای جوان ! مترس و نگاه جبه ج من نکن ، من راحت می شوم و به جوار جدم می روم پس چشمهای خود را روی هم گذاشت و خاموش شدو به رحمت حق واصل گردید .

36 - اخبار از خیال

و نیز حاج مؤ من مزبور - علیه الرحمه - نقل کرد از مرحوم عالم کامل جناب حاج سیدهاشم امام جماعت مسجد سردزک که روزی پس از نماز جماعت منبر

ص: 76

رفته بود و در مسئله لزوم حضور قلب در نماز و اهمیت آن ، مطالبی می فرمود ضمنا فرمود روزی در این مسجد پدرم (مرحوم آقای حاج سید علی اکبر یزدی - اعلی اللّه مقامه) می خواست نماز جماعت بخواند و من هم جزء جماعت بودم ، ناگاه مردی در هیئت اهل دهات وارد شد و از صفوف جماعت عبور کرد تا صف اول پشت سر پدرم قرار گرفت . مؤ منین از اینکه یک نفر دهاتی در محلی که باید جای اهل فضل باشد آمده سخت ناراحت شدند او اعتنایی نکرد و در رکعت دوم در حال قنوت ، قصد فرادا نمود و نمازش را تمام کرد ، همانجا نشست و سفره ای که همراه داشت باز نمود و شروع به خوردن نان کرد . چون از نمازفارغ شدیم ، مردم از هرطرف به او حمله کردندو اعتراض نمودندواوهیچ نمی گفت ! پدرم متوجه مردم شدوگفت : چه خبر است ؟ گفتند : امروز این مرد دهاتی جاهل به مسئله آمده صف اول ، پشت سر شما اقتدا کرده ، آنگاه وسط نماز قصد فرادا کرده وبعد نشسته چیز می خورد .

پدرم به آن شخص گفت چرا چنین کردی ؟ در جواب گفت : سبب آن را آهسته به خودت بگویم یا در این جمع بگویم ؟ پدرم گفت در حضور همه بگو .

گفت : من وارد این مسجد شدم به امید اینکه ازفیض نماز جماعت با شما بهره ای ببرم ، چون اقتدا کردم اواسط حمد دیدم شما از نماز بیرون رفتید و در این خیال واقع شدید که من پیر شده ام و از آمدن به مسجد عاجزم ، الاغی لازم دارم که سواره حرکت کنم ، پس به میدان الاغ فروشها رفتید و خری را انتخاب کردید ودر رکعت دوم در خیال تدارک خوراک الاغ و تعیین جای او بودید که من عاجز شدم و دیدم بیش از این سزاوار نیست و نمی توانم با شما باشم نماز خود را تمام کردم .

این را گفت و سفره را پیچید و حرکت کرد . پدرم بر سر خود زد وناله نمود و گفت : اینمرد بزرگی است او را بیاورید که مرا به او حاجتی است . مردم رفتند که اورا برگردانند ناپدید گردید و تا این ساعت دیگر دیده نشد .

پس باید متوجه بود که هیچوقت به نظر حقارت به مؤ منی نباید نگریست یا عمل او را که محمل صحیح دارد ، مورد اعتراض قرار داد ؛ زیرا ممکن است همان

شخصی که مورد تحقیر واقع شده به واسطه نداشتن جهات ظاهریه ای که خلق آنها را میزان شرافت و لزوم احترام قرار داده اند ، نزد خدا عزیز و گرامی باشد و ندانسته دوست خدا را اهانت کرده و خود را مورد قهر و غضب خداوند قرا دهند .

ونیزممکن است دوست خدا عمل صحیحی بجا آورد و شخص به واسطه حمل به صحت نکردنش او را مورد اعتراض قرار دهد و دلش را بشکند . (1)

37 - تحقیر به مؤمن نباید کرد

عالم متقی جناب حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام - رحمه اللّه علیه - فرمود من عادت داشتم همیشه پس از فراغت از نماز جماعت با کسی که طرف راست و چپ من بود ، مصافحه می کردم ، وقتی در نماز جماعت مرحوم میرزای شیرازی - اعلی اللّه مقامه - در سامرا پس از نماز ، با طرف راست خود که یک نفر از اهل علم و بزرگوار بود ، مصافحه می کردم و در طرف چپ ، یک نفر دهاتی بود که به نظرم کوچک آمد و با او مصافحه نکردم ، بلافاصله از خیال فاسد خود پشیمان شده و به خودم گفتم شاید همین شخصی که به نظر تو شاءنی ندارد ، نزد خدا محترم و عزیز باشد ، فورا با کمال ادب با او مصافحه کردم پس بوی مشکی عجیب که مانند مشکهای دنیوی نبود به مشامم رسید و سخت مبتهج و خوشوقت و دلشاد شدم و احتیاطا ازاو پرسیدم با شما مشک است ؟ فرمود نه من هیچوقت مشک نداشتم . یقین کردم

1- برای دانستن بزرگی گناه اهانت به مؤ من وتحقیر ودلشکسته کردنش ، به جلد دوم ر گناهان کبیره ، به صفحات 390 تا 417 مراجعه شود.

که از بوهای روحانی و معنوی است و نیز یقین کردم که شخصی است جلیل القدر و روحانی .

از آن روز متعهد شدم که هیچوقت به حقارت به مؤ منی ننگرم .

38 - لطف خدا و ناسپاسی بنده

و نیز مرحوم شیخ الاسلام مزبور - علیه الرحمه - فرمود : شنیدم از عالم بزرگوار وسید عالیمقدار امام جمعه بهبهانی (اسم شریفش را نیز نقل فرمود ولی بنده فراموش کرده ام) که در اوقات تشرف به مکه معظمه روزی به عزم تشرف به مسجدالحرام و خواندن نماز در آن مکان مقدس از خانه خارج لطف خدا و ناسپاسی بنده شدم ، در اثنای راه ، خطری پیش آمد و خداوند مرا از مرگ نجات داد و با کمال سلامتی از آن خطر رو به مسجد آمدم ، نزدیک در مسجد ، خربزه زیادی روی زمین ریخته بود و صاحبش مشغول فروش آنها بود ، قیمت آن را پرسیدم گفت آن قسمت ، فلان قیمت و قسمت دیگر ارزانتر و فلان قیمت است ، گفتم پس از مراجعت از مسجد می خرم و به منزل می برم .

پس به مسجدالحرام رفتم و مشغول نماز شدم ، در حال نماز در این خیال شدم که از قسمت گران آن خربزه بخرم یا قسمت ارزانترش و چه مقدار بخرم و خلاصه تا آخر نماز در این خیال بودم و چون از نماز فارغ شده خواستم از مسجد بیرون روم ، شخصی از در مسجد وارد و نزدیک من آمد و در گوشم گفت خدایی که تو را از خطر مرگ ، امروز نجات بخشید آیا سزاوار است که در خانه او نماز خربزه ای بخوانی ؟

فورا متوجه عیب خود شده و بر خود لرزیدم ، خواستم دامنش را بگیرم او

را نیافتم ، نظیر داستان 36 و 38 بسیار است از آن جمله در کتاب قصص العلمای مرحوم تنکابنی ، صفحه 311 می گوید : و از جمله کرامت سید رضی - علیه الرحمه - آن است که در وقتی از اوقات سید رضی نماز خود را به برادرش سیدمرتضی علم الهدی - علیه الرحمه - اقتدا کرد چون به رکوع رفتند سید رضی نمازش را فرادا خواند و اقتدا را منقطع ساخت ، پس از وی سؤ ال کردند از سبب انفراد ، در جواب فرمود که چون به رکوع رفتم دیدم که امام جماعت که برادرم سید مرتضی باشد در مسئله ای از حیض فکر می نماید و خاطرش بدان متوجه است و در دریای خون غوطه ور است ، پس نماز خود را فرادا کردم .

و در بعضی از کتب است که جناب سید مرتضی فرموده بود : ((برادرم درست فهمیده پیش از آمدن برای نماز ، زنی مسئله ای از حیض از من پرسش نمود و من در خیال جواب آن فرورفته بودم و از این جهت برادر م مرا در دریای خون غوطه ور دید)) .

حضور قلب در نماز هرچند از شرایط صحت نیست ؛ یعنی نماز بدون حضور هم تکلیف را ساقط می کند و قضاء و اعاده نماز واجب نیست لکن باید دانست که نماز بی حضور قلب ، مانند بدن بی روح است ؛ یعنی چنانچه بدن بی جان را اثری و ثمری نیست ، نماز بی حضور را اجر و ثوابی نیست و موجب قرب به خدا نخواهد شد ، مگر همان مقداری که با حضور بجا آورده شده و لذا بعضی نصف و بعضی ثلث و بعضی ربع تا اینکه بعضی عشر نمازشان پذیرفته است . (1)

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام مروی است که ممکن است شخصی پنجاه سال نماز خوانده باشد ولی دو رکعت نمازپذیرفته شده نداشته باشد .(اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنْ صَلوهٍ لا تُرْفَعُ وَعَمَلٌ لا یَنْفَعُ)

1- برای دانستن اهمیت و لزوم حضور قلب در نماز و کیفیت تحصیل آن ، به کتاب صلوه الخاشعین و همچنین مختصری هم در بحث ترک نماز در جلد دوم گناهان کبیره ، از صفحه 262 تا 270 نوشته شده به آنجا مراجعه شود.

39 - فریادرسی فوری

دبیر محترم آقای علی اصغر اثناعشری گفت شبی همسرم به رعاف مبتلا می شود و از دو طرف بینی ، متصلا خون جریان پیدا می کند و در آن ساعت دسترسی به دکتر نبود و متوجه شدم که دوام این حالت منتهی به ضعف مفرط و هلاکت خواهد شد ، پس اسم مبارک ((یاقابِضُ)) بدون سابقه بر زبانم جاری و آن را مکرر می خواندم ، فورا خون قطع شد به طوری که یک ذرّه خون ، دیگر جاری نشد .

یک هفته گذشت ، شب خوابیده بودم مرا بیدار کردند و گفتند برخیز که ایشان باز مبتلا به خون دماغ شده و آنچه را که آن شب خواندی بخوان . برخاستم و همان اسم مبارک را تکرار کردم و خون منقطع شد .

از شرایط مهم اجابت دعا یقین به قدرت بی پایان خداوندی است که فوق مادیات و اسباب است و جمیع وسائل مسخر و مقهور اراده اویند عنایت حسینی و انتقام از قاتل

وکسی که با شک و تردید باشد دعایش از اجابت دور است و به طور کلی هرکس خود را مضطر الی اللّه دید و یقین کرد که غیر ازخدا فریادرسی نیست پس در آن حال هرچه بخواهد به او داده خواهد شد .

در بعضی کتب معتبره نقل شده که روزی زنی بچه شیرخوارش را در بغل گرفته از روی پلی که به روی شط آب بود می گذشت ناگاه بر اثر ازدحام جمعیت به زمین می افتد و بچه اش در شط آب می افتد ، فریاد می زند مسلمانان به فریادم برسید و قنداقه بچه به روی آب به حرکت آب می رفته و مادر دنبالش ناله می کرد و به مردم استغاثه می نمود تا به جایی رسید که مقداری از آب شط وارد قسمتی می شد که برای گردش سنگ آسیا تهیه دیده بودند .

تصادفا بچه هم وارد این قسمت شد ، مادر دید الان بچه اش همراه آب به زیر سنگ آسیا رفته ومتلاشی می شود و یقین کرد که دیگر کسی نمی تواند بچه را نجات دهد ، آن لحظه که نزدیک فرو

رفتن بچه بود سر به آسمان کرد و گفت (خدا) فورا آب که به سرعت می رفت ، متوقف شد و روی هم متراکم گردید تا مادر با دست خود بچه اش را برداشت و شکر الهی بجا آورد .

(اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَیَكْشِفُ السُّوءَ)(1)

40 - عنایت حسینی و انتقام از قاتل

جناب حاج محمد سوداگر که چندین سال در هند بوده اخیرا به شیراز مراجعت کرده است ، عجایبی در ایام توقف در هند مشاهده کرده و نقل می نماید .

از آن جمله روزی در بمبئی یک نفر هندو (بت پرست) ملک خود را در دفتر رسمی می فروشد و تمام پول آن را از مشتری گرفته از دفتر خانه بیرون می آید .

دو نفر شیاد که منتسب به مذهب شیعه بودند در کمین او بودند که پولش را بدزدند ، هندو می فهمد جلذاج به سرعت خودش را به خانه می رساند و فورا از درختی که وسط خانه بود بالا می رود و پنهان می شود .

آن دو نفر شیاد وارد خانه می شوند هرچه می گردند او را نمی بینند . به زنش عتاب می کنند می گویند ما دیدیم وارد خانه شد و باید بگویی کجا است ؟ زن می گوید نمی دانم پس او را شکنجه و آزار می نمایند تا مجبور می شود و می گوید به حق حسین علیه السلام خودتان قسم بخورید که او را اذیت نکنید تا بگویم ، آن دو نفر بی حیا به حق آن بزرگوارقسم یاد می کنند که کاری به او نداریم جز اینکه بدانیم کجاست .

زن به درخت اشاره می کند پس آنها از درخت بالا می روند و هندو را پایین می آورند و پولها را برمی دارند و از ترس تعقیب و رسوایی ، سرش را می برند .

زن بیچاره سر به آسمان می کند و می گوید ای حسین شیعه ها ! من به

1- سوره نمل ، آیه 62.

اطمینان قسم به تو ، شوهرم را نشان دادم . ناگاه آقایی ظاهر می شود و با انگشت مبارک ، اشاره به گردن آن دو نفر می کند ، فورا سرهای آنها از بدن جدا شده می افتد ، بعد سر هندو را به بدنش متصل می فرماید و زنده می شود و آنگاه از نظر غایب می گردد . مقامات دولتی باخبر می شوند و پس از تحقیق به اعجاز حسینی علیه السلام یقین می کنند و از طرف حکومت چون ماه محرم بود ، اطعام مفصلی می شود و قطار آهن برای عبور عزاداران مجانی می شود و آن هندو و جمعی از بستگانش مسلمان و شیعه می شوند .

41 - انتقام علوی (علیه السلام)

عالم زاهد ومحب صادق مرحوم حاج شیخ محمد شفیع محسنی جمی - اعلی اللّه مقامه - که قریب دوماه است به دار باقی رحلت فرموده ، نقل انتقام علوی (علیه السلام) نمود که در ((کنکان)) یک نفر فقیر در خانه ها مدح حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام می خوانده ومردم به او احسان می کردند ، تصادفا به خانه قاضی سُنی ناصبی می رسد و مدح زیادی می خواند ، قاضی سخت ناراحت می شود در را باز می کند و می گوید چقدر اسم علی را می بری چیزی بتو نمی دهم مگر اینکه مدح عمر کنی ! و من به تو احسان می کنم ، فقیر می گویداگر در راه عمر چیزی به من بدهی از زهرمار بدتر است و نخواهم گرفت .

قاضی عصبانی می شود و فقیر را به سختی می زند ، زن قاضی واسطه می شود و به قاضی می گوید دست از او بردار ؛ زیرا اگر کشته شود تو را خواهند کشت ، بالاخره قاضی را داخل خانه می آورد و از فقیر کاملا دلجویی می کند که فسادی واقع نشود .

قاضی به غرفه اش می رود پس از لحظه ای زن صدای ناله عجیبی از او می شنود ،

وقتی که می آید می بیند قاضی حالت فلج پیدا کرده و گنگ هم شده است .

بستگانش را خبر می کند از او می پرسند چه شده ؟ آنچه که از اشاره خودش فهمیده شد این بود که تا به خواب رفتم مرا به آسمان هفتم بردند و بزرگی سیلی به صورتم زد و مرا پرت نمود که به زمین افتادم .

بالجمله او را به مریضخانه بحرین می برند و قریب دوماه تحت معالجه واقع می شود و هیچ فایده نمی بخشد . او را بکویت می برند ، مرحوم حاج شیخ مزبور فرمود ، تصادفا در همان کشتی که من بودم او را آوردند و به اتفاق هم وارد کویت شدیم .

به من ملتجی شد و التماس دعا می کرد ، من به او فهماندم که از دست همان کسی که سیلی خورده ای باید شفا بیابی و این حرف به آن بدبخت اثری نکرد و بالجمله چندی هم به بیمارستان کویت مراجعه کرد فایده نبخشید و فرمود تا سال گذشته در بحرین او را دیدم به همان حال با فقر و فلاکت در دکانی زندگی می کرد و گدایی می نمود .

42 - عنایت علوی (علیه السلام)

فاضل محقق آقای میرزا محمود شیرازی - که داستانهای 5 تا9 از ایشان نقل گردید - فرمود : مرحوم شیخ محمد حسین جهرمی از فضلای نجف اشرف واز شاگردان مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری - اعلی اللّه مقامه - بود و با شخص عطاری در نجف طرف معامله بود ؛ یعنی متدرجا از او قرض الحسنه می گرفت و هرگاه وجهی به او می رسید می پرداخت .

مدتی طولانی وجهی به او نرسید که به عطار بدهد ، روزی نزد عطار آمد و

مقداری قرض خواست ، عطار گفت آقای شیخ ! قرض شما زیاد است و من بیش از این نمی توانم به شما قرض دهم .

شیخ مزبور ناراحت شده به حرم مطهر می رود و به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام شکایت می کند و می گوید : یا مولای ! من در جوار شما و پناهنده به شما هستم ، قرض مرا ادا کنید .

بعد از چند روز ، یک نفر جهرمی می آید و کیسه پولی به شیخ می دهد و می گوید این را به من داده اند که به شما بدهم و مال شماست ، شیخ کیسه را گرفته فورا نزد عطار می آید و چنین قصد می کند که تمام قرض خود را بپردازد و بقیه را به مصرف فلان و فلان حاجت خود برساند . به عطار می گوید : چقدر طلب داری ؟ می گوید زیاد است ، شیخ گفت هرچه باشد می خواهم ادا کنم ، پس عطار دفتر حساب را آورده جمع آوری می کند و می گوید فلان مقدار (مرحوم میرزا مبلغ را ذکر نمود و بنده فراموش کرده ام) . پس کیسه پول را می دهد و می گوید این مبلغ را بردار و بقیه را بده .

عطار در حضور شیخ ، پولها را می شمارد ، می بیند مطابق است با آنچه طلب داشته بدون یک فلس کم یا زیاد . شیخ با دست خالی با کمال ناراحتی به حرم مطهر می آید و عرض می کند یا مولای ! مفهوم که حجت نیست (یعنی اینکه عرض کردم قرض مرا ادا کنید ، مفهوم آن که چیز دیگر نمی خواهم مراد من نبوده) یا مولای من ! فلان و فلان حاجت دارم و بالجمله چون از حرم مطهر خارج می شود ، وجهی به او می رسد مطابق آنچه که می خواسته و رفع احتیاجش می گردد .

43 - تمثل شیطان

جناب حاج علی آقا سلمان منش (که داستانهای 29 و 30 از ایشان نقل گردید) فرمود شبی هنگام سحر مشغول تهجد بودم برای قنوت وتر ، که سیصد مرتبه ((اَلْعَفْو)) دارد ، تسبیح را که در سجاده ام بود برداشتم تا برخیزم و مشغول شوم ، دیدم گره های بسیار خورده به طوری که باز شدنی نیست و هیچ نمی شود از آن برای شماره کردن استفاده نمود ، دانستم که این عمل از شیطان است و می خواهد مرا امشب محروم سازد . ناگاه جلوم ظاهر شد گفتم ملعون چرا چنین کردی ، اعتنایی نکرد . گفتم مگر نمی دانی نظر لطف خدا با من است ، باز اعتنایی نکرد ، سر بالا کرده عرض کردم پروردگارا ! لطف خود را در باره من ظاهر فرما و روی این ملعون را سیاه نما .

فورا به قلبم الهام شد که تسبیح خود را بردار که خدا آن را درست کرد . تا تسبیح را برداشتم دیدم هیچ گرهی ندارد و آن ملعون هم از نظرم پنهان گردید .

از جمله مسلمیات آن است که شیطان لعین سد راه خدا و به منزله سگی است در این درگاه و هرگاه بشری بخواهد برای قرب به پروردگار خود ، عملی را انجام دهد سعی می کند که واقع نشود و یگانه راه ظفر بر او التجاء به لطف حضرت آفریدگار و تکیه به قدرت قاهره اوست و شکی نیست که هرکس از روی اخلاص و توکل خدای را به عجز بخواند و به او پناهنده شود نهیب قهر الهی ، آن ملعون را از او دور خواهد کرد و این معنی صریحا در قرآن مجید وعده داده شده ؛ چنانچه در سوره 16 آیه 100 می فرماید : (چون بخوانی قرآن را پس پناه بر به خداوند از شرّ شیطان که رانده شده خداست جز این نیست که او را تسلطی نیست بر کسانی که ایمان به خدا آوردند

ص: 86

و بر پروردگارشان توکل می کنند) . (1)

و نیز باید دانست که تمثل شیطان و مزاحمت آن لعین با سلسله جلیله انبیا : مانند حضرت یحیی علیه السلام و موسی علیه السلام و ابراهیم علیه السلام در ((منی)) و عیسی علیه السلام با حضرات ائمه : مانند اینکه به صورت اژدهایی شد و انگشت پای حضرت سجاد علیه السلام را هنگامی که در نماز بودند در دهان کرد تا نهیب قهر الهی او را طرد کرد وهمچنین با سایر اهل ایمان داستانهایی است که در کتب روایات نقل و ثبت گردیده است و غرضم لزوم استعاذه است ؛ یعنی هرگاه مؤ من بخواهد کار خیری انجام دهد قبلا به خداوند پناهنده شود از شرّ شیطان به تفصیلی که در جلد3 دارالسلام مرحوم نوری بیان فرموده و مروی است هرگاه کسی بخواهد در راه خدا صدقه دهد ، هفتاد شیطان به دستش می چسبند و او را از فقر می ترسانند تا از آن خیر بزرگ محروم گردد .

44 - آثار سوء بخل

بزرگی از اهل علم نقل فرمود وقتی یکی از تجّار محترم اصفهان که با مرحوم حاجی محمد جواد بیدآبادی سابق الذکر ارادت داشت ، سخت مریض شد ، مرحوم بیدآبادی از او عیادت کردند و او از شدت مرض بیهوش شد و آن مرحوم مریض را در خطر مرگ مشاهده فرمود چون دارائیش زیاد بود به فرزندانش فرمود چهارده هزار تومان صدقه دهید و بین فقرا تقسیم نمایید تا من شفایش

1- (وَاِذا قَراءْتَ الْقُرْآنَ فَاْستَعذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهْمِ یَتَوکَّلُونَ) (سوره نحل ، آیه 98).

را به توسط حضرت حجت - عجل اللّه تعالی فرجه - بخواهم - فرزندان مریض نپذیرفتند - مرحوم بیدآبادی با تاءثر از خانه آنها بیرون آمد و با کسی که مصاحب ایشان بود فرمود اینها بخل کردند و صدقه ندادند ولی چون این شخص رفیق ماست و بر ما حقی دارد ، باید در باره اش دعا کنیم تا خداوند او را شفا بخشد ، پس به اتفاق به منزل می آیند و بعد از نماز مغرب مرحوم بیدآبادی دستها را به دعا بلند می کند و در عوض اینکه شفایش را بخواهد عرض می کند خدایا ! او را بیامرز .

رفیق آن مرحوم می گوید چه شد که شفایش را نخواستید ؟ فرمود چون خواستم دعا کنم صدایی شنیدم ((استغفراللّه)) ، دانستم که مرحوم شده و پس از تحقیق معلوم شد که در همان ساعت مرحوم شده بود .

زهی خسران و زیانکاری برای کسی که حاضر است مبلغ گزافی از دارائی خود را در راه هوی و هوس خرج کند ولی حاضر نیست مثل آن بلکه کمتر از آن را در راه خدا صرف نمایدو می بیند در مریضخانه حاضر می شود و مبلغ زیادی هم می دهد و تعهد هم می سپارد که اگر مرد ضمانی نباشد و گاهی هم شده که جنازه اش را از مریضخانه بیرون می آورند در حالی که حاضر نیست این مبلغ بلکه کمتر از آن را در راه خدا صدقه دهد با قطع به اینکه اگر اجل حتمی نباشد شفا خواهد یافت و اگر اجل حتمی باشد آن عزاداری حسینی (علیه السلام)

مبلغی که داده برای عالم آخرتش ذخیره خواهد شد و علتش منحصرا ضعف ایمان به وعده های الهی و حب دنیاست .

از حضرت صادق علیه السلام چنین رسیده : ((داووا مرضاکم بالصدقه ؛ یعنی معالجه کنید مریضهایتان را به صدقه دادن)) .

ناگفته نماند که مقصود ترک معالجه به وسیله دکتر و استعمال دارو نیست بلکه باید به وسیله دعا و صدقه معالجه دکتر و دارو را مؤ ثر و مفید قرار داد . زیرا بدیهی است اثر بخشیدن دارو متوقف بر خواست خداوند است و چنانکه به دکتر و دوا اهمیت می دهیم باید به صدقه و دعا هم بیشتر اهمیت دهیم.

45 - اثر عزاداری حسینی (علیه السلام)

سید جلیل مرحوم دکتر اسماعیل مجاب (دندانساز) عجایبی از ایام مجاورت در هندوستان که مشاهده کرده بود نقل می کرد ، از آن جمله می گفت : عده ای از بازرگانان هندو (بت پرست) به حضرت سیدالشهداء معتقد و علاقه مندند و برای برکت مالشان با آن حضرت شرکت می کنند یعنی در سال مقداری از سود خود را در راه آن حضرت صرف می کنند ، بعضی از آنهاروز عاشورا به وسیله شیعیان ، شربت و پالوده و بستنی درست کرده و خود به حال عزا ایستاده و به عزاداران می دهند و بعضی آن مبلغی که راجع به آن حضرت است به شیعیان می دهند تا در مراکز عزاداری صرف نمایند .

یکی از آنان را عادت چنین بود که همراه سینه زنها حرکت می کرد و با آنها به سینه می زد چون مرُد بنا به مرسوم مذهبی خودشان بدنش را با آتش سوزانیدند تا تمام بدنش خاکستر شد جز دست راست و قطعه ای از سینه اش که آتش آن دو عضو را نسوزانیده بود . بستگانش آن دو قطعه را آوردند نزد قبرستان شیعیان و گفتند این دو عضو راجع به حسین شماست)) .

جایی که آتش جهنم که طرف نسبت و قابل مقایسه با آتش دنیا نیست به وسیله حسین علیه السلام خاموش و برد و سلام می گردد پس نسوزانیدن آتش ضعیف دنیوی به وسیله آن بزرگوار جای تعجب نیست .

و جماعتی از ((هنود)) هر ساله شبهای عاشورا در آتش می روند و نمی سوزند و این مطلب مشهور و مسلم است .

46 - معجزه علوی (علیه السلام)

در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف در ماه محرم ، سنه 1358 از طرف حکومت عراق اکیدا از قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دستجات منع شده بود ، شب عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود از طرف حکومت اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را و آخرین دری که مشغول بستن آن شدند در قبله بود و یک لنگه آن را بسته بودند که ناگاه جمعیت دسته سینه زن هجوم آورده وارد صحن شده و رو به حرم مطهر آوردند درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سنیه زنی شدند ناگاه عده ای شرطی با رئیس آنها آمده و آن رئیس با چکمه ای که بپا داشت در ایوان آمده و بعضی را می زد و امر کرد آنها را بگیرند ، سینه زنها بر او هجوم آوردند و او را بلند کرده ودر صحن انداختند و سخت او را مجروح و ناتوان ساختند و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کنند و بالاخره مزاحمشان شود ، با کمال التجا و شکستگی خاطر ، همه متوجه در بسته حرم شده و به سینه می زدند ومی گفتند ((یا عَلی فُکّاْلْبابَ)) ما عزادار فرزندت هستیم .

پس در یک لحظه ، تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده گردید و بعضی موثقین که مشاهده کرده بودند برای حقیر نقل کردند که میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود وسط آنها بریده شده بود .

و بالجمله سینه زنان وارد حرم مطهر می شوند سایر نجفی ها که با خبر می شوند همه در صحن و حرم جمع می شوند وشرطی ها پنهان می گردند .

موضوع را به بغداد گزارش می دهند دستور داده می شود که مزاحم آنها نشوید . در آن سال در نجف وکربلا بیش از سالهای گذشته اقامه عزا شد و این معجزه باهره را شعرا در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند .

ص: 92

از آن جمله یکی از فضلای عرب اشعار یکی از ایشان را بر لوحی نوشته و به دیوار حرم مطهر چسبانده بود و بنده هم چند شعر آن را همانوقت یادداشت کردم بدین قرار :

مَنْ لَمْ یُقِرَّ بِمُعْجِزاتِ الْمُرْتَضی (علیه السلام) *** صِنْوِالنَّبِیِّ (ص) فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ

فَتَحَتْ لَنَا ٱلاَبْوابَ راحَهُ کَفِّهِ *** اَکْرِمْ بِتِلْکَ الرّاحَتَیْنِ وَاَنْعِمِ

اِذْ قَدْ اَردُوا مَنْعَ اَرْبابِ الْعَزاءِ *** بِوُقوُع ما یَجْرِی الدَّمُ بِمُحَرَّمٍ

فاذا الْوَصِیُّ بِراحَتَیْهِ ارْخُوا *** اَوْ ماءفَفُکَ الْبابُ حِفْظا لِلدَّمِ

و چنانچه در شعر آخر اشاره شده ، راستی اگر این عنایت از طرف آن حضرت نشده بود ، فتنه عظیمی برپا می شد و خونها ریخته می گردید ، صَلَواتُ اللّٰهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ .

47 - نجات از قبر پس از دفن

فاضل محترم آقا میرزا محمود شیرازی - که داستانهایی از ایشان نقل گردید - فرمودند که مرحوم آقا سید زین العابدین کاشی - اعلی اللّه مقامه - را در کربلا خادمی بود تبریزی (بنده نامش را فراموش کرده ام) و اهل تقوا و صلاح و سداد بود ، نقل کرد که قبل از مجاورت کربلادر خارج شهر تبریز نزدیک قبرستان قهوه خانه داشتم و شبها را همانجا می خوابیدم شبی هوا سخت سرد بود ومن درب قهوه خانه را محکم بستم و خوابیدم ، ناگاه کسی در را به سختی کوبید ، برخاستم در را باز کردم آن شخص فرار کرد ، مرتبه دوم در را سخت تر کوبید ، آمدم در را گشودم باز فرار کرد .

گفتم البته این شخص امشب مزاحم من شده پس چوبی به دست گرفتم پشت

در نشستم و آماده شدم تلافی کنم تا مرتبه سوم در را کوبید در را گشودم و او را تعقیب کردم تا وارد قبرستان شد ودر نقطه ای محو گردید . پس در همان محل توقف کردم و متوجه اطراف شدم و از او تفحص می کردم ، بعد خیال کردم شاید پنهان شده همانجا خوابیدم به قصد اینکه اگر پنهان شده ظاهر شود .

چون خوابیدم و گوشم را به زمین گذاشتم ناگاه صدای ضعیفی شنیدم که شخصی از زیر خاک ناله می کند ، متوجه شدم که قبر تازه ای است که طرف عصر کسی را آنجا دفن کرده اند و دانستم که سکته کرده بوده و در قبر بهوش آمده ، پس برایش رقت کردم و به قصد خلاصی او خاکها را برداشتم و لحد را برچیدم . شنیدم که می گفت کجا هستم ؟ ! پدرم کجاست ؟ ! مادرم کجاست ؟ !

پس لباس خود را بر او پوشانیدم و او را بیرون آورده در قهوه خانه جای دادم ولی او را نشناختم تا بستگانش را خبر کنم ، آهسته آهسته ازاو پرسش می کردم تا محله و خانه او را دانستم و از قهوه خانه بیرون آمده همان شب پدر و مادرش را پیدا کردم و آنها را خبر دادم ، پس آمدند و او را به سلامتی به خانه بردند ، آنگاه دانستم که آن شخص کوبنده در ، ماءمور غیبی بوده برای نجات آن جوان .

48 - اندرزی عجیب

مخلص در ولایت اهل بیت : جناب آقامیرزا ابوالقاسم عطار تهرانی - سلمه اللّه - نقل نمود از عالم بزرگوار مرحوم حاج شیخ عبدالنبی نوری که از جمله تلامیذ حکیم الهی مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده است در سال آخر عمر مرحوم حاجی ، روزی شخصی در مجلس درس ایشان آمد و خبر داد که در قبرستان ،

شخصی پیدا شده و نصف بدنش در قبر است و نصف دیگر بیرون و دائما نظرش به آسمان است و هرچه بچه ها مزاحمش می شوند به آنها اعتنایی نمی کند .

مرحوم حاجی گفتند خودم باید او را ملاقات کنم ، چون مرحوم حاجی او را دید بسیار تعجب کرد نزدیکش رفت دید به ایشان هم اعتنایی نمی کند .

مرحوم حاجی گفتند تو کیستی و چکاره ای من تو را دیوانه نمی بینم از آن طرف رفتارت هم عاقلانه نیست . در جواب ایشان گفت من شخص نادان بی خبری هستم ، تنها دو چیز را یقین کرده و باور دارم :

یکی آنکه : دانسته ام که مرا و این عالم را خالقی است عظیم الشاءن که باید در شناختن و بندگی او کوتاهی نکنم .

دوم آنکه : دانسته ام در این عالم نمی مانم و به عالم دیگر خواهم رفت و نمی دانم وضع من در آن عالم چگونه خواهد بود . جناب حاجی ! من از این دو علم بیچاره و پریشانحال شده ام به طوری که مردم مرا دیوانه می پندارند شما که خود را عالم مسلمانان می دانید و این همه علم دارید چرا ذره ای درد ندارید و بی باکید و در فکر نیستید ؟ !

این اندرز مانند تیری بود که بر دل مرحوم حاجی نشست ، برگشت در حالی که دگرگون شده بود و کمی از عمرش که مانده بود دائما در فکر سفر آخرت و تحصیل توشه این راه پرخطر بود تا از دنیا رفت .

هرکس در هر مقامی که باشد محتاج شنیدن موعظه و نصیحت است ؛ زیرا اگر نسبت به آنچه می شنود دانا باشد ، آن موعظه برایش تذکر یعنی یادآوری است چون انسان فراموشکار است و همیشه محتاج به یادآوریست و اگر جاهل باشد اندرز برایش دانش و کسب معرفت است .

از اینجاست که در قرآن مجید وظیفه هر مسلمانی را خیرخواهی و اندرز به دیگران قرار داده و فرموده : (وَتَوا صَوْا بِالْحَقِّ وَتَوا صَوْا بِالصّبرِ) (1) چنانچه اندرز به دیگری لازم و مورد امر خداوند است ، استماع اندرز و پذیرفتن آن هم لازم است ؛ زیرا امر به موعظه کردن برای شنیدن و پذیرفتن و بدان عمل کردن است و لذا مکرر در قرآن مجید می فرماید : ((فَهَلْ مِنْ مَدَّكِر ؛ آیا کسی هست اندرزهای الهی را بشنود و بپذیرد)) .

1- سوره عصر،آیه 3.

ضمنا باید دانست که موعظه بی اثر نخواهد بود و در شنونده اثری می گذارد هرچند اثر آنی و جزئی باشد و باید از حضور در مجالس وعظ و استماع موعظه از هرکس که باشد مضایقه نکرد .

از مسلمه منقولست که گفت بامدادی به خانه عمر بن عبدالعزیز رفتم در اندرونی که پس از نماز صبح آنجا تنها بود کنیزکی آمد و قدری خرما آورد پس قدری از آن برداشت و گفت ای مسلمه ! اگر مردی این را بخورد وآبی بر سر آن بیاشامد او را بس باشد ؟ گفتم نمی دانم . پس پاره بیشتری از آن برداشت و گفت این چه ؟ گفتم بلی این کافی است و کمتر از این نیز چنانچه اگر این را بخورد تا شب باکی ندارد که هیچ طعام دیگر نچشد . گفت پس برای چه آدمی به دوزخ رود یعنی انسانی که کفی خرما و آبی او را در روز کافی است برای چه در طلب مال دنیا حرص زند و از محرمات الهی پرهیز نکند تا به جهنم برود .

مسلمه گوید : هیچ وعظی در من چنین کارگر نشد .

غرض آنکه آدمی نمی داند که کدام سخن در او خواهد گرفت ، مسلمه بسیار موعظه شنیده بود اما هیچیک در او چنان نگرفته بود که این .

و نیز مشهور است و در بعض تفاسیر هم نوشته شده که ((فضیل عیاض)) مدتی از عمرش در طغیان و عصیان بود تا شبی به قصد دستبرد به قافله حرکت می کرده و قافله را تعقیب می نموده ، ناگاه صدای خواننده قرآن به گوشش می خورد که این آیه را می خواند : (اَلَمْ یَاْءْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِاللَّهِ) (1) یعنی : ((آیا نرسیده وقت آنکه کسانی که ایمان آورده اند دلشان برای یاد خدا خاشع شود)) .

فورا آیه شریفه دلش را بیدار کرد و گفت بلی وقتش رسیده از همان راه برگشت و توبه کامله نمود و ادای حقوق کرد و هرکس بر او حقی داشت او را از خود راضی ساخت و بالاخره از خوبان روزگار شد .

و نیز منقول است که شخصی از ثروتمندان بر واعظی گذشت که می گفت : ((عجبت من ضعیف یعصی قویا ؛ یعنی در شگفتم از بنده ناتوانی که مخالفت می کند امر خدای توانا را)) .

این سخن در او اثر کرد و تمام گناهان را ترک نمود و رو به خیر آورد تا یکی از خوبان روزگار شد . شاید او بسیار کلمات موعظه و حکمت شنیده

بود اما

1- سوره حدید، آیه 16.

نجات کلی و بیداری او را خداوند در این کلمه قرار داده بود .

به عبداللّه بن مبارک گفتند تا کی تو در طلب حدیث و علم هستی ؟ گفت نمی دانم ، شاید آن سخن که رستگاری من در آن است هنوز نشنیده باشم .

و لذا عالم ربانی مرحوم شیخ جعفر شوشتری در منبر دعا می کرد و عرض می نمود پروردگارا ! مجلس ما را مجلس موعظه قرار ده . و می فرموده هنگامی مجلس موعظه است که شنونده اگر اهل معصیت است پشیمان شود و گناه را ترک کند و اگر اهل طاعت است ، شوقش در زیادتی طاعت و سعی او در اخلاص بیشتر شود .

و بالجمله عالم و غیر عالم همه باید در مجلس وعظ به قصد اندرز گرفتن و متنبه شدن و عمل به آن حاضر شوند ، نادان برای دانستن و دانا برای یادآوری . و اخبار وارده در فضیلت مجلس موعظه بسیار است و برای شناختن اهمیت آن کافی است دانسته شود موعظه غذای روح و حیاتبخش دل است چنانچه حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به فرزندش مجتبی علیه السلام می فرماید : ((اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَهِ)) و رسوا کننده نفس و شیطان و نجات دهنده از شرّ آنهاست و موجب برطرف شدن وساوس و اضطرابات و پیدایش امنیت و آرامش خاطر است : (اَلا بِذِکْرِاللَّهِ تَطْمئِنُّ الْقُلُوبُ)(1)

چه اشخاصی که بواسطه فشار وساوس و خیالات شیطانی آماده انتحار (خودکشی) شدند و به وسیله برخورد بموعظه آرامش خاطری نصیبشان شده و قرار گرفتند .

ناگفته نماند کسیکه بمجلس موعظه و برخورد بکسی که او را موعظه کند دسترسی نداشته باشد باید از مراجعه بمواعظ مدونه بهره مند شود که در راءس آنها قرآن مجید است با دقت و تدبر در تفسیر آیات آن و بعد ترجمه و شرح نهج البلاغه و خطبه های بلیغه حضرت امیرالمؤ منین که شرح دهنده و بیان کننده آیات قرآن مجید است و بعد ترجمه جلد 17 بحارالانوار که مواعظ رسول خدا (ص) و ائمه هدی : را جمع نموده و بعد کتب اخلاقی مانند معراج السعاده نراقی و عین الحیواه مجلسی و سایر کتابهائیکه در آنها مواعظ بزرگان دین نقل شده است .

1- سوره رعد، آیه 28.

و نیز جناب آقا میرزا ابوالقاسم مزبور از مرحوم اعتمادالواعظین تهرانی - علیه الرحمه - نقل نمود که فرمود در سالی که نان در تهران به سختی دست می آمد ، روزی میرغضب باشی ناصرالدین شاه به طاق آب انباری می رسد و صدای ناله سگهایی را می شنود ، پس ازتحقیق می بیند سگی زاییده و بچه هایش به او چسبیده و چون در اثر بی خوراکی پستانهایش شیر ندارد ، بچه هایش ناله و فریاد می کنند .

میرغضب باشی سخت متاءثر می شود ، از دکان خبازی که در نزدیکی آن محل بود ، مقداری نان می خرد و جلوش می اندازد و همانجا می ایستد تا سگ می خورد و بالاخره پستانهایش شیر می آورد و بچه هایش آرام می گیرند و سرگرم خوردن شیر از پستانهای مادر می شوند .

میرغضب باشی مقدار خوراک یک ماه آن سگ را از آن نانوایی می خرد و نقدا پولش را می پردازد و می گوید هر روز باید شاگردت این مقدار نان به این سگ برساند و اگر یک روز مسامحه شود از تو انتقام می کشم .

در آن اوقات با جمعی ازرفقایش میهمانی دوره ای داشتند به این تفصیل که هر روز عصر ، گردش می رفتند و تفرج می کردند و برای شام در منزل یکی با هم صرف شام می نمودند تا شبی که نوبت میرغضب باشی شد ، زنی داشت که تقریبا در وسط شهر تهران خانه اش بود و وسایل پذیرایی در خانه اش موجود بود و زنی هم تازه گرفته بود و نزدیک دروازه شهر منزلش بود .

به زن قدیمی خود پول می هد و می گوید امشب فلان عدد میهمان دارم و برای صرف شام می آییم و باید کاملا تدارک نمایی ، زن قبول می کند و طرف عصر با رفقایش بیرون شهر رفته تفرج می کردند .

تصادفا تفریح آن روز طول می کشد و مقدار زیادی از شب می گذرد ، هنگام

مراجعت ، رفقایش می گویند دیر شده و سخت خسته شدیم ، همین در دروازه که منزل دیگر تو است می آییم .

میرغضب باشی می گوید اینجا چیزی نیست و در خانه وسط شهری کاملا تدارک شده باید آنجا برویم . بالاخره رفقا راضی نمی شوند و می گویند ما امشب در اینجا می مانیم و به مختصری غذا قناعت می کنیم و آنچه در آن خانه تدارک کرده ای برای فردا . میرغضب باشی ناچار قبول می کند و مقداری نان و کباب می خرد و آنها می خورند و همانجا می خوابند .

هنگام سحر ، از صدای ناله و گریه بی اختیاری میرغضب باشی همه بیدار می شوند و از او سبب انقلاب و گریه اش را می پرسند ، می گوید در خواب ، امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام را دیدم به من فرمود احسانی که به آن سگ کردی مورد قبول خداوند عالم شد و خداوند در مقابل آن احسان ، امشب جان تو و رفقایت را از مرگ حفظ فرمود ؛ زیرا زن قدیمی تو از غیظی که به تو داشت ، سمی تدارک کرده و در فلان محل از آشپزخانه گذاشته بود تا داخل خوراک شما کند ، فردا می روی آن سم را برمی داری و مبادا زن را اذیت کنی و اگر بخواهد او را به خوشی رها کن .

دیگر آنکه : خداوند تو را توفیق توبه خواهد داد و چهل روز دیگر به کربلا سر قبر پدرم حسین علیه السلام مشرف می شوی . پس صبح با رفقا می گوید برای تحقیق صدق خوابم بیایید به خانه وسط شهری برویم ، با هم می آیند چون وارد می شود زن تعرض می کند که چرا دیشب نیامدی ؟ به او اعتنایی نمی کند و با رفقایش به آشپزخانه می روند و به همان نشانه ای که امام علیه السلام فرموده بود ، سم را بر می دارد و به زن می گوید دیشب چه خیالی در باره ما داشتی ؟ اگر امر امام علیه السلام نبود از تو تلافی می کردم لکن به امر مولایم با تو احسان خواهم کرد ، اگر مایلی در همین خانه باش و من با تو مثل اینکه چنین کاری نکرده بودی رفتار خواهم کرد و اگر میل فراق داری تو را طلاق می دهم و هرچه بخواهی به تو می دهم ، زن می بیند رسوا شده و دیگر نمی تواند با او زندگی کند ، طلب طلاق می کند او هم با کمال خوشی طلاقش می دهد و خوشنودش

کرده رهایش می کند .

از شغل خودش هم استعفا می دهد و استعفایش مورد قبول واقع می شود آنگاه مشغول توبه و ادای حقوق و مظالم گردیده و پس از چهل روز به کربلا مشرف می شود و همانجا می ماند تا به رحمت حق واصل می گردد .

آثار احسان به مخلوقات خداوند عالم هرچند حیوانی مانند سگ باشد در روایات بسیار است و گاه می شود که آن احسان سبب عاقبت به خیری و مغفرت الهی می گردد .

شواهد این مطلب بسیار است از آن جمله در جلد 14 بحار از کتاب ((حیوه الحیوان)) دمیری نقل کرده از رسول خدا6 که فرمود زنی در بیابانی می رفت و سخت تشنه شده بود تا به چاهی رسید که در آن آب بود ، خود را به قعر آن رسانید و آب آشامید و سیراب شد ، بیرون آمد دید سگی از شدت تشنگی خاکهایی که نمدار شده می خورد .

به خود گفت این سگ بیچاره مانند من تشنه است ، بر او رقت کرد و به زحمت خود را به آب رسانید و موزه پایش را پر از آب کرد و به دندان گرفت و بالا آمد و سگ را سیراب نمود .

خداوند این کارش را پذیرفت و تلافی فرمود و او را آمرزید .

گفتند یا رسول اللّه 6 آیا برای ما در احسان به حیوانات پاداشی است ؟ فرمود : ((نِعَمْ فی کُلِّ کَبَدٍ حَرِی اَجْرٌ ؛ یعنی : بلی در هر جگری که عطش دارد به واسطه خنک کردن و آب به او رساندن اجری خواهد بود)) .

رؤ یای صادقانه و نیز در همان کتاب است که رسول خدا6 فرمود : ((شب معراج داخل بهشت شدم و کسی را در آنجا دیدم که سگ تشنه ای را سیراب کرده بود)) . (1)

جایی که احسان به حیوان هنگام ضرورت موجب مغفرت و آمرزش و عاقبت

1- وفيه ايضا عن نوادر الراوندى عن موسى بن جعفر (ع) عَنْ آبائِهِ عَلَيْهِمُالسَّلام قالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) ودَخَلْتُ الْجَنَّهَ فَرَاءَيْتُ صاحِبَ الْكَلْبِ الَّذى اَرْواهُ مِنَ الْماءِ)).

به خیری می شود ، پس چگونه است اثر احسان و دادرسی از انسان خصوصا مؤ من ؟ !

و در این باره روایات و داستانهایی در کتاب ((کلمه طیبه)) مرحوم نوری نقل شده است به آنجا مراجعه شود .

50 - رؤ یای صادقانه

یکی از اهل تقوا و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی (که در این کتاب چند داستان از ایشان نقل گردید) را درک کرده نقل کرد که وقتی آن بزرگوار به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام و توقف چهل روز در مشهد مقدس به اتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و به مشهد مشرف شدند ، چون هیجده روز از مدت توقفش در آن مکان شریف گذشت ، شب حضرت رضا علیه السلام در عالم واقعه به ایشان امر فرمودند که فردا باید به اصفهان برگردی ، عرض می کند یا مولای من ! قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته امام علیه السلام فرمود : چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما مراجعتش را به اصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی ، آیا نمی دانی که من زوارم را دوست می دارم .

چون مرحوم حاجی به خود می آید از خواهرش می پرسد که از حضرت رضا علیه السلام روز گذشته چه خواستی ؟ می گوید : ((چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم به آن حضرت شکایت کرده و درخواست مراجعت نمودم)) .

محبت و راءفت حضرت رضا علیه السلام در باره عموم شیعیان خصوصا زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیارتش دارد : ((السلام علیک ایها الامام الرؤ ف)) و

داستانهایی در این باره در کتب معتبره موجود است و نقل آنها منافی وضع این جزوه است . و خلاصه هیچکس رو به قبر شریف آن حضرت نیاورد مگر اینکه مورد محبت و عنایت آن بزرگوار قرار گرفت .

51 - رؤیای صادقانه

سید جلیل جناب آقای ذوالنور (معمار) که نزد اهل ایمان ، به تقوا و سداد معروف است نقل نمود شبی در عالم رؤ یا بستانی بس وسیع و قصری با شکوه دیدم از دربان اذن گرفتم و وارد شدم دستگاه سلطنتی دیدم همینطور که تفرج می کردم و از بزرگی دستگاه در شگفت بودم به قسمت بنگاه آن رسیدم که آبها از اطرافش در جریان و درختهای یاس سر درهم پیچیده بوی مست کننده آنها را استشمام می کردم ، زیر سایه آنها تخت سلطنتی گذاشته به انواع زینتها مزین و مفرش بود وبالای آن جناب آقای شیخ محمد قاسم طلاقت (واعظ) را دیدم که با نهایت عزت و جلال نشسته است . از دربان پرسیدم که این دستگاه متعلق به کیست ؟ گفتند به آقای طلاقت که بر کرسی سلطنتی نشسته ، اذن حضور گرفته بر او وارد شدم و پس از انجام تشریفات زیادی گفتم آقای طلاقت من با شما رفاقت داشتم و از حالات شما با خبر بودم چه شده که خداوند به شما چنین مقامی عنایت فرموده است ؟

در جواب گفت : چنین است که می گویی ، من عملی نداشتم که مرا به چنین مقامی رساند لکن در اثر اینکه جوانی داشتم هیجده ساله به فاصله 24 ساعت مرضی در گلویش پیدا شد و از دنیا رفت ، خداوند کریم در برابر این مصیبت ، چنین مقامی به من داد .

آقای ذوالنور گفت من از مرگ فرزند آقای طلاقت بی خبر بودم خواستم ایشان را ملاقات نمایم و خواب خود را برایش بگویم گفتم شاید فرزندش نمرده باشد و خواب را تعبیر دیگری باشد ، از ایشان نپرسیدم بلکه از یک نفر اهل علم که با ایشان رفاقت داشت از حال فرزندش پرسش کردم گفت بلی چندی قبل پسر هیجده ساله ایشان به فاصله 24 ساعت ازکَفَش رفت .

در باب اجرها و پاداشهای الهی در مورد مرگ اولاد خصوصا پسر ، روایات و داستانهایی است که در اوایل کتاب ((لئالی الاخبار)) مرحوم تویسرکانی نقل کرده است و برای مزید اطلاع به کتاب ((مسکن الفؤ اد فی موت الاحبه والاولاد)) تاءلیف شهید ثانی مراجعه شود و در اینجا به نقل یک روایت اکتفا می شود :

حضرت صادق علیه السلام می فرماید : ((اجر مؤ من از مردن فرزندش بهشت است صبر کند یا نکند)) . (1)

با اینکه اجر در هر مصیبت و بلایی موقوف بر صبر آن است مگر در موت اولاد هرچند نتواند صبر کند اجرش ثابت است .

52 - رؤ یای صادقانه

صاحب مقام یقین و مخلص در ولایت اهل بیت طاهرین : مرحوم حاج شیخ محمد شفیع جمی که داستان 41 از ایشان نقل گردید فرمود : سالی عید

1- ((فی مُوَثِقَهِ اِبْنِ بُکَیْر عَنْ ابَی عْبدِاللّه (ع) قالَ ثَوابُ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَلَدِهِ اذا مات ، اَلْجَنَّهُ صَبَرَ اَوْلَمْ یَصْبِرْ))، (آداب السنن ، ممقانی ، ص 281.)

غدیر نجف اشرف مشرف بودم و پس از زیارت به سمت بلد خود (جم) مراجعت کردم و ایام عاشورا در حسینیه اقامه مجلس تعزیه داری حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمودم و روز عاشورا سخت مشتاق زیارت آن بزرگوار شدم و از آن حضرت در رسیدن به این آرزو استمداد نمودم و از حیث اسباب ، عادتا محال به نظر می آمد .

همان شب در عالم رؤ یا جمال مبارک حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام و حضرت سیدالشهداء را زیارت کردم حضرت امیر علیه السلام به فرزند خود فرمود چرا حواله محمد شفیع را نمی دهی ؟ فرمود همراه آورده ام پس ورقه ای به من مرحمت فرمود که در آن دو سطر از نور نوشته بود و از هر دو طرف هم مساوی بود . چون نظر کردم دیدم دو شعر است که نوشته شده و با اینکه اهل شعر نبودم به یک نظر از حفظم شد :

شعر :

از مخلصان درگه آن شاه لوکشف *** اسمش محمد است و شفیع از ره شرف

توفیق شد رفیق رود سوی کربلا *** با آنکه اندکی است که برگشته از نجف

فرمود چون بیدار شدم با کمال بهجت و یقین به روا شدن حاجت بودم و بحمداللّه در همان روز وسایل حرکت میسر شد و به سمت کربلا حرکت کرده و به آن آستان قدس مشرف شدم .

مرحوم حاج شیخ محمد شفیع ، قریب سی سال با بنده رفاقت داشت و چند مرتبه حج و زیارت عتبات با مصاحبت ایشان نصیب شد عالمی عامل و مروجی مخلص و مردی خلیق و محبی صادق بود . در هر شهری که می رسید با اخیار آن شهر آمیزش داشت و در هر مجلسی که بود اهل آن مجلس را به یاد خدا و آل محمد6 می انداخت و از ذکر مناقب آن بزرگواران و مسالب اعدای آنها خودداری نداشت و در ملکات فاضله خصوصا تواضع و حیا و ادب و محبت به بندگان خدا و سخاوت و خیرخواهی خلق به راستی کم نظیر بود .

53 - عنایت فاطمیه

جناب حاجی علی اکبر سروری تهرانی گفت خاله علویه ای دارم که عابده و برکتی برای فامیل ماست و در شداید به او پناهنده می شویم و از دعای او گرفتاریهایمان برطرف می شود .

وقتی آن مخدره به درد دل مبتلا می گردد و به چند دکتر و بیمارستان مراجعه می کند فایده نمی کند ، مجلس زنانه توسل به حضرت زهرا (س) فراهم می کند و اهل مجلس را هم طعام می دهد .

همان شب در خواب حضرت صدیقه (س) را می بیند که به خانه اش تشریف آورده اند به حضرتش عرضه می دارد کلبه ما محقر است و اینکه روز گذشته از شما دعوت نکردم چون قابل نبودم . فرمود ما خود آمدیم و حاضر بودیم والحال می خواهیم درد و دوایت را نشان دهیم ، پس کف دست مبارک را محاذی صورتش می گیرند و می فرمایند به کف دستم نگاه کن ، پس تمام اندرون خود را در آن کف مبارک می بیند از آن جمله رحم خود را می بیند که چرک زیادی در آن است فرمود درد تو از رحم است وبه فلان دکتر مراجعه کن خوب می شوی .

فردا به همان دکتری که فرموده بود مراجعه می کند و دردش را می گوید و به فاصله کمی درد برطرف می گردد .

ضمنا باید متوجه بود که ممکن بود بدون مراجعه به دکتر و استعمال دارو همان لحظه او را شفا بخشد ، لکن چون خداوند به حکمت بالغه اش برای هر دردی دوایی خلق فرموده که باید خاصیتی که خداوند در آن دوا قرار داده ظاهر شود ، پس باید مریض هنگام ضرورت از مراجعه به طبیب و استعمال دوا خودداری نکند و بداند که شفا از خدا است لکن به وسیله طبیب و دوا مگر در بعض مواردی که مصلحت الهی اقتضا کند .

بالجمله شاید در مورد علویه مذکور چنین مصلحتی نبوده ولذا او را به سنت جاری الهی که رجوع به طبیب و دواست حواله فرمودند .

حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید : ((پیغمبری از پیغمبران گذشته مریض شد ، پس گفت دوا استعمال نمی کنم تا خدایی که مرا مریض کرد ، شفایم دهد ، پس خداوند به او وحی فرمود تو را شفا نمی دهم تا دوا استعمال نکنی ؛ زیرا شفا از من است (هرچند به وسیله دوا باشد)) . (1)

1- ((عَنْ اَبی عَبْدالله (ع) قال اِنَّ نَبِیّا مِنَ اْلاَنْبِیاءِ مَرِضَ فَقالَ لا اَتَداوی حَتّی یَکُونَ الَّذی اَمْرَضَنی یَشْفینی فَاَوْحَی اللّهُ اِلَیْهِ لا اُشْفیکَ حَتّی تُداوی فِاِنَّ الِّشفاءَ مِنّی))، (لئالی الاخبار، ص 116).

مؤ من متقی ((ملا علی کازرونی)) ساکن کویت که یکی از نیکان بود و خوابهای صحیح و مکاشفات درستی داشت و در سفر حج ملاقات و مصاحبت او نصیب بنده شده بود ، نقل کرد که شبی در عالم رؤ یا بستان وسیعی که چشم ، آخرش را نمی دید مشاهده کردم و در وسط آن قصر باشکوه و عظمتی دیدم و در حیرت بودم که از آن کیست ، از یکی از دربانان پرسیدم گفت این قصر متعلق به ((حبیب نجار شیرازی)) است .

من او را می شناختم و با او رفاقت داشتم و در آن حال ، غبطه مقام او را می خوردم پس ناگاه صاعقه ای از آسمان بر آن افتاد و یک مرتبه تمام آن قصر و بستان آتش گرفت و از بین رفت مثل اینکه نبود . از وحشت و شدت هول آن منظره ، بیدار شدم دانستم که گناهی از او سر زده که موجب محو مقام او شده است .

فردا به ملاقاتش رفتم و گفتم شب گذشته چه عملی از تو سر زده گفت هیچ ، او را قسم دادم و گفتم رازی است که باید کشف شود ، گفت شب گذشته در فلان ساعت با مادرم گفتگویم شد و بالاخره کار به زدنش کشید ، پس خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم به مادرت اذیت کردی و چنین مقامی را از دست دادی .

مستفاد از روایات و آیات آن است که بعضی از گناهان کبیره حبط کننده و از بین برنده اعمال صالحه و کردارهای نیک است چنانچه در ((عده الداعی)ِ) است که رسول خدا6 فرمود : ((هرکس یک مرتبه بگوید : لااِلهَ اِلا اللّهُ درختی در بهشت برایش غرس می شود

شخصی گفت یا رسول اللّه ! پس ما در بهشت درخت بسیاری داریم .

حضرت فرمود : ((بترس از اینکه آتشی بفرستی و آنها را آتش بزنی)) .

از این قسم گناه کبیره است حقوق والدین یعنی اذیت کردن و آزار رسانیدن

به پدر یا مادر و در رساله گناهان کبیره این مطلب مفصلا یادآوری شده به آنجا مراجعه شود .

55 - عنایت علوی (علیه السلام)

جناب حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام - اعلی اللّه مقامه - که داستان 37 و 38 از ایشان نقل گردید فرمودند هنگامی که مرحوم حاج قوام الملک شیرازی مشغول ساختمان حسینیه بود ، سنگهای آن را به یک نفر سید حجار که در آن زمان استاد حجارهای شیراز بود ، کنترات داده بود و آن سید در این معامله دچار زیان سختی شد به طوری که مبلغ سیصد تومان مدیون گردید و البته این مبلغ در آن زمان زیاد بود ، خلاصه پریشان حال و بیچاره شد .

شب جمعه نماز جعفر طیار را می خواند و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام را برای گشایش کارش به درگاه الهی وسیله قرار می دهد و همچنین شب جمعه دوم تا شب جمعه سوم حضرت امیر علیه السلام به او می فرمایند فردا برو نزد حاج قوام که به او حواله کردیم . چون بیدار می شود متحیر می شود چگونه به حاج قوام حرف بزنم در حالی که نشانه ای ندارم شاید مرا تکذیب کند .

بالاخره در حسینیه می آید و گوشه ای با هم و غم می نشیند و ناگاه می بیند حاج قوام با فراشها و ملازمانش آمدند در حالی که آمدنش در چنان موقعی غیر منتظره بود . همینطور نزدیک می آید تا برابر سید حجار می رسد ، می گوید مرا به تو کاری است بیا منزل . وقتی که حاج قوام به منزلش برمی گردد سید می آید و ملازمان با کمال احترام او را نزد حاج قوام حاضر می کنند .

چون وارد می شود و سلام می کند حاج قوام بدون پرسش از حالش بلافاصله سه

کیسه که در هر یک یکصد اشرفی یک تومانی بود تقدیمش می کند و می گوید بدهی خودت را بپرداز و دیگر حرفی نمی زند .

از این داستان دانسته می شود که متمکنین سابق در کارهای خیر تا چه حد دارای صدق و اخلاص بودند تا اندازه ای که مورد عنایت و التفات بزرگان دین قرار می گرفتند و همراه خود می بردند و در این دوره اولاد ثروتمندان غالبا در فکر زیاد کردن ثروت خود هستند وتوفیق صرف کردن درامور خیریه نصیب آنها نیست . و ثانیا هرگاه مختصری از دارائی خود را صرف خیری کنند نوعا از صدق و اخلاص محروومند و به خیال مدح خلق و ستایش دیگران ، کار خیری انجام می دهند و چون برای خدا خالص نیست نتیجه باقی هم برای آنها نخواهد داشت و بحث در اطراف ریا کردن در اعمال خیر که سبب بطلان عمل می شوددر رساله گناهان کبیره مفصلا ذکر شده خداوند ثروتمندان ما را موفق بدارد که از اندوخته خود نتیجه بگیرند واز آنچه جمع آوری کرده اند بهره های باقی ببرند :

شعر :

مال را کز بهر حق باشی حمول *** نعم مال صالح گفتش رسول

56 - رؤ یای صادقانه

جناب حاج سید محمد علی ناجی فرزند مرحوم حاج سید محمد حسن که وصی پدر خود هستند و از جمله موارد وصیت آن مرحوم مقدار زیادی استیجار نماز و روزه بود ، وصی مزبور برای چهار سال نماز و چهارماه روزه مرحوم حاج سید ضیاءالدین (امام جماعت مسجد آتشیها) را اجیر می کند و وجه آن را نقدا به ایشان تقدیم می نماید .

وصی مزبور نقل کرد که پس از مدتی پدرم را در خواب دیدم که سخت

ص: 109

ناراحت است به او گفتم از من راضی هستید که به وصیت شماعمل کردم و چهارسال نماز و روزه از آقای سیدضیاءالدین برایتان استیجار نمودم ، پدرم با کمال تاءثر گفت کی به فکر دیگری است ؟ آقای سید ضیاء برای من شش روز نماز بیشتر نخوانده است .

چون بیدار شدم خدمت آقای سید ضیاءالدین رفتم و پرسیدم چه مقدار برای پدرم نماز خوانده اید ؟ در جوابم گفتند هرچه خوانده ام ثبت کرده ام . گفتم می دانم کارهای شما مرتب است ولی مطلبی است که می خواهم بدانم خوابم درست است یا نه ! خلاصه پس از اصرار زیاد ، دفتر خود را آوردند معلوم شد که شش روز بیشتر نخوانده اند و مرحوم آقا سید ضیاء تعجب فرموده و گفتند من فراموش کردم و خیال می کردم بیشتر آن را خوانده ام ، الحال که آن مرحوم چنین گفته از امروز مرتبا مشغول نماز آن مرحوم می شوم و خلاصه معلوم شد که آقا سید ضیاء فراموش کرده بود و اخبار مرحوم حاجی ناجی هم صحیح بوده است .

در کتاب ((غررالحکم)) آمده است از جمله کلمات قصار حضرت امیرالمؤ منین است که : ((وصی نفس خودت باش و در مالت آنچه دوست داری که برایت انجام دهند خودت بکن)) . (1)

مراد این است که آنچه را وصیت می کنی که دیگری در مال تو از خیرات بعد از تو بکند آنها را خودت در زندگیت انجام ده ؛ زیرا وصی دیندار خداترس و مهربان بر تو کم است . دیگر آنکه ممکن است وصی ، عمل به وصیت تو بکند اما آن کسی را که برای تو جهت نماز و روزه و حج و غیره اجیر کرده ممکن است صحیحا بجا نیاورد یا در اثر اهمیت ندادن فراموش کند و بر فرض که درست بجا آورد ، یقینا عملی که خود شخص بجا آورد با عملی که دیگری به نیابت او انجام دهد ، تفاوت بسیاری دارد چنانچه مرویست که یکی از اصحاب رسول خدا6 وصیت کرد که آن حضرت انبار خرمای او را انفاق بفرماید چون به وصیتش عمل فرمود دانه ای از آن خرماها به زمین افتاده بود آن را برداشت و فرمود : این

1- (كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَفْعَلْ فی مالِک ما تُحِبّ اَنْ یَفْعَلَهُ غَیْرُکَ)

شخص اگر در حال حیات خود این دانه خرما را بدست خود انفاق کرده بود بهتر بود از این انبار خرما که من از طرف او دادم ، چه خوب سروده سعدی شیرازی :

شعر :

برگ عیشی به گور خویش فرست *** کس نیارد زپس تو پیش فرست

خور و پوش و بخشای و روزی رسان *** نگه می چه داری ز بهر کسان

زر و نعمت اکنون بده کان تست *** که بعد از توبیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن *** که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خور که خویش *** به مرده نپردازد از حرص خویش

به غم خوارگی جز سر انگشت تو *** نخارد کسی در جهان پشت تو

57 - رؤ یای صادقانه

مرحوم حاج محمد حسن خان بهبهانی فرزند مرحوم حاج غلامعلی بهبهانی (بانی شبستان مسجد سردزک) نقل کرد که پدرم پیش از تمام شدن شبستان مسجد سردزک ، مریض شد به مرض موت و وصیت کرد که مبلغ دوازده هزار روپیه حواله بمبئی را به مصرف اتمام مسجد برسانیم ، چون فوت کرد چند روز ساختمان مسجد تعطیل شد ، شب در خواب پدرم را دیدم به من گفت چرا تعطیل کردی ؟ گفتم برای احترام شما و اشتغال به مجالس ترحیم شما ، در جوابم گفت اگر برای من می خواستی کاری کنی می بایست ساختمان مسجد را تعطیل نکنی .

چون بیدار شدم عازم شدم که به اتمام ساختمان مسجد اقدام نمایم وگفتم حواله روپیه ها را که پدرم معین کرد باید وصول شود تا از آن مصرف گردد . هرچه جستجو کردم حواله پیدا نشد و هرجا که احتمال می دادم ، تحقیق نمودم یافت

ص: 111

نگردید .

پس از چندی پدرم را در خواب دیدم به من تعرض کرد گفت چرا بنائی مسجد را مشغول نمی شوی ، گفتم حواله روپیه ها را که معین کردید گم شده ، پدرم گفت در حجره پشت آرمالی افتاده است .

چون بیدار شدم چراغ را روشن کردم همان جائی که گفته بود ورقه ای افتاده بود ، برداشتم دیدم همان حواله است پس آن وجه را دریافت کرده و ساختمان مسجد را تمام نمودم .

58 - رؤ یای صادقانه

مرحوم حاج معتمد نقل کرد روزی برای مجلس روضه در تکیه شاه داعی اللّه دعوت داشتم و چون در اثر برف و باران جاده ها گل بود از وسط قبرستان دارالسلام شیراز عبور کردم وپس از تمام شدن مجلس از همان راه برگشتم ، شب در خواب مرحوم آقا سید میرزا مشهور به سلطان فرزند مرحوم آقای حاج سید علی اکبر فال اسیری را دیدم ، به من گفت معتمد امروز از پهلوی خانه ما عبور کردی و دیدی خراب شده آن را درست نکردی ؟ !

چون بیدار شدم اصلا خبر نداشتم که قبر آن مرحوم در کدام قبرستان است ، همان روز نزد شیخ حسن که امر قبرستان با او بود آمدم وسراغ قبر آقا سید میرزا را گرفتم که آیا در این قبرستان است ؟ گفت بلی و همراه من آمد و نشانم داد . دیدم در مسیر دیروز من بود و به واسطه برف و باران فرورفته و خراب شده است .

پس مقداری پول به شیخ حسن دادم که قبر را مرمت نماید .

ص: 112

از این چند داستان وهزاران مانند آن به خوبی دانسته می شود که انسان پس از مرگ نیست نمی شود هرچند بدنش در خاک پوسیده و خاک شده باشد لکن روحش در عالم برزخ باقیست و از گزارشات این عالم باخبر است و به این مطلب در قرآن مجید و روایات تصریح شده است . (1)

در جلد3 بحارالانوار (صفحه 141) مرویست که رسول خدا6 به کشته های مشرکین در جنگ بدر خطاب فرمود که : ((بد همسایگانی برای رسول خدا6 بودید ، از خانه اش بیرونش کردید پس از آن با هم جمع شدید و با او جنگیدید ، هرآینه آنچه را که خدا بحق مرا وعده داده بود یافتید ؛ یعنی هلاکت در دنیا و معذب بودن پس از مرگ)) .

عمر بن الخطاب به آن حضرت گفت : چگونه با مردگان و هلاک شدگان سخن می گویی (یعنی آنها که نمی شنوند) حضرت فرمود : ((ساکت باش ای پسر خطاب ! به خدا قسم که تو از ایشان شنواتر نیستی و نیست فاصله بین آنها و معذب شدنشان به دست ملائکه عذاب جز اینکه من از آنها رو برگردانم)) .

و نیز روایت کرده که در جنگ جمل پس از تمام شدن جنگ و فتح حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام آن حضرت در بین کشته ها عبور می فرمود تا به کشته کعب بن سور رسید و او از طرف عمر و عثمان قاضی بصره بود و با فرزندان و بستگانش به جنگ امیرالمؤ منین آمدند و تماما کشته شدند ، پس حضرت فرمود او را نشاندند و فرمود : ((ای کعب ! من به آنچه خداوند بحق مرا وعده کرده بود رسیدم (یعنی فتح و ظفر بر اعدا) آیا تو هم به آنچه خداوند به حق تو را وعده داده بود رسیدی ؟ یعنی هلاکت دنیا و عذاب آخرت)) .

و فرمود او را خوابانیدند ، قدری رفت تا به کشته ((طلحه)) رسید ، فرمود او را نشاندند و همان جمله را به او فرمود یکی از اصحاب گفت صحبت کردن شما با دو کشته ای که دیگر چیزی نمی شنوند چیست ؟

فرمود : ((به خدا سوگند کلام مرا شنیدند چنانچه کشته های مشرکین بدر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند)) .

1- (اَحْیاءٌ عِنَدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ - وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، (سوره مؤ منون ، آیه 100).

59 - عاقبت به خیری

عبد صالح حاج یحیی مصطفوی اقلیدی که در سفر حج و زیارت عتبات مصاحبت ایشان نصیب شده بود نقل کرد که یکی از اخیار اصفهان به نام سید محمد صحاف ارادت و علاقه زیادی به مرحوم سید زین العابدین اصفهانی داشت و چون یک سال از فوت مرحوم سید زین العابدین گذشت شب جمعه ای آن مرحوم را در خواب دید که در بستانی وسیع و قصری رفیع است و در آن انواع فرشهای حریر و استبرق و ریاحین و گلهای رنگارنگ و انواع خوردنیها و آشامیدنیها و جویهای آب و خلاصه انواع لذایذ و بهجتهای موجود به طوری که مبهوت می شود و می فهمد که عالم برزخ است و آرزو می کند که در آن مقام باشد .

پس به جناب سید می گوید شما در چنین مقامی در کمال بهجت و آسایش هستید و ما در دنیا گرفتار هزاران ناملایم و ناراحتی می باشیم ، خوب است مرا نزد خود در این مقام جای دهید .

جناب سید می فرماید اگر مایل هستی با ما باشی هفته دیگر شب جمعه منتظر شما هستم از خواب بیدار می شود و یقین می کند که یک هفته از عمرش بیشتر نمانده است پس سرگرم اصلاح کارهایش می شود بدهی هایش را می پردازد و وصیتهای لازمه اش را به اهلش می نماید .

بستگانش می گویند این چه حالتی است که عارضت شده ؟ می گوید خیال سفر طولانی دارم .

بالجمله روز پنجشنبه آنها را با خبر می کند و می گوید روز آخر عمر من است و امشب به منزل خود می روم ، می گویند تو در کمال صحت و سلامتی هستی می گوید وعده حتمی است شب را نمی خوابد و تا صبح به دعا و استغفار مشغول می شود و اهلش را وامی دارد استراحت کنند .

ص: 114

پس از طلوع فجر که به بالینش می آیند می بینند رو به قبله خوابیده و از دنیا رفته است ، رحمه اللّه علیه

60 - تهدید از ترک حج

مرحوم حاج عبدالعلی مشکسار نقل نمود که یک روز صبح در مسجد آقا احمد مرحوم عالم ربانی آقای حاج سید عبدالباقی اعلی اللّه مقامه پس از نماز جماعت به منبر رفت و من حاضر بودم فرمود امروز می خواهم چیزی را که خودم دیده ام برای موعظه شما نقل کنم :

رفیقی داشتم از مؤ منین ومریض شد به عیادتش رفتم چون او را در حال سکرات مرگ دیدم نزدش نشستم و سوره یس والصافات را تلاوت کردم ، اهل او از حجره بیرون رفتند و من تنها نزدش بودم پس او را کلمه توحید و ولایت تلقین می کردم آنچه اصرار کردم نگفت با اینکه می توانست حرف بزند و با شعور بود پس ناگاه با کمال غیظ متوجه من شده و سه مرتبه گفت یهودی ! یهودی ! یهودی !

من بر سر خودم زدم و طاقت توقف دیگر نداشتم ، از حجره بیرون آمدم و اهلش نزدش رفتند درب خانه که رسیدم صدای شیون و ناله بلند شد معلوم شد مرده است و پس از تحقیق از حالش معلوم شد که این بدبخت چند سال بود که واجب الحج بود و به این واجب مهم الهی اعتنایی ننموده تا اینکه یهودی از دنیا رفت .

ص: 115

61 - توسل به سیدالشهداء (علیه السلام)

مرحوم حاج میرزا علی ایزدی فرزند مرحوم حاج محمد رحیم مشهور به آبگوشتی (سبب شهرتش به این لقب این بود که ایشان اخلاص و ارادت زیادی به حضرت سیدالشهداء علیه السلام داشت و مواظب خواندن زیارت عاشورا بود و هر شب در مسجد گنج که به خانه اش متصل بود پس از نماز جماعت یک یا دو نفر روضه می خواندند پس از روضه خوانی ، سفره پهن می کردند و مقدار زیادی نان و آبگوشت در آن می گذاردند . هرکس مایل بود همانجا می خورد و هرکه می خواست همراه خود به خانه اش می برد)

نقل نمود که پدرم سخت مریض شد و به ما امر نمود که او را به مسجد ببریم ، گفتم برای شما هتک است چون تجار و اشراف به عیادت شما می آیند و در مسجد مناسب نیست به ما گفت می خواهم در خانه خدا بمیرم و علاقه شدیدی به مسجد داشت ، ناچار او را به مسجد بردیم تا شبی که مرضش شدید شد و در حال اغما بود که او را به منزل بردیم و آن شب در حال سکرات مرگ بود و ما به مردنش یقین کردیم ، پس در گوشه ای از حجره نشسته و گریان بودیم و سرگرم مذاکره تجهیز و محل دفن و مجلس ترحیمش بودیم تا هنگام سحر شد ناگاه صدای من و برادرم زد ، نزدش رفتیم دیدیم عرق بسیار کرده است به ما گفت آسوده باشید و بروید بخوابید و بدانید که من نمی میرم و از این مرض خوب می شوم . ما حیران شدیم و صبح کرد در حالی که هیچ اثر مرض در اونبود و بسترش را جمع کرده او را به حمام بردیم و این قضیه در شب اول ماه محرم سنه 1330 قمری اتفاق افتاد و حیا مانع شد از اینکه از او بپرسیم سبب خوب شدن و نمردنش چه بود .

موسم حج نزدیک شد پس در تصفیه حساب و اصلاح کارهایش سعی کرد و مقدمات و لوازم سفر حج را تدارک دید تا اینکه با نخستین قافله حرکت کرد

به بدرقه اش در باغ جنت یک فرسخی شیراز رفتیم و شب را با او بودیم .

ابتدا به ما گفت از من نپرسیدید که چرا نمردم و خوب شدم اینک به شما خبر می دهم که آن شب مرگ من رسیده بود و من در حالت سکرات مرگ بودم پس در آن حال خود را در محله یهودیها دیدم و از بوی گند و هول منظره آنها سخت ناراحت شدم و دانستم که تا مُردم جزء آنها خواهم بود .

پس در آن حال به پروردگار خود نالیدم ندایی شنیدم که اینجا محل ترک کنندگان حج است ، گفتم پس چه شد توسلات و خدمات من نسبت به حضرت سیدالشهداء علیه السلام ناگاه آن منظره هول انگیز به منظره فرحبخش مبدل شد و به من گفتند تمام خدمات تو پذیرفته است و به شفاعت آن حضرت ده سال بر عمر تو افزوده شد و مرگ تو تاءخیر افتاد تا حج واجب را بجا آوری و چون اینک عازم حج شده ام گزارشات خود را به شما خبر دادم .

مرحوم ایزدی نقل نمود که پیش از محرم 1340 مرض مختصری عارض پدرم شد و گفت شب اول ماه موعد مرگ من است و همانطور که خبر داده بود شب اول محرم هنگام سحر از دار دنیا رحلت فرمود رحمه اللّه علیه .

این داستان به ما دو چیز می فهماند یکی اهمیت حج و بزرگی گناه ترک و مسامحه در ادای آن چنانچه محقق در شرایع فرموده : ((وَفی تَاءْخیرِهِ کَبیرةٌ مُوبِقَةٌ)) یعنی حج با اجتماع شرایط آن ، واجب فوری است و مسامحه کردن و تاءخیر انداختن ادای آن ، گناه کبیره و هلاک کننده است .

چه هلاکتی بدتر از محشور شدن با یهود است چنانچه در جلد 1 سفینه البحار از حضرت صادق علیه السلام است : ((کسی که حج واجب را به جا نیاورد و بمیرد در حالی که گرفتاری سختی که حج رفتن سبب مشقت او شود نداشته باشد و به مرضی که نتواند به واسطه آن حج کند ، مبتلا نبوده و حکومت وقت هم مانع رفتنش نگردیده پس باید بمیرد در حالی که اگر بخواهد یهودی و اگر نخواهد نصرانی باشد)) (1).

1- (وَمَنْ ماتَ وَلَمْ يحِجَّ حَجَّةَ ٱلاِسْلام وَلَمْ يَمْنَعْهُ ذلِکَ حاجَةٌ تَجْحَفُ بِهِ اَوْمَرَضٌ لا يُطيقُ الْحَجَّ مِنْ اَجْلِهِ اَوْسُلْطانٌ يَمْنَعَهُ فَلیَمُتْ اِن شاءَ يَهُودِيّاً وَاِنْ شاءَ نَصْرانِیا)

خلاصه کسی که بدون عذر شرعی حج را ترک کند پس از مردنش با یهود و نصاری خواهد بود .

و نیز در معنای آیه شریفه : ((هرکس در دنیا کور شد در آخرت هم کور است)) فرمود : این آیه در باره کسی است که حج را از سالی به سال دیگر تاءخیر می اندازد ؛ یعنی هر ساله می گوید سال دیگر بجا می آورم تا اینکه حج نکرده می میرد پس از واجبی از واجبات الهی کور شده و خداوند او را در قیامت از دیدن راه بهشت کور می فرماید)) (1) . مطلب دیگر که از این داستان فهمیده می شود آن است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام کشتی نجات و رحمت واسعه الهی است و توسل به آن حضرت شخص را موفق به توبه از هر گناهی می کند و عاقبت به خیر و پاک از دنیا خواهد رفت و همچنین توسل به او موجب امن از هر خطر و آفتی است و یقینا اگر کسی از روی اخلاص و صدق متمسک به ایشان گردد اهل نجات و سعادت است (2).

62 - اثر زکات دادن

جناب حاج مرادخان حسن شاهی ارسنجانی نقل کرده اند در سالی که بیشتر نواحی فارس به آفت ملخ مبتلا شده بود به قوام الملک خبر دادند که مزرعه های شما در نواحی فسا تمام به واسطه ملخ از بین رفته .

ص: 118

1- فی قَوْلِهِ تَعالی :(مَنْ کانَ فی هذِهِ اَعْمی فَهُو فیِ اْلاخِرَهِ اَعْمی قالَ (ع) نَزَلَتْ فیمَنْ یَسُوفُاْلحَجّ حَتّی مات وَلَمْیحجّ فَعَمی عَنْفَریضَهٍ مِنْفَرائض اللّه ...). (سوره اسراء، آیه 72).

2- (ما خابَ مَنْ تَمَسَّکَ بِکَ وَاَمِنَ مَنْ لَجَاءَ اِلَیْکَ)

قوام گفت باید خودم ببینم ، پس به اتفاق ایشان و مرحوم بنان الملک و چند نفر دیگر از شیراز حرکت کردیم و چون به مزرعه های قوام رسیدیم دیدیم تماما خوراک ملخ گردیده به طوری که یک خوشه سالم ندیدیم همینطوری که می رفتیم و تماشا می کردیم به قطعه زمینی رسیدیم که تقریبا وسط مزرعه بود ، دیدیم محصول آن سالم و یک خوشه اش هم دست نخورده در حالی که محصول زمینهای چهار طرف آن بکلی از بین رفته بود ، قوام پرسید اینجا کی بذر پاشیده و متعلق به کیست ؟

گفتند فلان شخصی که در بازار فسا پاره دوزی می کند ، گفت می خواهم او را ببینم به من گفتند او را بیاور ، رفتم او را دیدم و گفتم آقای قوام تو را طلبیده ، گفت من به آقای قوام کاری ندارم اگر او به من کاری دارد بیاید اینجا . هرطوری بود با خواهش و التماس او را نزد قوام آوردیم .

قوام از او پرسید فلان مزرعه بذرش از تو است و تو کاشته ای ؟ گفت بلی . قوام پرسید چه شده که ملخ همه زراعتها را خورده جز مال تو را ؟ گفت : اولاً من مال کسی را نخورده ام تا ملخ مال مرا بخورد ، دیگر آنکه من همیشه زکات آن را سر خرمن خارج می کنم و به مستحقین می رسانم و مابقی را به خانه ام می برم .

قوام الملک او را آفرین گفت و از حالش سخت در شگفت شد .

63 - استشفا به قرآن مجید

آقای سید محمود حمیدی گفت که در مرض عمومی آنفلوآنزا که بیشتر اهالی شیراز به آن مبتلا شدند (محرم 1337 هجری قمری) من و اهل خانه ام همه مبتلا شدیم و من از شدت مرض بیهوش شدم ، در آن حال سید جلیل مرحوم آقا سید میرزا (امام جماعت مسجد فتح) را دیدم که در مسجد وکیل پس از نماز

ص: 119

جماعت به یک نفر فرمود که به مردم بگو دست راست خود را بر دو شقیقه خود گذارید و آیه شریفه : (وَنُنَزِّل مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَلا يَزيدُ الظّالِمينَ اِلاّخَساراً) (1) را هفت مرتبه بخوانید و بر هرکه بخوانید خداشفا می دهد .

چون به خودم آمدم آیه شریفه را هفت مرتبه خواندم فورا خدا شفا داد برخاستم و دست بر شقیقه فرزندم گذاردم و خواندم او هم فورا خوب شد و از بستر برخاست . خلاصه تمام اهل خانه در همان روز خوب شدند و از آن سال تا به حال هرکس از خانواده ام سردردی عارضش می شود همین آیه شریفه را بر او می خوانم فورا شفا می یابد .

جناب آقای سید ضیاءالدین تقوی که چند سال است از شیراز به تهران مهاجرت نموده و آنجا مقیم شده اند نقل فرمودند که روزی در منزل مرحوم آقای شرفه (در آن زمان مرحوم سید شرفه بزرگ منبریهای شیراز بود) میهمان بودم و همانجا در خواب قیلوله (پیش از ظهر) دیدم آیت اللّه آقا سید علی مجتهد کازرونی در حمام است و خوابیده و کیسه کش مشغول کیسه کشیدن بر بدن شریف اوست و متصل چرکهای بسیاری از بدنش خارج می شود به طوری که موجب تعجب و حیرت من شد که این چرکها کجا بوده ؟

چون بیدار شدم به مرحوم شرفه خوابم را گفتم ایشان سخت متاءثر شد و گفت مردن آقا سید علی نزدیک است و افسوس که چنین گوهری بزودی از کف ما می رود .

از منزل آقای شرفه بیرون آمدم و از حال آقای آسید علی بی خبر بودم

1- سوره اسراء، آیه 82.

پس از اهل اطلاع جویای حالش شدم گفتند حالش سخت است و بالا خره عصر همان روز از دنیا رفت و معلوم شد خواب من هنگام سکرات مرگ ایشان بوده است .

رؤ یای صادقانه ای که اضغاث احلام نباشد آن است که در خواب به واسطه اینکه از عالم ماده تا اندازه ای بریده شده به عالم ملکوت متصل می شود و حقایق امور را غالبا به صور مناسب آن درک می کند و چون حقیقت مرگ برای مؤ من تخلیص و نجات از کثافات ماده و آزادی از آفات و قیود طبیعت است و جناب سید مرحوم در حال سکرات بوده ، حقیقت این حال خلاصی او از انواع آلودگیهای عالم طبیعت است آقای تقوی ایشان را در حمام دیده که مشغول تنظیف او هستند .

در جلد 3 بحار روایت کرده که امام دهم حضرت علی بن محمدالهادی علیه السلام بر یکی از اصحابشان که در مرض موت بود وارد شدند ، محتضر گریان و از مرگ سخت هراسان بود ، امام علیه السلام به او فرمود بنده خدا ! از مرگ ترسناکی چون آن را نمی شناسی آیا می بینی هرگاه بدنت چرک و کثیف شود به طوری که از زیادی کثافت آن سخت ناراحت باشی و در بدنت قرحه ها و جرب پیدا شود و بدانی اگر حمام روی و خود را در آن شستشو کنی تمام آنها برطرف می شود و راحت می شوی آیا از رفتن به حمام کراهت داری و نمی خواهی در این حال به حمام روی ؟ گفت بلی ای پسر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود : این مرگ به منزله حمام است و آن آخر منزلی است که در آن از تمام آلودگیها پاک می شوی و چون از آن گذشتی از هر غصه و ناراحتی نجات یافته ای و به هر سروری و خوشی رسیده ای ، پس آن مرد آرام گرفت و خوش شد و تسلیم مرگ گردید پس چشمان خود را بر هم گذاشت و از دنیا رفت .

ص: 121

65 - بزرگی مصیبت حضرت اباعبداللّه الحسین (علیه السلام)

آقای شیخ علی موحد که در ایام عاشورا به قصد ترویج و نشر احکام به سمت لارستان رفته بودند ، پس از مراجعت نقل کردند که در فداغ اعلا مرودشت توقف داشتند ، روز تاسوعا چند نفر خبر آوردند که شب گذشته از درخت سدری که در چهار فرسخی است نوری شبیه ماهتاب ظاهر گردید ، جمعی از اهالی محل برای مشاهده آن درخت رفتند .

فردا یعنی روز عاشورا خبر آوردند که شب گذشته نوری ظاهر نشد لکن طرف صبح قطرات خون از آن درخت بر زمین می ریخت و قطعه کاغذی که چند قطره خون از آن درخت بر آن ریخته بود همراه آورده بودند و جماعتی از سنی های آن محل پس از مشاهده آن خون ، مشغول لعن بر یزید و قاتلین حسین علیه السلام شده و با شیعیان در اقامه عزای آن بزرگوار شرکت نمودند .

مسئله پیدایش خون از بعض جمادات و نباتات در بعضی نواحی زمین هنگام عاشورای حسینی علیه السلام که دلالت بر بزرگی مصیبت آن حضرت می کند فی الجمله مسلم و مورد اتفاق مورخین شیعه و سنی است و برای مزید اطلاع به کتاب ((شفاءالصدور)) مراجعه شود . و در کتاب ریاض القدس ، قضیه مشاهده شدن ریختن خون از درختی که در زرآباد قزوین است مفصلاً نقل شده است .

شعر :

گر چشم روزگار بر او فاش می گریست *** خون می گذشت از سر ایوان کربلا

و برای تاءیید و تاءکید مطلب دو داستان دیگر ذکر می شود .

66 - تربت خونین

مرحوم حاجی مؤ من که داستانهای 36 تا 43 از او نقل گردید فرمود وقتی مخدره محترمه ای که نماز جمعه را با مرحوم آقا سید هاشم در مسجد سردزک ترک نمی کرد به من خبر داد که مقدار نخودی تربت اصل حسینی علیه السلام به من رسیده و آن را جوف کفن خود گذارده ام و هر ساله روز عاشورا خونین می شود به طوری که رطوبت خونین به کفن سرایت می کند و بعد متدرجا خشک می شود .

مرحوم حاج مؤ من فرمود از آن مخدره خواهش کردم که در روز عاشورا منزلش بروم و آن را ببینم قبول کرد ، پس روز عاشورا رفتم بقچه کفنش را آورد و باز کرد ، عقد خون در کفن مشاهده کردم و تربت مبارک را دیدم همانطوری که آن مخدره گفته بود تر و خونین و علاوه لرزان است .

از دیدن آن منظره و تصور بزرگی مصیبت آن حضرت سخت گریان و نالان و از خود بی خود شدم .

نظیر این داستان در دارالسلام عراقی نقل کرده از ثقه عادل ملا عبدالحسین خوانساری که گفت مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سید علی صاحب شرح کبیر در آن زمانی که مریض شده بود و برای استشفای شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرابادی را که هر دو از فحول علمای عدول بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسین علیه السلام شوند و از تربت قبر مطهر به آداب وارده بردارند و برای مرحوم سید بیاورند و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید مقدار یک نخود از آن را تناول نماید .

آن دو بزرگوار حسب الامر رفتند و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری به بعض حضار اخیار عطا کردند که از جمله ایشان

ص: 123

شخصی بود از معتبرین و عطار و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم و باقیمانده آن خاک را از ترس اینکه بعد از او به دست نااهل افتد به من عطا کرد و من بسته آن را آورده و در میان کفن والده گذاشتم . اتفاقا روز عاشورا نظرم به ساروق آن کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون آن را برداشته گشودم دیدم کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت ببیند حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خونابه مانند اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی آنجا نبود .

پس آن را در محل خود گذارده در روز یازدهم ساروق را آورده گشودم آن تربت را به حالت اول خشک و سفید دیدم اگرچه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کماکان باقیمانده بود و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کردم همینطور آنرا متغیر دیده ام و دانسته ام که خاک قبر مطهر در هرجا باشد در روز عاشورا شبیه به خون می شود .

67 - حسابی عجیب

مرحوم آقا میرزا مهدی خلوصی رحمه اللّه علیه که قریب بیست سال توفیق رفاقت باایشان نصیب شده بود نقل کرد که در زمان عالم عامل و زاهد عابد آقای میرزا محمد حسین یزدی (که در 28 ربیع الاول 1307 مرحوم شدند و در قبرستان غربی حافظیه مدفون گردیدند) در باغ حکومتی مجلس ضیافت و جشن مفصلی برپا شده و در آن مجلس جمعی از تجار که در آن زمان لباس روحانیت پوشیده بودند دعوت داشتند و در آن مجلس انواع فسق و فجور که از

آن جمله نواختن مطرب کلیمی بود فراهم کرده بودند .

تفصیل مجلس مزبور را خدمت مرحوم میرزا خبر آوردند ایشان سخت ناراحت و بی قرار شد و روز جمعه در مسجد وکیل پس از نماز عصر به منبر رفته و گریه بسیاری نمود و پس از ذکر چند جمله موعظه ، فرمود ای تجاری که فجار شدید ، شما همیشه پشت سر علما و روحانیون بودید در مجلس فسقی که آشکارا محرمات الهی را مرتکب می شدند رفتید و به جای اینکه آنها را نهی کنید با آنها شرکت نمودید ؟ جگر مرا سوراخ کردید ، دل مرا آتش زدید و خون من گردن شماست .

پس ، از منبر به زیر آمد و به خانه تشریف برد . شب برای نماز جماعت حاضر نشد به خانه اش رفتیم احوالش را پرسیدیم گفتند میرزا در بستر افتاده است و خلاصه روز به روز تب ، شدیدتر می شد به طوری که اطبا از معالجه اش اظهار عجز نمودند و گفتند باید تغییر آب و هوا دهد .

ایشان را در باغ سالاری بردند (نزدیک قبرستان دارالسلام) در همان اوقات یک نفر هندی به شیراز آمده بود و مشهور شد که حساب او درست است و هرچه خبر می دهد واقع می شود تصادفا روزی از جلو مغازه ما گذشت پدرم (مرحوم حاج عبدالوهاب) گفت او را بیاور تا از او حالات میرزا را تحقیق کنیم ببینیم حالش چگونه خواهد شد .

من رفتم آن هندی را داخل مغازه آوردم پدرم برای آنکه امر میرزا پنهان بماند و فاش نشود اسم میرزا را نیاورد و گفت من مال التجاره دارم می خواهم بدانم آیا قرانی ندارد و به سلامت می رسد ؟ و شما از روی جفر یا رمل یا هر راهی که داری مرا خبر کن و مزدت را هم هرچه باشد می دهم . این مطلب را در ظاهر گفت ولی در باطن قصد نمود که آیا میرزا از این مرض خوب می شود یا نه ؟ پس آن هندی مدت زیادی حسابهایی می کرد و ساکت و به حالت حیرت بود .

پدرم گفت اگر می فهمی بگو وگرنه خودت و ما را معطل نکن و به سلامت برو .

هندی گفت حساب من درست است و خطایی ندارد لکن تو مرا گیج کرده ای و متحیر ساخته ای ، زیرا آنچه در دل نیت کردی که بدانی غیر از آنچه به زبان گفتی می باشد .

پدرم گفت مگر من چه نیّت کرده ام ؟ هندی گفت الا ن زاهدترین خلق روی کره زمین مریض است و تو می خواهی بدانی عاقبت مرض او چیست ؟ به تو بگویم این شخص خوب شدنی نیست و سر شش ماه می میرد .

پدرم آشفته شد و برای اینکه مطلب فاش نشود سخت منکر گردید و مبلغی به هندی داد و او را روانه نمود و بالا خره سر شش ماه هم میرزا به جوار رحمت حق رفت .

به مناسبت این داستان دو مطلب مهم تذکر داده می شود :

مطلب اول این است که :

از بزرگترین واجبات الهی که در قرآن مجید و اخبار ، امر اکید به آن شده و تهدیدهای شدید و سخت بر ترکش وارد گردیده امر به معروف و نهی از منکر است و ترک آن از گناهان کبیره است . چنانچه در رساله گناهان کبیره ، تفصیل آن ذکر شده و در نهی از منکر اولین مرتبه اش انکار قلبی است به طوری که آثار انکارش باید ظاهر شود ؛ یعنی بر هر مسلمانی واجب است هنگامی که کار حرامی از کسی ببیند راضی به آن کار نباشد بلکه در دل بدش بیاید به طوری که اثر این کراهت قلبی در ظاهرش آشکار شود ، هنگامی که با مرتکب حرام روبه رو می شود با جبهه گشاده و باز با او برخورد ننماید بلکه رو را ترش کند و خلاصه باید آثار انکار قلبی در اعضا و جوارح شخص ظاهر شود .

و هر اندازه ایمان شخص قویتر و روحانیتش بیشتر باشد انکار قلبیش در برابر معصیت شدیدتر است و چون ایمان جناب میرزای مرحوم در کمال قوّت و روح شریفش در نهایت لطافت و دل روشنش در غایت رقت بود به طوری که در آن زمان نظیرش کمیاب بوده است چنانچه آن شخص هندی از روی حساب خود این معنا را فهمیده بود هنگامی که شنید جمعی ظاهرالصلاح حرمات الهی را هتک کرده اند طاقت نیاورد تا مریضش ساخت و بالا خره از دار فانی راحت شد و از بین گنهکاران بیرون رفت و به عباد صالحین ملحق گردید .

ناگفته نماند که سبب مهم شدت تاءثر آن بزرگوار دو چیز بود یکی فسق

علنی و گناه آشکار که سبب کوچک شدن گناه در نظر خلق و جراءت ایشان بر ارتکاب آن می شود و دیگر ظاهرالصلاح بودن تجار مزبور ؛ زیرا اشخاص ظاهرالصلاح که در درجه اول روحانیّین و کسانی که بر منبر مردم را به وعظ و خطابه ارشاد می کنند و در درجه دوم کسانی که با علما ملازمند و به نماز جماعت و سایر شعایر دینی مواظبند هرگاه گناهی از آنها صادر شود یقینا موجب سستی عقاید خلق و موهون شدن احکام شرع انور و جراءت سایر مردم خواهد شد و در رساله گناهان کبیره مفصلاً بیان شده که گناه صغیره اشخاص ظاهرالصلاح در حکم گناه کبیره خواهد بود .

مطلب دوم آن است که :

اطلاع پیدا کردن هندی مزبور یا اشخاص دیگری مانند او به بعض از خفایای امور و خبر دادن به آن هیچ دلالتی بر حق بودنشان یا درستی اعتقاد و مذهبشان و تقربشان نزد خداوند ندارد ؛ زیرا ممکن است شخص به وسیله تسخیر جن یا یاد گرفتن رمل و بعض علوم غریبه از استاد یا به وسیله تصفیه خیال به بعض از امور خفیه اطلاع یابد در حالی که دارای عقاید باطل و ملکات زشت وکردارهای ناروا بوده و از روحانیت بی بهره و به عالم شیاطین متصل باشد .

اما آنچه از بزرگان دین از آگهی به امور پنهان و خبرهای غیبی رسیده است باید دانست که آنها کسبی نبوده بلکه تنها عطای الهی و الهام ربانی بوده است و اگر کسی بگوید بنابراین تمیز بین حق و باطل به چیست ؟ گوییم

اولاً :

اهل عقل از حالات و رفتار و گفتار شخص می فهمند که روحانی است یا شیطانی و آنچه داراست عطای الهی است یا به وسیله کسب است .

ثانیا :

اگر کسی به دروغ مدعی مقام روحانیت شود و به وسیله علوم غریبه و بعض خوارق عادت که کسب کرده بخواهد مردم بیچاره را اغوا کند یقینا خداوند او را رسوا و مفتضح خواهد فرمود و به قاعده لطف محالست که خداوند حجت خود را ظاهر نفرماید و مردم را در وادی گمراهی نگاهدارد .

و بالجمله صاحبان علوم غریبه ای که کسب کرده اند هرگاه در مقام گمراه کردن خلق و انحراف ایشان از طریق دین الهی برآیند خداوند حق را ظاهر خواهد فرمود چنانچه در قرآن مجید می فرماید : ((بلکه می افکنیم حق را بر باطل

پس حق می شکند و خورد می کند باطل را پس آن هنگام باطل محو شدنی(1).

و پس از مراجعه به کتب روایات و کتب رجال دانسته می شود که از صدر اسلام تا حدود قرن سوم خداوند متعال به وسیله ائمه هدی علیهم السّلام همیشه حق را غالب و باطل را آشکار می فرمود چنانچه در سایر قرنها تا این زمان هرگاه مدعی باطلی پیدا می شده خداوند به وسیله علمای اعلام و حامیان شرع مقدس اسلام بطلانش را واضح می فرموده است و برای این مطلب نمونه هایی است که نقل آنها از وضع این کتاب بیرون است و تنها به نقل یک داستان اکتفا می شود .

در کتاب اسرارالشهاده دربندی و کتاب قصص العلمای تنکابنی است که در زمان شاه عباس از فرنگستان شخصی را پادشاه فرنگ فرستاد و به سلطان صفوی نوشت که شما به علمای مذهب خود بگویید با فرستاده من در امر دین و مذهب مناظره کنند اگر او را مجاب ساختند ما هم با شما همدین می شویم و اگر او ایشان را مجاب کرد شما بدین ما درآیید .

آن فرستاده کارش این بود که هرکس چیزی در دست می گرفت اوصاف آن چیز را بیان می کرد ، پس سلطان ، علما را جمع کرد و سرآمد اهل آن مجلس ، آخوند ملا محسن فیض بود ، پس ملامحسن به آن سفیر فرنگی فرمود سلطان شما مگر عالمی نداشت که بفرستد و مثل تو عوامی را فرستاد که با علمای ملت مناظره کند .

آن فرنگی گفت : شما از عهده من نمی توانید برآیید اکنون چیزی در دست بگیرید تا من بگویم . ملا محسن تسبیحی از تربت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مخفیانه به دست گرفت ، فرنگی در دریای فکر غوطه ور شد و بسیار تاءمل کرد ، مرحوم فیض گفت چرا عاجز ماندی ؟ فرنگی گفت عاجز نماندم ولی به قاعده خود چنان می بینم که در دست تو قطعه ای از خاک بهشت است و فکر من در آن است که خاک بهشت چگونه به دست تو آمده است .

ملا محسن گفت راست گفتی ، در دست من قطعه ای از خاک بهشت است و آن

1- (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدمَغُهُ فَاِذا هُوَ زاهِقٌ) (سوره انبيا، آيه 18).

تسبیحی است که از قبر مطهر فرزندزاده پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله است که امام است و پیغمبر ما فرموده کربلا (مدفن حسین) قطعه ای از بهشت و صدق سخن پیغمبر ما را قبول کردی ؛ زیرا گفتی قواعد من خطا نمی کند پس صدق پیغمبر ما را هم در دعوای نبوت اعتراف کردی ؛ زیرا این امر را غیر از خدا کسی نمی داند و جز پیغمبر او کسی به خلق نمی رساند . به علاوه پسر پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله در آن مدفون است ؛ زیرا اگر پیغمبر بحق نبود از صلبش و تابعش در دین او در خاک بهشت مدفون نمی گردید .

چون آن عیسوی این واقعه را دید و این سخن قاطع را شنید مسلمان گردید .

ص: 129

وقتی میرزای یزدی مزبور از کوچه عبور میکرده میرسید به خانه ای که در آن مجلس جشنی بوده و مطرب یهودی خوانندگی میکرده و صدای تار و طنبور بیرون خانه می آمده میرزا از شنیدن این صداها بی طاقت می شود درب همان خانه می ایستند و گریه میکند. مردمی که میگذشتند چون میرزا را به آن حال میدیدند آنها هم می ایستادند و گریان میشدند شخصی از آشنایان صاحب خانه به اندرون خانه رفته به صاحب منزل میگوید بیا ببین بیرون خانه چه خبر است. مجلس عزائیست چون صاحب منزل با خبر می شود مطربها را از خانه های همسایه فرار می دهد و خود می آید دست میرزا را میبوسد و میگوید چه شده که چنین گریان هستید. فرمود از اینجا گذشتم صدای نواختن آلات موسیقی از خانه ات شنیدم دلم برای اسلام و مسلمانی تو سوخت و دیدم مجلس عزای دین تو است گریان شدم.

صاحبخانه بدست ایشان توبه کرد و میرزا را با سایرین که با او بودند به خانه برد و پذیرائی شایانی نمود.

68 - نجات از هلاکت

و نیز مرحوم خلوصی مزبور نقل می کرد در سی سال قبل (تقریبا) پیرمرد صالحی که از بستگانش بود (و بنده نام او را فراموش کرده ام) که می گفت در سن جوانیم یکی از بستگانم که خانه اش دروازه اصفهان بود ، شب جمعه مجلس عروسی داشت و مرا هم دعوت نمود . من به جهت صله رحم اجابت نموده و رفتم دیدم مطرب یهودی آمد و سرگرم خوانندگی و نواختن با آلات موسیقی شدند . چون این منظره و بعضی فسقهای دیگر دیدم سخت ناراحت شدم و آنچه آنها

ص: 130

را نهی کردم و نصیحت نمودم فایده نبخشید و راه فرار هم نداشتم ؛ زیرا خانه ام دروازه کازرون بود و مسافت زیاد و در آن ساعت از شب هم عبور و مرور در داخل شهر قدغن بود .

به ناچار در غرفه خالی که در آن منزل بود ، داخل شده درها را بستم و چون شب جمعه بود مشغول نماز و دعا و مناجات با پروردگار شدم . در اواخر شب که صداها خاموش و همه خسته و خوابیده بودند ، زمین لرزه شدیدی شد به طوری که وحشت زده درب غرفه را از فضای خانه باز کردم که ببینم چه شده در همان حال درخت وسط خانه به واسطه زلزله رو به غرفه مایل شد به طوری که شاخه اش به دست من رسید .

از وحشت دستم را به شاخه درخت محکم کردم ، درخت به جای خود برگشت و تا پایم از غرفه جدا شد همراه شاخه درخت به وسط فضا رسیدم بلافاصله تمام عمارتهای خانه منهدم گردید به طوری که جز من ، یک نفر از اهل خانه سالم نماند ، در آن حال به فکر خانه و اهلم افتادم ، گفتم بروم ببینم بر سر آنها چه آمده وقتی که از درخت پایین آمدم و رو به خانه آوردم تمام خانه هاودکانهایی که درمسیرمن تا دروازه کازرون بودتماما منهدم شده بود .

این داستان دو چیز به ما می آموزد یکی اینکه هرگاه بلایی بر جمعی گنهکار برسد اگر در بینشان کسی باشد که به یاد خدا بوده و آنها را نصیحت می کرده و چون از او نشنیدند از ایشان جدا شده آن بلا به اونخواهد رسید و خدا او را نجات خواهد بخشید چنانچه در سوره اعراف ، راجع به هلاکت اصحاب سبت می فرماید : (اَنْجَیْنَا الَّذینَ یَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ)(1) .

دیگر آنکه هیچگاه نباید اهل معصیت با امنیت خاطر و بی باکی با هوسرانی و انواع آلودگیها گلاویز شوند ؛ زیرا ممکن است قهر الهی به آنها برسد و در همان حالت به بلاهای خاص یا بلاهای عمومی دچار شوند و باب توبه هم بر آنها بسته شود چنانچه در قرآن مجید می فرماید : ((آیا ایمن شدند اهل قریه ها که ایشان را عذاب ما در شب بیاید در حالی که خواب باشند ، آیا ایمن شدند اهل قریه ها که

1- سوره اعراف ، آیه 165.

عذاب ما ایشان را در روز بیاید در حالی که سرگرم لهو باشند)) (1) .

و در باب رسیدن بلاهای عمومی ناگهان مانند زمین لرزه داستانهایی است فراموش نشدنی مانند آنچه در این داستان نقل شد و ظاهرا همان زلزله ای است که در فارسنامه ناصری ، صفحه 308 می نویسد در شب بیست و پنجم ماه رجب ، سنه 1269 مطابق پانزدهم اردیبهشت ، یک ساعت پیش از طلوع صبح صادق در شهر شیراز زلزله شدید آمد و چند صد خانه را ویران و چندین هزار را شکسته نمود و چندین هزار نفر در زیر عمارت خرابه بماندند و بمردند و بیشتر مساجد و مدارس خراب گشت . و عموما محتاج به تعمیر گردید . و در صفحه 268 می نویسد : و در سال 1237 وبای عام از بلاد چین و هندوستان به ممالک ایران سرایت نمود و از شهر شیراز شش هزار نفر در ظرف مدت پنج شش روز در خوابگاه عدم خفتند .

و در شوال 1239 زلزله شدیدی در قصبه کازرون آمد و بعد از چند شب در وقت بین الطلوعین زلزله شدیدتر در شهر شیراز حادث گردید که بیشتر عمارات قدیم و جدید از مساجد و مدارس و بقاع و خانه ها ((عالیها سافلها)) شد و چون وقت اواخر بهار و تمام مردم یا در صحن خانه یا بر پشت بام بودند زیاده از چندین هزارنفر تلف نگشتند و بعد از چند روز دیگر زلزله ای در شیراز آمد لکن خفیف تر از زلزله اول اما به سبب وحشت از زلزله اول ، هرکس بر پشت بام بود خود را به زیر انداخت و اعضای او درهم شکست .

هنوز هستند پیرمردهای محترمی که درست در خاطر دارند و نقل می کنند که در سنه 1322 قمری یعنی تقریبا هفتاد سال قبل ، اهالی شیراز گرفتار وبای سختی شدند و مانند فصل خزان که برگ از درخت می ریزد ، در کوچه و بازار و خانه ها اشخاص وبازده می افتادند و جنازه ها روی زمین افتاده بود به طوری که

1- (اَفَاءَمِنَ اَهْلُ الْقُری اَنْ یَاءْتِیَهُمْ بَاءْسُنا بَیاتاً وَهُمْ نائِمُونَ اَوَ اءَمِنَ اَهْلُ الْقُری اَنْ یَاءْتِیَهُمْ بَاءْسُنا ضُحًی وَهُمْ یَلْعَبُونَ)، (سوره اعراف ، آیه 95 و 96).

سالمها به دفن آنها نمی رسیدند .

مرحوم دکتر خاوری می گفت در همان وقت برای رفتن به بالین مریضها چهار ساعت از شب گذشته عبورم از بازار نو افتاد ، هیچکس نبود لکن جنازه های بسیاری در طول بازار افتاده بود و سگها را دیدم مشغول پاره کردن و خوردن جنازه ها هستند وبرای دانستن شدت بلای مزبور کافیست که این داستان را برای شما نقل کنم : زنی بود به نام ((مادر محمد)) می گفت بیچاره وار سر به کوچه و بازار گذاشته و فریاد می کردم مسلمانان چهار پسرم مرده اند برای خدا بیایید جنازه آنها را بردارید و نزدیک غروب که به خانه برگشتم هیچکس در خانه نبود و اثری از جنازه ها ندیدم ، معلوم شد بعض از مسلمانان خیراندیش آمده اند و آنها را برده و دفن کرده اند و بعد هرچه تحقیق کردم معلوم نشد کی برده و کجا به خاک سپرده و من قبر فرزندانم را هنوز نمی دانم کجاست .

و نیز هستند کسانی که به خوبی یاد دارند که در سال 1337 قمری یعنی پنجاه سال قبل ، اهالی شیراز گرفتار مرض آنفلوآنزا شدند و بیش از دوماه طول نکشید تا اینکه به ذیل عنایت حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام متوسل شدند و در کوچه و بازارها منبر گذاشتند و مجلس روضه خوانی برپا نمودند تا بلای مزبور برطرف گردید .

و نیز در سال 1322 شمسی یعنی 25 سال قبل مردم گرفتار مرض حصبه شدند به طوری که کمتر خانه ای بود که در آن مرض حصبه نباشد و دکترها به مریضها (در اثر زیادی نفرات) نمی رسیدند با اینکه غالبا صبح پیش از آفتاب ازخانه بیرون می آمدند و تا آخر شب به خانه برنمی گشتند و خود بنده هر روزی که همراه جنازه یکی از بستگان یا دوستان می رفتم تا ظهر در غسالخانه بودم یا اگر بعد از ظهر می رفتم تا غروب آنجا می ماندم و بر جنازه ها نماز می گزاردم و همه روزه مرتبا کمتر از پنجاه نفر تلفات نبود .

علاوه بر مرض مزبور ، مردم گرفتار قحطی نان و گرانی سرسام آور بودند به طوری که باید از صبح به دکان نانوایی بروند وتا نزدیک ظهر با زحمت نانی به دست آورند که همه چیز داشت جز گندم و صدای ناله مردم در دکان نانوایی از

مسافت دوری شنیده می شد .

بیچاره کسانی که باید دنبال طبیب و دارو و پرستاری مریضهای خود باشند و هم تحصیل نان کنند و بیچاره تر آنهایی که به واسطه نداشتن پول ، محتاج فروختن اثاثیه و خانه خود به نازلترین قیمتها می شدند و چند ماه مردم گرفتار این بلاها بودند .

غرض از نقل این موضوعها آن است که خواننده عزیز از دانستن آنها و مراجعه به تاریخ گذشتگان بداند که هر قوم و جمعیتی که طاغی و یاغی شدند و بکلی خدا و آخرت را فراموش نمودند و طریقه عدل و احسان را کنار گذاشته ، شهوترانی و هوی پرستی را رویه خود قرار دادند خداوند حکیم آنها را مهلت می دهد ولی پس از اینکه از حدگذرانیدند ناگاه به وسیله رسانیدن بلاهای سخت ، آنها را بیچاره می کند تا از کردار خود پشیمان شده و به ناچار رو به خدا آورند و راه سعادت از دست داده را طی نمایند و در حقیقت این بلاها لطفی است از حضرت آفریدگار به صورت قهر ؛ مانند چوپانی که گوسفندان خود را که از جاده مستقیمی که به آب و سبزه می رسد منحرف شده اندورو به سنگلاخ آورده اند چگونه با چوب و سنگ آنها را برمی گرداند و رو به جاده مستقیم می کشاند .

و لذا حضرت امیر علیه السلام می فرماید : ((اَحْمَدُهُ عَلَی الّضَّراء کَما اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّاءِ ؛ یعنی سپاس می کنم خدای را بر بلا و سختیها چنانچه اورا بر نعمتها و خوشیها شکر می کنم)) .

و در قرآن مجید می فرماید : ((اَخَذْناهُمْ بِالْبَاءْساءِ وَالضَّراءِ لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ ؛ یعنی ایشان را به وسیله بلاها و سختیها گرفتیم تا اینکه تضرع کنند و رو به خدای خود آورند به مقتضای فطرت اولی که خدا به آنها داده است)) .

بلی ، نوع خلق امروز خدا و آخرت را فراموش کرده رو به شهوات آورده اند نفس و هوی و شیطان را می طلبند و از فرمان خدا روگردان ، از هرکس و هر چیزی که مورد خوف باشد می ترسند جز از خدا و از عذاب آخرت و به هرکس و هرچیزی که مورد امیدشان باشد امیدوارند جز امید به رحمت و جزا و عطاهای پروردگار . صفات کمالی انسانیت مانند عدل ، احسان ، عاطفه ، مهر خصوصا حیاء از نسل

جوان بخصوص دختران برچیده شده و به جایش خویهای حیوانی جای گرفته . خانه های خدا را خالی گذاشته و مراکز شیاطین مانند سینماها را پر کرده اند .

از مجالس علما که آنها را به یاد خدا و آخرت می آورند فرار می کنند و هرجا صدای شیطانی است جمع می شوند . کدام روز است که انواع خیانتها و جنایتها و بی عفتیها از این اجتماع خراب سر نمی زند و بنابراین اگر از کردار خود دست بر ندارند ، باید منتظر روزی بود که بلاهایی بر سر این اجتماع خراب ریزش کند که به ناچار روبه خدا آورند ، به اضطرار در مساجد جمع شده از کردار خود توبه کنند زلزله های اخیر غرب و لار و خراسان زنگ بیدار باشی برای همه اجتماع ماست .

در قرآن مجید میفرماید مردم را از عاقبت وخیم سرپیچی از اتحاد و اجتماع در زیر لوای پرچم توحید و روی گردانیدن از شنیدن دعوت حق بترسان و به آنها بگو عاقبت رویه ای که پیش گرفته اید تا چه اندازه وخیم است . چه خدای تعالی میتواند شما را بسوء عاقبت دچار نموده عذابی بر شما نازل کند که از آن فراری نداشته باشید و آن عذاب یا آسمانیست (مانند صیحه و سنگ و باد و طوفان نظیر عذابیکه بقوم عاد و ثمود و قوم شعیب و لوط رسید یا زمینی مانند حف و زمین لرزه های خرابی رساننده و هلاک کننده نظیر خفی که قارون را هلاک کرد و بعضی از مسفرین گفته اند که عذاب بالا و پائین مانند سلاح های آتشینی است که اخیراً بشر آنرا اختراع کرده از قبیل جت های بمب افکن و بمبهای هیدروژنی و اتمی و توپهای سنگین و مخرب و ضد هوائیها و زیر دریائیها و کشتی های جنگی و امثال آنها) و یا شما را بجان هم انداخته و بدست خودتان نابودتان کند (1) و براستی اختلاف کلمه و دسته بندیها علاوه بر اینکه سبب جنگ داخلی و خونریزی و موجب ضعف قوا و تسلط دشمن است، به تنهائی عذابیست که زندگی

1- 1. قل هوالقادر علی ان یبعث علیکم عذابا* من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعاً و یذیق بعضکم بأس بعض.

را سخت و دچار ناراحتی های شدید میکند، بطوریکه آرزوی مرگ میکنند.

و بالجمله روی آورندگان به شهوات و فرار کنندگان از اطاعت حق باید سخت از عذابهای الهی بیمناک باشند.

جمله ذرات زمین و آسمان *** لشکر حقند گاه امتحان

باد را دیدی که با عادان چه کرد *** آب را دیدی که در طوفان چه کرد

آنچه بر فرعون زد آن بحرکین *** و آنچه با قارون نموده است این زمین

و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد *** و آنچه پشه کله نمرود خورد

69 - آنچه صلاح است باید خواست

مرحوم آقای سید عبداللّه بلادی ، ساکن بوشهر فرمود وقتی یکی از علمای اصفهان با جمعی به قصد تشرف به مکه معظمه و حج خانه خدا از اصفهان حرکت کردند و به بوشهر وارد شدند تا از طریق دریا مشرف شوند پس از ورود آنها ازطرف سفارت انگلیس سخت جلوگیری کردند و گذرنامه ها را ویزا نکردند و اجازه سوار شدن به کشتی به آنها ندادند و آنچه من و دیگران سعی کردیم فایده نبخشید .

آن شیخ اصفهانی و رفقایش سخت پریشان شدند و می گفتند مدتها زحمت کشیدیم وتدارک سفر مکه دیدیم و قریب یک ماه در راه صدمه ها دیدیم (چون در آن زمان قافله از اصفهان تا شیراز هفده روز و از شیراز تا بوشهر ده روز در راه بود) و ما نمی توانیم مراجعت کنیم .

آقای بلادی مرحوم فرمود چون شدت اضطراب شیخ را دیدم برایش رقت نمودم و برای اینکه مشغول و ماءنوس شود مسجد خود را در اختیارش گزارده خواهش کردم در آنجا نماز جماعت بخواند و به منبر رود ، قبول کرد و شبها بعد

از نماز ، منبر می رفت ، پس خودش روی منبر و رفقایش در مجلس با دل سوخته خدا را می خواندند و ختم : ((اَمَّنْ یُجیبُ)) و توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام به طوری که صدای ضجّه و ناله ایشان هر شنونده ای را منقلب می ساخت .

پس از چند شب که با این حالت پریشانی خدا را می خواندند و می گفتند ما نمی توانیم برگردیم و باید ما را به مقصد برسانی ناگاه روزی ابتدائا از طرف قونسولگری انگلیس دنبال آنها آمدند و گفتند بیایید تا به شما اجازه خروج داده شود . همه با خوشحالی رفتند و اجازه گرفتند و حرکت کردند .

پس از چند ماه روزی در کنار دریا می گذشتم یک نفر ژولیده و بدحال را دیدم . به نظرم آشنا آمد از او پرسیدم تو اصفهانی نیستی که چندی قبل همراه فلان اینجا آمدید و به مکه رفتید ؟ گفت بلی ، حال شیخ و همراهانش را پرسیدم ، گریه زیادی کرد و گفت : اولاً در راه دچار دزدان شدیم وتمام اموال ما را بردند و بعد گرفتار مرض شده همه تلف شدند و تنها من از آنها باقیمانده و برگشتم با این حالی که می بینی .

آقای بلادی فرمود دانستم سر اینکه حاجت آنها برآورده نمی شد چه بود و چون اصرار را از حد گذرانیدند به آنهاداده شد ولی به ضررشان تمام گردید .

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید : ((شاید شما چیزی را دوست داشته باشید و حال آنکه آن چیز برای شما بد باشد و شاید چیزی را بد داشته باشید در حالی که آن چیز برای شما خیر باشد و خداوند (مصلحت شما را) می داند و شما نمی دانید))(1).

و نیز می فرماید : ((اگر خدا تعجیل کند برای مردمان آنچه را که شر است همچنانکه مردم شتاب در خیر می کنند هرآینه حکم کرده شود اجلشان (یعنی هلاک می شوند) (2) و مراد این است که بعضی طلب شرّ می کنند و تصور می کنند که

1- (وَعَسی اَنْ تَکْرَهُوا شیئاً وهو خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسی اَنْ تُحِبُّوا شْیاءً وَهُو شَرُّ لَکُمْ وَاللّهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ) (سوره بقره ، آیه 216).

2- (وَلَوْ يُعَجِّلُ اللّهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضىَ اِلَيْهِمْ اَجَلَهُمْ) (سوره یونس ، آیه 11).

طلب خیر کرده اند و چون مصلحت در آن نیست خداوند اجابت نمی فرماید (مانند کسانی که در حال غضب مرگ خود یا اولاد یا بستگان خود را از خداوند طلب می کنند و غالبا بعدا پشیمان شده و شکر خدای را می کنند که دعایشان مستجاب نشده است) و چه اموری که انسان به آن حریص است و گمان می کند خیر و سعادت و خوشی او در آن است و سعی می کند تا به آن می رسد و چون رسید پشیمان شده و آرزو می کند ای کاش به آن نرسیده بود .

بنابراین ، باید شخص هنگام طلبیدن حاجت برآورده شدن آن را موقوف بر صلاحدید پروردگارش قرار دهد و بگوید : ((وَلا حاجَةَ مِنْ حَوائِجِ الدُّنْیا وَالْاخِرهِ لکَ فیها رِضیً وَلِیَ فیها صَلاحٌ اِلاّ قَضَیْتَها لی یا رَبَّ العالَمینَ)) و اگر به زبان نگوید این معنا در خاطرش باشد وگرنه اگرحالش چنین نباشد و حاجتش را در هر حال بخواهد هرچند خداوند صلاح او را نداند پس این دعا نیست بلکه به دستور دادن به خداوند نزدیکتر است .

بالجمله شخص دعا کننده باید خود را به عجز و جهل و ضعف بشناسد و خدای را قادر و عالم بداند هرگاه حاجتش روا نشد نباید بد دل شده و به خدای خود بدبین گردد و او را به خلف وعده متهم سازد بلکه باید احتمال دهد شاید صلاح نبوده یا هنوز وقت آن نرسیده یا اینکه دعایش فاقد سایر شرایط اجابت دعا بوده است .

واقعه عجیبه

تقریبا سی سال قبل خود بنده را حاجت مهم روحانی بود و برای رسیدن به آن متوسل بذلیل عنایت حضرت حجه بن الحسن العسگری عجل الله تعالی فرجه شده و رقعه استغاثه (مطابق آنچه در آخر کتاب نجم الثاقب است) به آن حضرت نوشتم و چون مرحوم حاج مؤمن را (که در این رساله چند جا نامش برده شد) نزد آن بزرگوار محترم میدانستم رقعه را بایشان داده و تقاضا کردم آن را در نهر آب اندازد و هنگام انداختن متوسل بجناب حسین بن روح که نایب خاص سوم آن حضرت است بشود و این عمل را روز جمعه انجام دهد.

حاجی مؤمن مرحوم فرمود عجیبه مشاهده کردم و آن این بود که پس از زیارت و توسل به آن بزرگوارانه نامه را در آب جاری انداختم دیدم نامه همراه آب نرفت آنرا برداشتم و ثانیاً در آب انداختم باز از جلو من حرکت نکرد مدتی نشستم تا یقین کردم که بر آورده شدن آن حاج صلاح نیست نامه را از آب برداشتم و برگشتم.

پس از چند سال یقین کردم که در آنوقت بر آورده شدن آن حاجت مناسب نبود و بعداً در موقع خودش عنایت گردید والله الحمد.

و نیز مرحوم آقای بلادی فرمود یکی از بستگانم که چند سال در فرانسه برای تحصیل توقف داشت در مراجعتش نقل کرد که در پاریس خانه ای کرایه کردم و سگی را برای پاسبانی نگاهداشته بودم ، شبها درب خانه را می بستم و سگ نزد در می خوابید و من به کلاس درس می رفتم و برمی گشتم و سگ همراهم به خانه داخل می شد .

شبی مراجعتم طول کشید و هوا هم به سختی سرد بود به ناچار پشت گردنی پالتو خود را بالا آورده گوشها و سرم را پوشاندم و دستکش در دست کرده صورتم را گرفتم به طوری که تنها چشمم برای دیدن راه باز بود ، با این هیئت درب خانه آمدم تا خواستم قفل در را باز کنم سگ زبان بسته چون هیئت خود را تغییر داده بودم و صورتم را پوشیده بودم ، مرا نشناخت و به من حمله کرد و دامن پالتومرا گرفت و فورا پشت پالتو را انداختم وصورتم را باز کرده صدایش زدم تا مرا شناخت با نهایت شرمساری به گوشه ای از کوچه خزید در خانه را باز کردم

ص: 139

آنچه اصرار کردم داخل خانه نشد به ناچار در را بسته و خوابیدم .

صبح که به سراغ سگ آمدم دیدم مرده است ، دانستم از شدت حیا جان داده است . اینجاست که باید هر فرد از ما به سگ نفس خود خطاب کنیم که چقدر بی حیاییم ، راستی که چرا از پروردگارمان که همه چیزمان از او است حیا نمی کنیم وملاحظه حضور حضرتش را نمی نماییم . امام سجاد علیه السلام در دعای ابی حمزه می فرماید : ((اَنَا یا رَبِّ الَّذی لَمْ اَسْتَحْیِکَ فِی الْخَلاءِ وَلَمْ اُراقِبْکَ فِی الْمَلاءِ اَوْلَعَلَّکَ بِقِلَّهِ حَیائی مِنْکَ جازَیْتَنی)) .

چران انسان از خدا حیا نکند

از شنیدن این داستان باید انسان از حال خودش و کمی حیایش خجل و شرمسار باشد زیرا جائیکه حیاء سگی از صاحبش تا این حد باشد که از شدت حیاء بمیرد در حالیکه صاحبش تنها خوراک او را تأمین میکرده است آن هم به انداختن استخوانی یا قطعه نانی - پس حیاء فرزندان نسبت به پدرها و مادرها تا چه حد باید باشد؟ درحالیکه پدر و مادر نه تنها خوراک فرزند را تأمین مینمایند، بلکه پوشاک و مسکن و پرستاری و معالجه دردها و برطرف کردن احتیاجات و از همه مهمتر تربیت او را به عهده دارند.

از پدر و مادر بینهایت بالاتر حضرت آفریدگار است که اصل تمام نعمتها و احسانها از او است و پدر و مادر را هم او مسخر فرموده است - پس حیاء ما نسبت به پروردگار خود تا چه حد باید باشد؟ اینجا است که انسان باید بر حال خود زاری کند و نفس خود را مخاطب سازد و بگوید: ای کمتر و پست تر از سگ، چرا ملاحظه حقوق پدر و مادر و سایر وسائط تربیت و انعام و احسان بخود را نمینمائی؟ چرا از تقصیرات خود در برابر آنها حیاء نمیکنی و از این بدتر ای نفس سرکش چرا از پروردگارت که همه چیزت از او است در خلوت و جلوت حیاء نمیکنی و ملاحظه حضور آن حضرت را نمینمائی؟ اقلا اقرار به بیحیائی خودت بکن و بگو، پروردگارا، منم آن بنده سربزیر تو که از تو یاء نکردم در پنهانی

و تنهائی و ملاحظه حضور تو را ننمودم در آشکاراو با مردمان.

و چون خود را از بساط قرب خداوندی دور و از خوان احسان او محروم و از جوارش مهجور میبیند بگوید: شاید به سبب کم حیائی من را مجازات فرموده ای.

بحثی لازم پیرامون حیاء

از آنجائیکه نظم حیات اجتماعی بشری در این عالم و تأمین سعادت ابدی انسانی در سرای دیگر، وابسته به صفات کمالی حیاء است، چنانچه دانسته خواهد شد سزاوار است در این مقام حقیقت حیاء و اهمیت و موارد آن یادآوری شود مخصوصاً که در این زمان صفت حیاء و اهمیت و موارد آن یادآوری شود، مخصوصاً که در این زمان صفت حیاء در افراد اجتماع کم بلکه رو به زوال است بویژه در میان زنان با اینکه خداوند حکیم برای جلوگیری از فساد حیاء زن را ده برابر مرد قرار داده است ولی متأسفانه در این دوره، حیاء بیشتر زنان کمتر از مردها شده و لذا مفاسد هم روز به روز رو به افزایش است و گویا همان زمانیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قیمت برپا نمیشود تا وقتی که حیاء از کودکان و زنان برود.

حضرت باقر علیه السلام میفرماید حیاء و ایمان با هم و به یک رشته بسته اند. یکی از آنها رفت دیگری نیز برود.

حضرت صادق علیه السلام نیز میفرماید کسیکه حیاء ندارد ایمان ندارد.

حیاء چیست؟

حیاء خوی و غریزه ایست در انسانی که هر کاری را زشت و ناروا دانست از بجا آوردنش ناراحت میشود و به واسطه این غریزی و فطری است که از کارهای زشت خودداری میکند.

مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی در کتاب رد بر مادیین مینویسد به سبب صفت شریف حیاء، حقها ادا میشود و از حدود تجاوز نمیگردد.

چنانچه بواسطه حیاء است که شخص رعایت حق پدر و مادر و رحم و استاد و حق هر احسان کننده به خودرش را رعایت میکند و خیانت و پیمان شکنی و خلف وعده و رد سائل نمینماید و نیز بواسطه حیاء است که از فحشاء و منکر و هر چه بر انجامش سرزنش و ملامت میشود ترک میکند.

اثر حیاء در جلوگیری از مفاسد از صدها قانون و پاسبان و نگاهبان بیشتر است. کسانیکه دوستدار اصلاح اجتماع و طالب برطرف شدن مفاسدند باید بکوشند صفت یائ از میان اجتماع برچیده نشود بلکه این غریزه خدا داده بکار انداخته شده و زیاد گردد. این امر در مرحله اول بر عهده پدران و مادران است و بعد به عهده آموزگاران و سپس وظیفه هر مسلمانیست که حیاء دیگری را نگهدارد.

ص: 142

راه حفظ حیاء

راه نگهداری حیاء آنست که اولاً هر فردی مواظب گفتار و کردار خود باشد که خلاف حیاء از او سرنزند تا موجب جرأت دیگری بر بی حیائی شود مثلاً در حضور بچه، حرف زشتی نزند، دروغی نگوید، خلف وعده و پیمان شکنی ننماید. برای حفظ حیاء فرزندان حتی دستور رسیده، بچه همراه پدرش به حمام نرود و مطالب دیگری که در کتاب معراج السعاده و غیره موجود است.

ثانیاً اگر در گفتار و کردار کسی بیحیائی دید سخت او را توبیخ و ملامت کند تا تکرار نشود مثل حرفهای زشتی که برخی در برخورد به یکدیگر میزنند خصوصاً هنگام خشم.

ثالثاً اگر در گفتار و کردار کسی حیاء مشاهده کرد او را تحسین و تشویق نماید.

ضمناً هرچه مهیج شهوات و فیمهای زننده کمتر باشد در حیاء اجتماع اثر مستقیم دارد.

ظهور حیاء در چشم

مستفاد از روایات و کلمات دانشمندان آنست که ظهور این خلق کریم در جسد انسان در چشم است و لذا از کسیکه چشم ندارد نهی شده است که چیزی بخواهند و حاجتی بطلبد چنانچه از رجوع به چشم دار در شب تار بطوریکه چشم چیزی را نبیند نهی شده زیرا در این صورت حیاء ظهوری ندارد.

مواردی که یاء غلط است

گاهی انسان اشتباه میکند و اموریکه واقعاً زشت نیست زشتش می پندارد و بواسطه حیاء در این موارد دچار محرومیت هائی میشود مانند پرسش چیزهائیکه نمیداند خصوصاً در مسائل دینی که این قسم از حیاء در روایت بنام حیاء احمقانه خوانده شده و فرموده اند (لا حیاء فی الدین). و خلاصه در یاد گرفتن مسائل دینی و عمل کردن به آن، حیاء غلط است چنانچه حیاء کردن از اظهار

حقیقت و طرفداری از حق و احقاق حق خود یا دیگری در موارد لزوم آن، صیح نیست.

و نیز از حیاء غلط، یاء در بعض امور تکوینی است که از قدرت و اختیار بشر بیرونست و نزد عقل هیچ زشتی ندارد مانند بلندی یا کوتاهی قامت، لاغری و فربهی زشتی قیافه یا سیاهی پوست و مانند مرض و فقر، اینها اموری است که اختیاری بشر نبوده و نزد عقل قبحی ندارد.

جاهائیکه حیاء پسندیده است

هرکار اختیاری که نزد عقل و شرع ناپسند و زشت باشد حیاء کردن و در نتیجه ترک آن نمدن ممدوح و پسندیده است و این بر دو قسم است اول حیاء از مخلوق یعنی از ترس دیدن یا با خبر شدن مردم کار زشت را ترک میکند که دچار شرمساری نزد مردم نشود.

دو حیاء از خالق- یعنی چون دانسته که پروردگارش همیشه با او است پس همیشه مراقب است و ملاحظه حضور آن حضرت را مینماید خواه کسی باشد یا نباشد، مردم فهمند یا نفهمند چون خداوند حاضر و ناظر است از او حیاء میکند و کار زشت را ترک مینماید.

کمال انسانی در داشتن حیاء قسم دوم است و بدبختی و شرمساری برای کسی است که ملاحظه مخلوقی مثل خود را داشته و از او یاء کند ولی ملاحظه حضور پروردگار را نداشته و از او حیاء نکند با اینکه تمام خلق مانند خود عاجز و ناتوانند در رساندن نفعی یا ضرری به او استقلال ندارند اما پروردگارش قادر مطلق و همه چیزش از او است. خیانتکاران کارهاشان را از مردم پنهان میدارند و از آنها شرم میکنند ولی از خدا شرم نمیکنند در حالیکه خدا همیشه با ایشان است، آنگاه که شبانه با یکدیگر سخنانی دارند راضی نیست و خداوند به هرچه میکنند احاطه دارد.

درمقامی که کنی قصد گناه *** گر کند کودکی از دو نگاه

شرم داری ز گنه در گذری *** پرده عقت خود را ندری

شرم بادت زخداوند جهان *** که بود واقف اسرار نهان

نگهش بر تو بود بی گه و گاه *** تو کنی در نظرش قصد گناه

غرضهای معنوی در تألیف این کتاب

از آنجا که غرض از تألیف این کتاب تذکارت اندرزهای لازم در ضمن سرگذشت های مناسب است چند داستان درباره حیاء از حضرت آفریدگار جل و علی یادآوری شود تا خواننده عزیز از این صفت شریف بهره مند گردد و طالب مقام یقین و معرفت به اینکه خداوند همیشه و همه جا با او است شود زیرا زیاد و کمی حیاء از خداوند، تابع شدت و ضعف ایمان و یقین بحضور ضرت آفریدگار است.

حیاء یوسف صدیق

در تفسیر منهج الصادقین از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام نقل کرده هنگامی که زلیخا حضرت یوسف را برد در حجره که آنرا آینه کاری و به نقش های مهیج شهوت نقش نموده بود - پس درها را بست و در آن حجره بتی بود زلیخا پارچه ای به روی آن انداخت. یوسف علیه السلام فرمود چرا چنین کردی؟زلیخا گفت تا او از حال ما با خبر نشود و نزد او شرمنده نباشیم - یوسف فرمود:« پس من سزاوارترم از آنکه شرم کند از خدائیکه یکتاست و قهار بر ستمگران است» پس فرار کرد و خداوند او را یاری فرمود و بچه در گهواره را گویا کرد تا

شهادت به پاکدامنی او داد و عاقبت او را به مقام سلطنت رسانید.

حیاء غلام حبشی

غلامی حبشی پس از تشرف به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبول اسلام و روشن شدن دلش بنور ایمان از آن حضرت از علم خداوند پرسید حضرت فرمود:«چیزی از پرودگار پوشیده نیست (لا تخفی علیه خافیه)». غلام گفت پس هنگامی که گناه میکردم پروردگارم مرا میدیده و گفت و افضیت و صیحه زد و از دنیا رفت.

حیاء چوپان غلام

فخر رازی در کتاب لوامع البینات گوید ابن عمر رسید به چوپانی که او با گله گوسفندانی بود به او گفت گوسفندی به من بفروش در جوابش گفت من خود غلامم و این گوسفندان مال مالک منست و اجازه فروش ندارم. ابن عمر گفت گوسفندی بما بفروش و پول آنرا بگیر برای خودت و اگر مولایت با خبر شود بگو گرگ گوسفندت را برد. لام در جواب گفت «فأین الله» یعنی اگر مولای ظاهری نیست پرودگار عالم حاضر است و من از او حیاء میکنم. این حرف سخت در ابن عمر اثر کرد بطوریکه مولای او را پیدا کرد و غلام را خرید و آزادش نمود و نیز گله گوسفندش را خرید و به آن غلام بخشید.

شدت حیاء مقدس اردبیلی

در کتاب لثالی الاخبار و غیر آن ضمن شرح حالات عالم ربانی مرحوم ملا احمد محقق اردبیلی اعلی اله مقامه نوشته اند که آن بزرگوار مدت چهل سال پاهای خود را هنگام نشستن و خواب دراز نکرد نه در جمع و نه در تنهائی و میفرمود خلاف حیاء و ادب است در محضر پروردگار پاهارا دراز کنم.

این مطلب درباره بعضی دیگر از بزرگان نوشته شده و اینکه در مرض موت فرمده بود عمریست بیحیائی و بی ادبی نکردم، الحال که آخر کار است

چگونه بی ادبی کنم.

بزرگی دیگر همیشه آهسته حرف میزده و میفرموده بلند حرف زدن فریاد کردن در محضر حضرت خداوندی بیحائی است، پس چگونه خواهد بود حال کسیکه در حضور خداوند حرف لغو زند یا فش بگوید یا سخنی که حرام فرموده است بزند.

و نیز در کتاب مزبور نقل کرده که یکی از علماء ربانی در مرض موتش حاکم وقت از او عیادت کرد و گفت مرا وصی فرزندانت قرار ده و آنها را بمن بسپار، آن بزرگ فرمود من از پروردگارم حیاء میکنم با حضور او فرزندانم را بغیر و بسپارم.

و نیز نقل کرده که سالم بن عبدالله که مردی زاهد و با ورع بود در مسجد الرام بود که هشام بن عبدالملک وارد شد و چون او را دید گفت ای سالم از من حاجتی بطلب تا انجام دهم.

گفت از خداوند حیاء میکنم در خانه اش از غیر او چیزی بخواهم - چون از مسجد بیرون رفت هشام هم پشت سرش آمد و گفت اینجا که مسجد نیست پس حاجتت را از من بخواه.

در جوابش گفت حوائج دنیوی یا اخروی؟ هشام گفت حوائج دنیوی، سالم گفت من حوائج دنیوی را از آن کسیکه صاحب و مالک آنست نخواسته ام و همیشه حوائج اخروی را از او خواستارم پس چگونه حوائج دنیوی را از کسی بخواهم که مالک حقیقی دنیا نیست.

حیاء بشر در قیامت

چون در قیامت قیقت آشکار و باطنها ظاهر میگردد بشر میفهمد که پروردگار همیشه و همه جا با او بوده بر گفتار و کردارهایش ناظر بوده است و از طرف دیگر هیئت و شکل خود را میبیند که مطابق اخلاق زشت و حالات درونی او شده است. چنانچه در حدیث رسیده: «بصورتهائیکه میمونها و خنزیرها نزد

آن زیبایند محشور میشود» و خد را مهیبتر و زشت تر از خوک و میمون میبیند و نیز اعمال زشتش را چسبیده به خود می یابد، چنانکه در قرآن بیان میفرماید پس در این حال از شدت حیاء و شرمساری حالتی عارضش میشود که در روایت است در آن حال آرزو میکند زودتر از بجهنم ببرند تا از شدت حیاء در موقف ساب و در حضور مردمان رهائی یابد و چگونه است سختی و ناراتی در این حال که جهنم برایش آسانتر میگردد.

شاید اشاره به این مقام باشد آنچه در حالات حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام رسیده که آن حضرت هنگام یاد مرگ و قبر و قیامت گریان میشد و چون یاد بهشت و دوزخ میکرد مانند مار گزیده بخود میپیچید و چون مقام عرض علی اله را یاد میفرمود از شدت خوف غش میکرد

ص:

71 - وفائی عجیب

مرحوم حاج شیخ سهام الدین نواب رحمه الله علیه که قریب سی سال توفیق مصاحبت با ایشان نصیب بود، نقل فرمود از پدرش که از جدش دانشمند کبیر مرحوم حاج اکبر نواب که فرمووده بود روز عید قربانی به ملاقات مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا (استاندار فارس) رفتم به مناسبتی نقل کرد که با سفیر انگلیس در تهران آشنائی داشتم. روزی به دیدنش رفتم او برای انس من آلبومی که در آن عکسهای بسیاری بود آود و نشانم میداد ناگهان عکسی را برداشت که به من بدهد تا آنرا دید بی اختیار منقلب و گریان و نالان شد. من نگاه کردم دیدم عکس سگی است، تعجب کردم چگونه از دیدن آن گریه میکند. سبب گریه اش را پرسیدم گفت این سگ عادی نبود و مرا با او خاطره عجیبی است.

در اوقاتیکه لندن بودم روزی برای انجام مأموریتی که در چند کیلومتری خارج شهر داشتم از خانه بیرون آمدم و کیف خود را که در آن اسناد و مدارک مهم دولتی و مقدار زیادی اسکناس بود همراه داشتم. این سگ هم همراهم آمد و هرچه او را رد کردم برنگشت تا آنکه در خارج شهر به درختی رسیدم زیر سایه آن نشسته و استرات کردم و مقداری خوراکی که همراه داشتم خوردم و بلند شدم و حرکت کردم.

سگ جلو مرا گرفت و نمیگذشت بروم هرچه سعی کردم مانع نشود سودی نبخشید غضبناک شدم هفت تیر همراه داشتم چند تیر به او زدم آنگاه آزادانه رفتم.

پس از طی مسافت زیادی دیدم کیفم همراهم نیست متوجه شدم که زیر درخت گذاشته ام و فراموش کرده ام. خیلی ناراحت شدم چون مسئولیت شدیدی برایم داشت، علاوه بر فقدان اسکناسها و ترسیدم که کسی آنرا برداشته باشد.

به سرعت برگشتم و دانستم که سگ زبان بسته دانسته بود که من کیف را فراموش کرده ام لذا از رفتنم جلوگیری میکرد.

چون به زیر درخت رسیدم کیف را ندیدم بیشتر ناراحت شدم بفکر افتادم به سراغ سگ بروم ببینم در چه حالست. به آنجائیکه تیرش زدم آمدم ندیدمش بعد اثر خونش را بر زمین مشاهده کردم بر اثر قطرات خون آمدم تا رسیدم به گودالی که در آن افتاده بود و از مسیر جاده کنار و دور افتاده بود در حالیکه کیف مرا به دندان گرفته و آن سگ با وفا مرده است.

دانستم پس از تیر خوردن و مأیوس شدن از من به این فکر افتاده که کیف را از دستبرد رهگزران نگهداری کند، لذا آن را از سر راه برداشته و تا توانائی داشته از جاده دور شده تا افتاده و مرده است. آیا جا ندارد که برای همچین سگی گریان شوم و از کردار ناپسند خود در برابر احسان او سخت نارات نباشم؟

اینجا است که باید اهل ایمان بکوشند در وفاداری کم از سگی نباشند راستی جای تأسف است که بعضی، نعمتها و احسانهای بی پیان خداوند را هنگام رسیدن مصیبتی (که در آن هم حقیقتش نعمت است) نادیده میگیرند.

ولی ناگفته نماند در بین اهل ایمان افرادی با وفا و ثابت قدم در زندگی و طرفداری حق بوده اند و اسماء و حالات بضی از ایشان هم در کتب ثبت است که نقل آنها از وضع این کتاب خارج است، لکن از همه بالاتر اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام هستند چنانچه خود آنحضرت فرمود «من اصحابی را باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمیشناسم و نه بستگانی نیکوکارتر و صله کننده تر از و با فضیلت تر از بستگان خودم).

و این معنی پس از تأمل در الات آن بزرگواران و مقایسه کردن با حالات اصحاب سایر بزرگان بخوبی ظاهر است برای مزید اطلاع به کتاب نفس المهموم و سایر کتب مقاتل مراجعه شود.

چیزیکه در این داستان موجب حیرت و مورد عبرت است وفاداری آن سگ است در حفظ مال صاحبش پس از بیمهری بلکه سخت ترین دشمنیها که از دیده و آن تیر انداختن و کشتن آن حیوان در برابر محبت او است زیرا جلوگیری کردنش

از حرکت صاحب خود، تنها برای حفظ مالش بود که برگردد و کیف خود را بردارد.

الحال خواننده عزیز قیاس کن حال این سگ را با حالات و رفتار بشر که خود را اشرف مخلوقات می پندارد مثلاً فرزندی که سالها مرتباً مورد تربیت و محبت و انعام و احسان والدین بوده هرگاه از طرف آنها ناراحت شود (با اینکه آن ناراحتی در اثر خیرخواهی یا تأدیب او بوده) به کلی احسانهای بیشمار گذشته را فراموش کرده و با پدر و مادر خود در مقام دشمنی کردن بر می آید و آنانرا می آزارد. با اینکه احسان صاحب آن سگ به او، نسبت به احسانهای پدران و مادران به فرزندان نسبت قطره به دریا و ریگ به بیابان است. آیا نباید بشر از حال خود خجل و شرمسار شود؟ و حال بشر در ناسپاسی و حق ناشناسی بطوری است که گویند اگر بخواهی دشمن برای خودت درست کنی «احسن و اقطع» به کسی احسان کن و بعد ترک کن آن احسان را و ببین چگونه دشمنت میشود و احسانهای گذشته را نادیده میگیرد و چون توقع احسان جدید داشته و به آن نرسیده با او دشمنی میکند. اینست حال بشر در برابر بشری که به او احسان کرده است.

اما حال او در برابر منعم حقیقی و احسانهای بیشمار او طوریست که هر گاه مختصر ناراحتی برایش پیش آید و دجار بلائی شود مانند ضرر مالی یا صدمه بدنی یا مصیبت مرگ بستگان.... در آن حال تمام نعمتهای بی حساب پروردگارش را نادیده گرفته و در دل از قضاء و قدر خداوند ناراضی بلکه خشمناک میگردد و گاه هم به زبانش آشکار میکند و کلماتی میگوید مثلا: خدایا مگر من چه کرده بودم که چنین گرفتار شدم یا به فلانی چه نعمتها دادی و مرا مروم ساختی و مانند اینها.

در حالیکه غالب گرفتاریهایش به سبب سوء تدبیر و اختیار خودش بوده و بی جهت به پروردگارش نسبت میدهد و ثانیاً بسیاری از بلاها به حسب ظاهر بلا است و در باطن رحتی است از طرف حضرت آفریدگار که اگر میفهمید خوشحالی و شکرگذاری میکرد، چه بسا بلای کوچکی جلوگیری از بلاهای سخت میکند و اگر همراه بلا صبر باشد کفاره گناهانش میباشد.

گاهی جبری و گاهی تفویضی است

مردمان بیشتر در خوشی ها تفویض و در ناراحتی ها جبری مذهب میشوند به این بیان که هرگاه نعمتی به او برسد مانند مال و صحت بدن و فرزند و مانند اینها همه را از خودش میبیند و میگوید به زور بازویم یا قدرت زبان و قلمم یا بوسیله فلان و بهمان بدست آوردم و هرگاه بلائی به او برسد تنها آنرا از خدا میبیند و میگوید خدا با من چنین و چنان کرد. یا میگوید در برابر قضاء الهی کاری نمیتوان کرد، یعنی اگر میتوانستم با او مخاصمه و جنگ میکردم.

در حالیکه امر بعکس است یعنی هرچه خیر و خوبیست همه از خداست (البته نه بطور جبر) و هرچه شر و بدیست همه از ناحیه بنده است (البته نه بطور تفویض) چنانچه در قرآن مجید میفرماید:«آنچه به تو میرسد از خوبیها (یعنی چیزهائیکه انسان طبعاً آنها را خود میشمارد مانند عافیت، نعمت، امنیت، رفاه همه از طرف خداست) و آنچه به تو میرسد از بدیها (مانند بیماری و خواری، ناداری، آشوب) همه از خودت میباشد (برگشت آن بخودتست نه خداوند).

و درباره حق ناشناسی و ناسپاسی انسان در قرآن مجید زیاد یادآوری شده و او را سخت مورد سرزنش قرار داده است از آنجمله میفرماید: «چون برسد به انسان ضرری میخواند ما را تکیه کرده یا نشسته یا ایستاده (یعنی در هر حالی که باشد از ما نجات خود را میخواهد) پس چون او را نجات دادیم بگذرد مانند اینکه ما را نخوانده بود (یعنی نعمت و نجات الهی را نادیده گرفته و نشده و نبوده قرار میدهد و برای خداوند بر خود حقی نمیبینند)».

ص: 152

و لذا او را به نامهای کفور، کافر، کفار، ظالم، ظلوم، جهول، مسرف، و مانند اینها یاد فرموده است.

سخنی شیرین از سعدی شیرازی

خلاصه آنچه در این داستان ذکر شد از وفاداری سگی، نباید فراموش شود و انسان در برابر پروردگارش و سایر وسائط نعمت و احسان نباید از آن سگ کمتر باشد، چه خوب گفته سعدی شیرازی در گلستانش:

اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ، به اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه ای هرگز فراموش نشود *** نرگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

و گر عمری نوازی سفله ای را *** به کمتری چیزی آید با تو در جنگ

72 - فدا شدن سگی برای صاحبش

و نیز مرحوم حاج شیخ سهام الدین مزبور نقل کرد از پدرش و آن مرحوم از جدش که وقتی مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما در کنار دریا برهنه می شود که در دریا شنا کند ، سگی که داشته مانعش می شود ، فرمانفرما به سگ اعتنایی نمی کند و آماده رفتن در آب می شود ، آن لحظه که می خواسته خود را در آب بیندازد و سگ می بیند جلوگیری کردنش فایده ندارد و الا ن صاحبش در آب می رود ، ناچارخود را در نقطه معینی از دریا پرتاب می کند ، ناگاه حیوان بزرگی او را می بلعد .

فرمانفرما می فهمد جهت جلوگیری کردن سگ چه بود و چگونه خودش را

فدای صاحبش کرده است ، از رفتن به آب منصرف می شود و از کار سگ حیران و سخت ناراحت و گریان می گردد .

علامه مجلسی در جلد 14 بحار ، داستانهای عجیبی در باب وفای سگ و فدا کردن خودش را برای صاحبش نقل نموده است و چون در این چند داستان از حیا و وفای سگ و قیاس به حال انسان و بی حیایی و بی وفاییش ذکری شد ، مناسب دیدم داستانی را که جناب شیخ بهائی علیه الرحمه به نظم درآورده اینجا نقل شود :

شعر :

عابدی در کوه لبنان بد مقیم *** در بن غاری چو اصحاب رقیم

روی دل از غیر حق برتافته *** گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها می بود مشغول صیام *** یک ته نان می رسیدش وقت شام

نصف آن شامش بدی نصفی سحور *** وز قناعت داشت در دل صد سرور

بر همین منوال حالش می گذشت *** نامدی از کوه هرگز سوی دشت

از قضا یک شب نیامد آن رغیف *** شد زجوع آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا وانگه عشا *** دل پر از وسواس در فکر غذا

بسکه بود از بهر قوتش اضطراب *** نه عبادت کرد عابد شب نه خواب

صبح چون شد زآن مقام دلپذیر *** بهر قوتی آمد آن عابد به زیر

بود یک قریه به قرب آن جبل *** اهل آن قریه همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گبری ستاد *** گبر او را یک دو نان جو بداد

عابد آن نان بستد و شکرش بگفت *** وز وصول طعمه اش خاطر شگفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر *** تا کند افطار بر خبز شعیر

در سرای گبر بد گرگین سگی *** مانده از جوع استخوانی و رگی

پیش او گر خط پرگاری کشی *** شکل نان بیند بمیرد از خوشی

بر زبان گر بگذرد لفظ خبر *** خبز پندارد رود هوشش ز سر

کلب در دنبال عابد پو گرفت *** از پی او رفت و رخت او گرفت

زان دو نان عابد یکی پیشش فکند *** پس روان شد تا نیاید زو گزند

سگ بخورد آن نان و از پی آمدش *** تا مگر بار دیگر کا زاردش

عابد آن نان دیگر دادش روان *** تاکه باشد از عذابش در امان

ص: 154

کلب آن نان دگر را نیز خورد *** پس روان گردید از دنبال مرد

همچو سایه از پی او می دوید *** عف و عف می کرد رختش می درید

گفت عابد چون بدید این ماجرا *** من سگی چون تو ندیدم بی حیا

صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد *** وان دونان را بستدی ای کج نهاد

دیگرم از پی دویدن بهر چیست *** وین همه رختم دریدن بهر چیست

سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال *** بی حیا من نیستم چشمی به مال

هست از وقتی که من بودم صغیر *** مسکنم ویرانه این گبر پیر

گوسفندش را شبانی می کنم *** خانه اش را پاسبانی می کنم

که به من ازلطف نانی می دهد *** گاه مشت استخوانی می دهد

گاه از یادش رود اطعام من *** وز مجاعت تلخ گردد کام من

روزگاری بگذرد کاین ناتوان *** نه زنان یا بدنشان نه استخوان

گاه هم باشد که این گبر کهن *** نان نیابد بهر خود نه بهر من

چون بر درگاه او پرورده ام *** رو به درگاه دگر ناورده ام

هست کارم بر در این پیر گبر *** گاه شکر نعمت او گاه صبر

تو که نامد یک شبی نانت به دست *** در بنای صبر تو آمد شکست

از در رزاق رو برتافتی *** بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی دوست را بگذاشتی *** کرده ای با دشمن او آشتی

خود بده انصاف ای مرد گزین *** بی حیاتر کیست من یا تو ببین

مرد عابد زین سخن مدهوش شد *** دست خود بر سر زد و بی هوش شد

ای سگ نفس ((بهائی)) یاد گیر *** این قناعت از سگ آن گبر پیر

بر تو گر از صبر نگشاید دری *** از سگ گرگین گبری کمتری

ص: 155

73 - نجات از اسیری و به روزی حلال رسیدن

مرحوم آقا میرزا محمود شیرازی که چند داستان از ایشان نقل گردید فرمود شنیدم از مرحوم حاج میراز حسن ضیاءالتجار شیرازی که سالها در شیراز و اخیرا در تهران داروخانه ((عمده فروشی)) داشت ، سالی به قصد زیارت کربلا از طریق کرمانشاه همراه قافله حرکت کردم و الاغی کرایه نمودم و اسباب و لوازم خود را بر آن گذاشته و سوار شدم تا نزدیک قزوین یک نفر پیاده همراه قافله بود . چون مرا تنها دید نزدیکم آمد و در کارهایم با من همراهی کرد و با هم غذا صرف نمودیم و با من قرار گذاشت تا کاظمین با من همکاری کند و زودتر به منزل رسیده وجای مناسبی آماده کند تا من برسم و در خوراک شریک شوم به همین حال بود تا به کاظمین رسیدیم اسم و حالاتش را پرسیدم گفت نامم کربلائی محمد از اهالی قمشه اصفهان هستم ، هفت سال قبل به قصد زیارت حضرت رضا علیه السّلام با قافله می رفتم تا حدود استراباد ، ترکمن ها قافله را غارت کردند و مرا هم همراه خود بردند و غلام خود قرار دادند روزها مرابه کار وامی داشتند وسخت ناراحت ودر فشار بودم تا اینکه روزی تصمیم گرفتم هر طوری هست از دستشان فرار کنم و خود را نجات دهم .

نذر کردم که اگر خداوند مرا یاری فرمود و نجاتم داد که به وطن خود بروم از همان راه کربلا مشرف شوم پس به بهانه ای قدری از آنها دور شدم و چون شب بود و خواب بودند مرا ندیدند پس سرعت کردم تا به محلی رسیدم که یقین کردم از شرّ آنها در امانم ، شکر خدای را به جای آورده واز همانجا به قصد کربلا آمده ام .

مرحوم ضیاءالتجار گفت من عازم سامرا بودم ، گفتم بیا با هم برویم و بعد با هم کربلا مشرف می شویم هرچه اصرار کردم نپذیرفت و گفت هرچه زودتر باید به نذرم وفا کنم . مقداری پول جلوش گرفتم و گفتم هرچه می خواهی بردار ، هیچ

برنداشت و چون زیاد اصرار کردم سه ریال ایرانی برداشت و رفت ودیگر او را ندیدم .

هنگامی که در نجف اشرف مشرف شدم ، روزی در صحن مقدس از سمت بالای سر عبور کردم ، جمعی را دیدم که دور یک نفر جمعند چون جمعیت را عقب زده نزدیک رفتم ، دیدم همان کربلائی محمد قمشه ای همسفر من است و با پارچه ای گردن خود را به شباک رواق مطهر بسته و گریه می کند و یک نفر تهرانی به او می گفت هرچه می خواهی به تو می دهم و نقدا صد تومان حاضر شد به او بدهد قبول نکرد نزدیکش شدم گفتم رفیق از حضرت امیر علیه السّلام چه می خواهی ، برخیز همراه من به منزل برویم و هرچه لازم داشته باشی به تو می دهم ، قبول نکرد و گفت به این بزرگوار حاجتی دارم که جز او دیگری بر آن توانا نیست و تا نگیرم از اینجا بیرون نمی روم . چون در اصرار خود فایده ندیدم او را رها کرده رفتم .

روز دیگر او را در صحن مقدس دیدم خندان و شادان ، گفت دیدی حاجتم را گرفتم . پس دست در بغل نمود و حواله ای بیرون آورد و گفت از حضرت گرفتم . پس نقش آن را دیدم طوری است که پشت و رو ، پایین و بالای آن مساوی است و ازهر طرف خوانده می شود .

از او پرسیدم که حواله چیست و بر عهده کیست ؟ گفت پس از وصول آن به تو خبر می دهم ، آدرس مرا در تهران گرفت و رفت .

پس از چند سال ، روزی در تهران وارد مغازه ام شد پس از شناسائی او گله کردم وگفتم مگر نه قول دادی مرا به آن حواله ای که حضرت امیر علیه السّلام به تو عنایت فرمودند خبر دهی .

گفت من چند مرتبه به تهران آمدم و تو به شیراز رفته بودی والحال آمده ام تو را خبر دهم که حاجت من از آن حضرت رزق حلالی بود که تا آخر عمرم راحت باشم و آن حضرت حواله ای به یکی از سادات محترم فرمود که قطعه زمین معینی با بذر زراعت آن را به من دهد .

آن سید هم اطاعت کرد از آن سال تا کنون از زراعت آن زمین در کمال

خوشی معیشت من می گذرد و راحت هستم .

74 - كرامت جناب ميثم

در اين سنه 88 (مطابق آبان 47) هنگام تشرف به عتبات در نجف اشرف ، روزى به اتفاق جناب آقاى سيد احمد نجفى خراسانى به زيارت قبر جناب ((ميثم)) مشرف شديم ، آنجا خادمى بود كه به ما محبت كرد و چاى آورد و هيچ از ما قبول نكرد وگفت حق خدمت راخود جناب ميثم به من مى رساند و من چند سال است كه اينجا خدمتگزار قبر شريفش هستم ، هر از چندى در خواب گوشه اى از زمين مخروبه كوفه را به من نشان مى دهد و من آنجا را حفر مى كنم ، سكه اى مى يابم آن را مى فروشم تا مدتى معيشت مى نمايم و يكى از همان سكه هايى كه به دست آورده بود به ما نشان داد و آن سكه سبز رنگ و از ريال ايرانى كوچكتر بود و به خط كوفى كلمه طيبه ((توحيد)) بر آن نقش بود .

75 - شفای نابینا

عالم متقی جناب حاج سید محمد جعفر سبحانی امام جماعت مسجد آقالر فرمود در خواب محل اجابت دعا را در قبه حسینیه علیه السّلام به من نشان دادند وآن قسمت بالای سر مقدس تا حدی که محاذی قبر جناب حبیب بود و در سفری که با مرحوم

والد مشرف شدیم پدرم ناگهان چشم درد گرفت و از هر دو چشم نابینا شد و من سخت ناراحت و در زحمت بودم ؛ زیرا باید دائما مراقبش باشم و دستش را بگیرم و حوایجش را انجام دهم .

بالجمله حرم مطهر مشرف شدم و در همان محل اجابت دعا عرض کردم چشم پدرم را از شما می خواهم ، شب در خواب دیدم بزرگواری به بالین پدرم آمد دست مبارک را بر چشمش کشید و به من فرمود : این چشم ، ولی اصل خرابست .

چون بیدار شدم دیدم هر دو چشم پدرم خوب و بینا شده است ولی معنای کلمه ((اصل خرابست)) را ندانستم تا سه روز که از این قضیه گذشته ، پدرم از دنیا رفت آنگاه معنای کلمه واضح شد .

76 - عطای حسینی (علیه السلام)

و نیز جناب آقای حاج سید محمد جعفر مزبور نقل فرمود که در سالی به اتفاق مرحومه والده کربلا مشرف بودم و آن مرحومه مریضه شد و مرضش بیش از چهل روز طولانی شد و به این واسطه مبتلا به قرض بسیار شدم و در این مدت هم نه از شیراز و نه از راه دیگر چیزی به من نرسید پس پناهنده به مولای خود شده به حرم مطهر مشرف شدم ، همان بالای سر عرض کردم یا مولای ! شما خود می دانید که چقدر ناراحت و گرفتار هستم به فریاد من برسید ، از حرم خارج شدم .

پس از فاصله کمی نماینده مرحوم آیت اللّه آقا میرزا محمد تقی شیرازی اعلی اللّه مقامه به من رسید و گفت از طرف میرزا سفارش شده که هرچه لازم دارید به شما بدهم گفتم تا چه اندازه ، گفت تعیین نشده بلکه هرچه شما خود تعیین کنید . پس تمام قروض را ادا کردم و تا کربلا مشرف بودم تمام مخارج من تاءمین گردید .

77 - بدگمانی به عزادار حسین (علیه السلام)

آقای سید محمود عطاران نقل کرد که سالی در ایام عاشورا جزء دسته سینه زنان محله سردزک بودم ، جوانی زیبا در اثنای زنجیر زدن ، به زنها نگاه می کرد ، من طاقت نیاورده غیرت کردم و او را سیلی زدم و از صف خارج کردم .

چند دقیقه بعد دستم درد گرفت و متدرجا شدت کرد تا اینکه به ناچار به دکتر مراجعه کردم ، گفت اثر درد و جهت آن را نمی فهمم ولی روغنی است که دردش را ساکن می کند

روغن را به کار بردم نفعی نبخشید بلکه هر لحظه درد شدیدتر و ورم وآماس دست بیشتر می شد . به خانه آمدم و فریاد می کردم ، شب خواب نرفتم ، آخر شب لحظه ای خوابم برد حضرت شاهچراغ علیه السّلام را دیدم فرمود باید آن جوان را راضی کنی .

چون به خود آمدم دانستم سبب درد چیست ، رفتم جوان را پیدا کردم و معذرت خواستم و بالا خره راضیش کردم ، در همان لحظه درد ساکت و ورمها تمام شد و معلوم شد که خطا کرده ام و سوء ظن بوده است و به عزادار حضرت سیدالشهداء علیه السّلام توهین کرده بودم .

این داستان به ما می فهماند که اذیت و اهانت به مؤ من و وابسته به خدا و رسول و امام علیه السّلام خطرناک و موجب نزول بلا و قهر الهی است .

امر به معروف و نهی از منکر چنانچه سابقاً به آن اشاره ای شد دو فریضه مهمه الیه است که با اجتماع شرائط آن بر عموم مسلمانان واجب است و کیفیت امر و نهی هم در شرع بتفصیل بیان شده و مراتبی برای آن بیان گردیده که بر مسلمانان واجبست آنرا بدانند زیرا، اگر برنامه اجراء نهی از منکر را ندانند ممکن است دچار منکر شدیدتر و گناه بزرگتری گردند مانند آقای عطاران در این داستان

ص: 160

بنابر این لازم است این مطلب به طور خلاصه یادآوری گردد هرگاه از شخص مسلمانی منکری دیده شد اگر منکر بودن آن قطعی باشد باید اقدام بنهی کرد، پس اگر احتمال هرچند ضعیف داده شود بر منکر نمودن آن عمل نمیتواند او را نهی کند مثل اینکه ظف شراب را در دست او میبیند ولی احتمال میدهد مایع دیگری باشد یا اینکه میبیند نظر با جنیسه میکند و احتمال میدهد شاید محرم او است یا اینکه نظر از روی ریبه و شهوت نیست و خلاصه عمل مسلمان تا قابل حمل به صحت باشد نهی از آن جایز نیست و همین است اگر احتمال جهل او را دهد، یعنی شاید نمیداند که این عمل حرام است در این صورت نهی جایز نیست، بلکه ارشاد لازم است یعنی بطور نرمی او را به کم آن عمل آشنا کند مثلا می بیند شخصی رو به قبله بور میکند و احتمال دارد سمت قبله را نمیشناسد یا حرام بودن آنرا نمیداند یا اینکه فراموش کرده در تمام این موارد نهی کردن یعنی زجر نمودن. او را از این عمل جایز نیست بلکه باید بطور نصیحت و خیرخواهی او را دانا نمود یا یادآوری کرد و نیز نهی از منکر در صورتیست که فاعل منکرش خودرش خودش آن منکر را ترک نکرده و بر آن مصر باشد. پس اگر منکری بجا آورد و دیگر آنرا تکرار نکرد نهی از منکر دیگر مورد ندارد بلی باید او را امر به توبه کرد و پس از اجتماع این دو شرط یعنی مسلم بودن منکر و تکرار و اصرار بر آن واجب است نهی کردن با رعایت مراتب به این تفصیل در مرتبه اول باید از روی خیرخواهی و دلسوزی و با نرمی کلام او را اندرز دهد و از آن گناه بازدارد و اگر ترک نکرد مرتبه دوم تندی در کلام با رعایت اینکه حرامی نگوید مانند سب و فحش و دروغ و فاش کردن عیب دیگر او و هتک او (ریختن آبرو) و اگر به کلام تند هم بازداشته نشد پس بوسیله نگاه تند به او نظر کردن یا رو از او برگردانیدن و اعراض از او کردن و اگر بهیچ یک از آنچه گفته شد ترک نکند و احتمال دهد که بوسیله اقدام عملی بازداشته میشود پس با رعایت امن از ضرر اقدام کند. مثل اینکه صورت او را از نظر کردن به حرام برگرداند یا شیشه شراب را از دستش بگیرد و خالی کند و شیشه را به او رد کند و مثل اینکه دست او را بگیرد از زدن مظلوم و مانند اینها.

و اگر بوسیله آنچه گفته شد دست برندارد از آن گناه و بوسیله زدن ممکن

است بازداشته شود پس اولاً سیلی بصورت زدن بطور کلی در جمیع موارد
رام است و اما غیر از صورت از سایر اعضاء پس زدن بطوریکه موجب دیه
شود یعنی جای زدن قرمز یا سیاه شود یا زخم یا شکسته گردد آنهم حرام
است (مگر در بعض موارد به اذن فقیه عادل) و باید دانست تا بتواند ار
مرتبه پائین به مرتبه سخت تر تجاوز ننماید و تفصیل بیشتر در این مسئله
در کتب فقهیه باید مراجعه شود. در آنچه گفته شد دانسته گردید که صاب
داستان مزبور در اثر ندانستن مسئله در مقام نهی از منکر خودش مبتلا به
منکراتی شد و چون سید و مورد لطف حضرت آفریدگار بود خداوند او را
مبتلا فرمود و در خواب هم او را به گناهش آشکار کردند و راه توبه اش که
علاوه بر عذرخواهی از خداوند از آن شخصی که او را سیلی زده پوزش
خواستن و رضای قلبی او را بدست آوردن راهنمائی فرمودند. خداوند ما را
به گناهانمان آشنا فرماید و توفیق توبه به ما عنایت فرماید.

78 - پاداش احسان

عالم بزرگوار جناب آقای حاج معین شیرازی که چند داستان از ایشان نقل شد ، فرمودند که آقا سید حسین ورشوچی که در بازار تهران ورشو فروشی دارد وقتی سرمایه اش از کفش می رود و مقدار زیادی بدهکار می شود.

روزی دختری وارد مغازه اش می شود و می گوید من یهودیه ام و پدر ندارم 120 تومان دارم و می خواهم شوهر کنم و شنیده ام تو شخص درستکاری هستی این مبلغ را بگیر و معادل آن اجناسی که در این ورقه نوشته شده است

جهت جهیزیه ام بده .

قبول کردم و آنچه داشتم دادم بقیه را از مغازه های دیگر تدارک کردم و قیمت مجموع 150 تومان شد ، دختر گفت جز آنچه دادم ندارم ، گفتم منهم نمی خواهم ، دختر سر بالا کرد و به من دعا کرد و رفت ، پس اجناس را در گاری گذاردم و چون کرایه را نداشت بدهد از خودم دادم وبه خانه اش رفت

روزی با خود گفتم که به رفیقم حاج علی آقا علاقه بند که از ثروتمندان تهران است حالم را بگویم و مقداری پول بگیرم . صبح زود به شمیران رفتم و دو من سیب به عنوان هدیه خریدم در امامزاده قاسم درب باغ او در زدم باغبان آمد سیب را دادم و گفتم به حاجی بگویید حسین ورشوچی است .

چون گرفت و رفت به خود آمدم و خود را ملامت کردم چرا رو به خانه مخلوقی آوردی و به امید غیر او حرکت کردی ؟ فورا پشیمان شده وفرار کردم وبه صحرا رفتم و در خاکها به سجده و گریه مشغول شدم و مرتبا توبه و از پروردگار خود طلب آمرزش می نمودم .

چون خواستم به شهر برگردم از راهی که احتمال نمی رفت گماشتگان حاجی مرا ببینند برگشتم و چون می دانستم دنبال من خواهد فرستاد تا نزدیک ظهر به مغازه نرفتم ، وقتی که مطمئن شدم که دیگر کسی از گماشتگان حاجی را نمی بینم به مغازه آمدم .

شاگردان گفتند تا کنون چند مرتبه گماشتگان حاجی علی آقا آمدند و تو نبودی ، بلافاصله نوکر او آمد و گفت شما که صبح آمدید چرا برگشتید الحال حاجی منتظر شماست .

گفتم اشتباه شده است ، رفت پسر حاجی آمد و گفت پدرم منتظر شماست گفتم من با ایشان کاری ندارم بالا خره رفت پس از ساعتی دیدم خود حاجی با عصا و حال مرض آمد و گفت چرا صبح برگشتی حتما کاری داشتی بگو ببینم حاجت تو چیست ؟ من سخت منکر شدم و گفتم اشتباه شده است .

خلاصه حاجی با قهر و غیظ برگشت چند روز بعد هنگام ظهر در خانه نان و انگور می خوردم یکی از تجار که با من رفاقت داشت وارد خانه شد و

گفت جنسی

ص: 163

دارم که به کار تو می خورد و مدتی است انبار منزل را اشغال کرده و آن خشت لعاب ورشو است . گفتم نمی خواهم ، بالا خره به من فروخت به همان مبلغی که خریده بود از قرار خشتی هفده تومان نسیه .

طرف عصر تمام آنها که از هزار متجاوز بود آورد ، انبار مغازه ام پر شد ، فردا یک خشت را برای نمونه به کارخانه ورشو سازی بردم گفتند از کجا آوردی ؟ مدتی است این جنس نایاب شده بالا خره خشتی پنجاه تومان خریدند و من تمام بدهی خود را پرداختم و سرمایه را نو کردم و شکر خدای را به جا آوردم .

این داستان و نظایر آن به ما می فهماند که شخص موحد هنگام گرفتاری به غیر خدا باید امیدی نداشته باشد و بداند اگر از غیر او برید و به او چسبید به بهترین وجهی کارش را درست خواهد فرمود .

79 - التفات به زوّار حسینی

آقای سید عبدالرسول خادم در همین سفر اخیر تشرف حقیر در کربلا (14 رجب 88) نقل کرد از مرحوم سید عبدالحسین کلیددار حضرت سیدالشهداء علیه السّلام پدر کلیددار فعلی که آن مرحوم اهل فضل و از خوبان بود .

شبی در حرم مطهر می بیند عربی پابرهنه خون آلود ، پای خونین و کثیف خود را به ضریح زده وعرض حال می کند . آن مرحوم او را نهیب می دهد و بالا خره امر می کند که او را از حرم بیرون نمایند ، در حال بیرون رفتن گفت یا حسین علیه السّلام من گمان می کردم این خانه توست معلوم شد خانه دیگری است .

همان شب آن مرحوم در خواب می بیند آن حضرت روی منبر در صحن مقدس

ص: 164

تشریف دارند در حالی که ارواح مؤ منین در خدمت هستند حضرت از خدام خود شکایت می کند . کلیددار می ایستد و عرض می کند یا جداه ! مگر چه خلاف ادبی از ما صادر شده ؟ می فرماید امشب عزیزترین مهمانهای مرا از حرم من با زجر بیرون کردی و من از تو راضی نیستم و خدا هم از تو راضی نیست مگر اینکه او را راضی کنی .

عرض کرد یا جدا ! او را نمی شناسم و نمی دانم کجاست ؟ فرمود الا ن در خان حسن پاشا (نزدیک خیمه گاه) خوابیده و به حرم ما هم خواهد آمد و او را با ما کاری بود که انجام دادیم وآن شفای فرزند مفلوج اوست و فردا با قبیله اش می آیند آنها را استقبال کن .

چون بیدار می شود با چند نفر از خدام می رود و آن غریب را در همانجایی که فرموده بودند می یابد ، دستش را می بوسد و با احترام به خانه خود می آورد و از او به خوبی پذیرایی می نماید .

فردا هم به اتفاق سی نفر از خدام به استقبال می رود چون مقداری راه می رود می بیند جمعی هوسه کنان (شادی کنان) می آیند و آن بچه مفولجی که شفا یافته همراه آورده اند و به اتفاق به حرم مطهر مشرف می شوند .

80 - برات آزادی و عنایت رضوی علیه السلام

محب صادق اهل بیت جناب حیدرآقا تهرانی نقل نمود در چند سال قبل روزی در رواق مطهر حضرت رضا علیه السّلام مشرف بودم ، پیرمردی را که از پیری خمیده شده و موی سر و صورتش سفید و ابروهایش بر چشمش ریخته حضور قلب و خشوع او مرا متوجه ساخت تا وقتی که خواست حرکت کند دیدم عاجز

ص: 165

است از حرکت کردن . او را یاری کردم در بلند شدن . پرسیدم منزلت کجاست تا تو را به منزل رسانم ، گفت در حجره ای از مدرسه خیرات خان او را تا منزلش رساندم و سخت مورد علاقه ام شد به طوری که همه روزه می رفتم و او را در کارهایش یاری می کردم . اسم و محل وحالاتش را پرسیدم ، گفت اسمم ابراهیم از اهل عراق و زبان فارسی را هم می دانست .

ضمن بیان حالاتش گفت من از سن جوانی تا حال هر ساله برای زیارت قبر مطهر حضرت رضا علیه السّلام مشرف می شوم و مدتی توقف کرده وبه عراق مراجعت می کنم و در سن جوانی که هنوز اتومبیل نبود ، دو مرتبه پیاده مشرف و در مرتبه اول سه نفر جوان که با من همسن و رفاقت و صداقت ایمانی بین ما بود و سخت با یکدیگر علاقه و محبت داشتیم و مرا تا یک فرسخی مشایعت کردند و از مفارقت من و اینکه نمی توانند با من مشرف شوند ، سخت افسرده و نگران بودند . هنگام وداع با من گریستند وگفتند تو جوانی وسفر اول و پیاده به زحمت می روی ، البته مورد نظر واقع می شوی ، حاجت ما به تو آن است که از طرف ما سه نفر هم سلامی تقدیم امام علیه السّلام نموده و در آن محل شریف ، یادی از ما بنما پس آنها را وداع نموده وبه سمت مشهد حرکت کردم . پس از ورود به مشهدمقدس با همان حالت خستگی و ناراحتی به حرم مطهر مشرف شده پس از زیارت در گوشه ای از حرم افتادم و حالت بی خودی و بی خبری به من عارض شد در آن حالت دیدم حضرت رضا علیه السّلام به دست مبارکش رقعه های بی شماری است و به تمام زوار از مرد و زن حتی بچه ها رقعه ای می دهد چون به من رسیدند چهار رقعه به من مرحمت فرمود ، پرسیدم چه شده ؟ به من چهار رقعه دادید ، فرمود یکی برای خودت و سه تا برای سه رفیقت . عرض کردم این کار مناسب حضرتت نیست ، خوب است به دیگری امر فرمایید این رقعه ها را تقسیم کند .

حضرت فرمود : این جمعیت همه به امید من آمده اند و خودم باید به آنها برسم پس یکی از آن رقعه ها را گشودم چهار جمله نوشته شده بود : ((بَرائَهٌ مِنَ النّار وَامانٌ مِنَ الْحِسابِ وَدُخُولٌ فِی الْجَنَّهِ وَاَنَ ابْنُ رَسُولِ اللّهِ صلّی اللّه علیه و آله)) .

از این داستان دو نتیجه می گیریم : یکی کثرت راءفت و عنایت و مرحمت حضرت رضا علیه السّلام است در باره زوار قبرش به طوری که هرکس به امید نجات به آن حضرت

پناهنده شود در باره اش شفاعت خواهد فرمود و هیچ کس از در خانه آن بزرگوار محروم نخواهد گشت .

دیگر آنکه : هرکس به راستی آرزوی زیارت آن حضرت را داشته باشد و او را میسر نشود و از دیگری التماس کند که به نیابت او زیارت کند مانند همان کسی است که زیارت می کند آن حضرت را و این مطلب اختصاصی به زیارت آن حضرت ندارد بلکه در جمیع امور خیریه است ؛ یعنی هرکس کار خیری را دوست دارد و به راستی آرزوی رسیدن به آن در دلش باشد و انجام دادن آن برایش میسر نباشد و دوست دارد کسی که آن را انجام می دهد ، یقینا مانند همان کس خواهد بود و به مثل ثواب او خواهد رسید و شواهد این مطلب از روایات بسیار است :

از آن جمله جابر بن عبداللّه انصاری گاهی که به کربلا برای زیارت قبر شریف حضرت سیدالشهداء علیه السّلام مشرف شده بود پس از زیارت قبور شهدای کربلا ، آن بزرگواران را خطاب نموده و گفت به خدا قسم ! ما با شما شریک بودیم در آنچه داخل آن شدید . عطیه بن سعد کوفی که همراهش بود به او گفت چگونه ما با شهدای کربلا شریک هستیم در حالی که در فراز و نشیب همراه آنها نبودیم و شمشیر نزدیم و آنها میان سر و تنشان جدایی افتاد ، فرزندانشان یتیم و زنانشان بیوه شدند :

((فَقالَ لی یا عَطِیَّهُ سَمِعْتُ حَبیبی رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّه علیه و آله یَقُوُلُ مَنْ اَحَبَّ قَوْماً حُشِرِ مَعَهمْ وَمَنْ اَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ شَرِکَ فی عَمَلِهِمْ وَالَّذی بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نِیَّتی وَنِیَّهِ اَصْحابی عَلی مامَضی عَلَیْهِ الْحُسَیْنُ وَاَصْحابُهُ))(1)

یعنی : ((جابر گفت ای عطیه ! از حبیب خود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنیدم می فرمود : هرکس قومی را دوست دارد با آنها محشور شود و هرکس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با آنها شریک باشد ، سوگند به آن خدایی که محمد صلّی اللّه علیه و آله را به راستی فرستاد نیت من و اصحاب من همان است که حسین علیه السّلام و اصحابش بر آن نیت درگذشتند)) .

از آن جمله حضرت رضا علیه السّلام به ریان بن شبیب فرمود : ((یَابْنَ شُبَیْبِ اِنْ سَرَکَ اَنْ یَکُونَ لَکَ مِنَ الثَّوابِ مِثْلُ ما لِمَنِ اسْتَشْهَدَ مَعَ الْحُسَیْنِ فَقُلْ مَتی ما ذَکَرتَهُ یالَیْتَنی

ص: 167

1- نفس المهموم ، ص 300.

كُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوزَ فَوْزاً عَظیماً)) (1).

((ای پسر شبیب ! اگر تو را مسرور می کند که بوده باشد برای تو از ثواب مانند ثواب آن کسانی که با حسین علیه السّلام شهید شدند پس هرگاه یاد آن حضرت کنی بگو : ((یا لَیْتَنی كُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوزَ فَوْزاً عَظیماً)) .

یعنی : ((ای کاش ! بودم با اصحاب حسین علیه السّلام پس به سعادت بزرگی می رسیدم)) .

ناگفته نماند که رسیدن به مانند ثواب شهدا وقتی است که در این تمنا صادق باشد ؛ یعنی کشته شدن در راه خدا میل قلبی او باشد به طوری که اگر زمینه آن پیش آید ، علاقه به خود و اولاد و مال و مقام مانع او نگردد پس کسی که حب به ذات و شهوات و علاقه به دنیا تمام دلش را احاطه کرده به طوری که اگر در واقعه کربلا می بود این علاقه ها نمی گذاشت که جزء شهیدان گردد در گفتن جمله یالیتنی کاذب است .

یک نفر از اهل علم می گفت سالها در غرور و اشتباه بودم و خود را با شهدای کربلا در ثواب شریک می دانستم تا اینکه شبی در خواب صحنه کربلا را به تفصیلی که در کتب مقاتل است مشاهده کردم و خود را نزدیک امام علیه السّلام دیدم پس قاسم بن الحسن علیه السّلام را دیدم که رفت میدان و کشته شد ، به خاطرم گذشت که چون امام علیه السّلام دیگر یاور ندارد الا ن به من امر به جهاد می فرماید ، پس از ترس به عقب رفته که خود را پنهان نمایم پس اسبی را دیدم بر آن سوار شده به سرعت فرار کردم تا از شدت هول از خواب بیدار شدم پس دانستم عمری در اشتباه بودم و تمنای کشته شدن در راه خدا که ورد زبانم بود ، خالی از حقیقت و دروغ بوده است .

غرض از نقل این جمله این است که خواننده عزیز گرفتار غرور نگردد و بداند اولاً رسیدن به ثواب شهدا در صورتی است که تمنای حقیقی باشد و آن هم با احاطه حب دنیا بر دل محال خواهد بود و عمری باید در جهاد با نفس و نبرد با هوی و هوس در رنج و شکنجه باشد تا حقیقتی پیدا کند و اگر شهید در میدان جنگ یک مرتبه قرار می گیرد و کشته و راحت می شود لکن شخص مجاهد با نفس ، عمری در میدان نبرد با نفس و شیطان است و در حدیث نبوی صلّی اللّه علیه و آله آن را ((جهاداکبر)) نامیده است .

ص: 168

1- همان مدرک ، ص 17.

و ثانیا در صورتی که تمنای حقیقی باشد مانند ثواب شهیدبه او داده می شود نه عین آن ؛ زیرا آن درجه و مقامی که خداوند به شهدای کربلا در برابر فداکاری عجیب آنها به ایشان مرحمت فرموده به هیچ شهیدی از اولین و آخرین نداده چه رسد به کسی که تنها همان تمنا را داشته باشد ، بلی در برابر تمنایش اگر حقیقتی داشته باشد ثوابی بمانند و شبیه آنچه به شهدا داده تفضلاً مرحمت خواهد فرمود .

81 - وظائف ششگانه زنها و رؤ یای صادقانه

در چند سال قبل ، محترمه علویه ای که مداومت بر نماز جماعت مسجد جامع داشت به بنده گفت مدتهاست که به جده ام صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام اللّه علیها متوسل شده ام برای نجاتم تا اینکه شب گذشته در عالم رؤیا آن حضرت را دیدم عرض کردم بی بی ما زنان چه کنیم که اهل نجات باشیم ؟

فرمود شما زنان به شش چیز مواظبت کنید تا اهل نجات شوید و من غفلت کردم از پرسش آن شش چیز و از خواب بیدار شدم و تو بگو آن شش چیز کدام است . بنده به نظرم رسید که در قرآن مجید آخر سوره ((الممتحنه)) وظایف زنان و شروط پذیرفته شدن بیعت آنها با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بیان فرموده است .

پس به آیه دوازده ازسوره مزبوره مراجعه نموده و شماره کردم دیدم شش چیز است به آن علویه تذکر دادم که قطعا مراد صدیقه کبری همین شش چیز است و برای اینکه زنان مسلمان وظایف خود را بدانند آیه مزبوره با مختصر ترجمه ای نقل می گردد :

(یا اَیُّهَاالنَّبِیُّ اِذا جائَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی اَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللّهِ شَیْئاً

وَلا يَسْرِقْنَ وَلایَزْنینَ وَلا یَقْتُلْنَ اَوْلادهِنَّ وَلا یَاءْتینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِیَنهُ بَیْنَ اَیْدیهنَّ وَاَرْجُلِهِنَّ وَلایَعْصینَکَ فی مَعْرُوفٍ فَب ایِعْهُنَّ وَاْستَغْفِرْ لَهُنَّ اللّهَ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ) (1) .

یعنی : ((ای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله چون زنان مؤ منه پیش تو آیند خواهند که با تو عهد کنند که شش چیز را ترک کنند ، نخست آنکه : برای خدا هیچ چیز را شریک قرار ندهند (یعنی در ذات و صفات و افعال و عبادت به تفصیلی که در کتاب گناهان کبیره است) (دوم) وَلا یَسْرِقْنَ ؛ دزدی نکنند از مال شوهران و غیر ایشان (سوم) وَلایَزْنینَ ؛ زنا نکنند (چهارم) ولا یقتلن اولادهن ؛ فرزندان خود را نکشند (و از کشتن فرزند است سقط جنین بلکه ماده تکوین بچه یعنی نطفه و علقه و مضغه که سقط آنها هم حرام وموجب دیه است به تفصیلی که در کتاب گناهان کبیره است) ، (پنجم) وَلا یَاءْتینَ بِبُهْتانٍ ؛ یعنی بهتان و دروغی از پیش دست و پای خود نبافند و بر کسی نبندند مانند اینکه بچه ای را از سر راه بردارد و بگوید آن را زاییده ام و فرزندم هست و مانند اینکه زنان پاکدامن را قذف کند و بهتان زنابر آنها ببندد و به طور کلی هر بهتانی را باید ترک کند (ششم) وَلا یَعْصینَکَ فی مَعْرُوفٍ ؛ و ای محمد صلّی اللّه علیه و آله مخالفت تو را نکنند در هر چه به آن فرمان دهی (مانند نماز ، روزه ، حج ، زکات و مانند لزوم اطاعت از شوهر و پرهیزاز نظر و لمس با اجنبی و غیره).

فَبایِعْهُنَّ ؛ یعنی پس با این زنان بر شرطهایی که گفته شد بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش خواه که خدا آمرزنده و مهربان است)) .

1- سوره الممتحنه ، آیه 12.

82 - عنایت حسین (علیه السلام) و نجات از غرق

ورع متقی جناب شیخ محمد انصاری ساکن سرکوه داراب نقل فرمود که در سنه 1370 کربلا مشرف شدم و پسرم مریض بود ؛ او را به قصد استشفا همراه بردم ، روز اربعین با فرزندم کنار شریعه فرات رفتم برای غسل زیارت ، پس با فرزندم در گوشه ای از شریعه در آب رفتیم و مشغول غسل بودم ناگهان دیدم آب فرزندم را برده و به فاصله زیادی تنها سر او را می دیدم و توانایی شنا کردن نداشتم وکسی هم نبود که بتواند شنا کند واو را نجات دهد ، پس با کمال شکستگی دل به پروردگار ملتجی شده وخدا را به حق حضرت سیدالشهداء قسم دادم و فرزندم را طلب کردم و هنوز فرزندم را می دیدم که ناگاه دیدم رو به من برمی گرددتا نزدیک من رسیده دست او را گرفته از آب بیرون آوردم ، از حالش پرسیدم گفت کسی را ندیدم ولی مثل اینکه کسی بازوی مرا گرفته بود و مرا رو به تو می آورد پس سجده رفته و خدای را بر اجابت دعایم شکر نمودم .

83 - دادرسی حضرت حجت (علیه السلام)

جناب شیخ مزبور فرمود در همان سفر به سامرا مشرف شدم چون خواستم به سرداب مقدس مشرف شوم مغرب گذشته بود و نماز واجب را نخوانده بودم مسجدی که متصل به درب سرداب است دیدم که نماز جماعت است و نمی

ص: 171

دانستم که این مسجد به تصرف اهل تسنن است و مشغول نماز عشاء هستند پس به اتفاق فرزندم وارد شبستان شده و در گوشه ای ازشبستان مشغول نماز و سجده بر تربت حسین علیه السّلام شدم و چون جماعت فارغ شد از جلو من گذشته وبه حالت غضب به من نظر می کردند و ناسزا می گفتندپس دانستم که اشتباه کردم و تقیه نکردم و چون همه رفتند ناگاه تمام چراغهای شبستان را خاموش کرده و در را به روی من بستند و هرچه استغاثه کردم و فریاد زدم که من غریب و زوارم به من اعتنایی نکردند و در آن وقت حالت وحشت و اضطراب عجیبی در من و فرزندم پیدا شد و می گفتیم خیال کشتن ما را دارند پس گریان و نالان با حالت اضطرار به حضرت حجه بن الحسن (عج) متوسل و از پروردگار به وسیله آن بزرگوار نجات خود را خواستیم ، ناگاه فرزندم که نزدیک دیوار بود و ناله می کرد گفت پدر بیا که راه پیدا شد و ستونی که جزء دیوار و نزدیک به درب شبستان است بالا رفته پس چون نظر کردم دیدم تقریبا به مقدار دو سه وجب ستون از زمین بالا رفته به طوری که به آسانی از زیر آن می توان خارج شد . من و فرزندم از زیر آن خارج شدیم و چون بیرون آمدیم ستون به حالت اولیه خود برگشت و راه مسدود شد ، شکر خدای را بجا آوردم ، فردا آمدم همانجا را ملاحظه می کردم ، هیچ اثری و نشانه ای از حرکت ستون دیده نشد و سرسوزنی هم شکاف در دیوار نمایان نبود .

84 - بازشدن قفل به نام حضرت فاطمه (علیه السلام)

سید جلیل جناب آقا سید علی نقی کشمیری فرزند صاحب کرامات باهره حاج سید مرتضی کشمیری فرمود شنیدم از فاضل محترم جناب آقای سید عباس لاری که فرمود در اوقات مجاورت در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینیه

ص: 172

روزی از ماه مبارک رمضان طرف عصر خوراکی برای افطار خود تدارک کرده در حجره گذاردم و بیرون آمده در را قفل کردم و پس از ادای نماز مغرب و عشاء و گذشتن مقداری از شب برگشتم مدرسه برای افطار کردن ، چون به در حجره رسیدم ، دست در جیب نموده کلید را نیافتم ، اطراف داخل مدرسه را فحص کردم و از بعض طلاب که مدرسه بودند پرسش نمودم ، کلید را نیافتم به واسطه فشار گرسنگی و نیافتن راه چاره ، سخت پریشان شدم ، از مدرسه بیرون آمده متحیرانه در مسیر خود تا به حرم مطهر می رفتم و به زمین نگاه می کردم ، ناگاه مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری اعلی اللّه مقامه را دیدم سبب حیرتم را پرسید مطلب را عرض کردم پس با من به مدرسه آمدند نزد حجره ام فرمود می گویند نام مادر موسی را اگر کسی بداند و بر قفل بسته بخواند باز می شود آیا جده ما حضرت فاطمه کمتر از اوست ؟ پس دست به قفل نهاد و ندا کرد ((یا فاطمه)) قفل باز شد .

85 - فرج بعد از شدت

و نیز جناب سید مزبور نقل فرمود از جناب علم الهدی ملایری که فرمود در اوقات اقامت در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینیه چندی از جهت معیشت سخت در فشار بودم تا اینکه روزی برای تدارک نان و خوراک عیال هیچ نداشتم از خانه بیرون رفتم وبا حالت حیرت وارد بازار شدم و چند مرتبه از اول بازار تا آخر آن رفت و آمد می کردم و به کسی هم اظهار حال خود ننمودم پس با خود گفتم زشت است در بازار این طور آمد وشد کردن لذا از بازار خارج شده داخل کوچه شدم تا نزدیک خانه حاج سعید ، ناگاه مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری اعلی اللّٰه مقامه را دیدم به من که رسید ابتدا فرمود تو را چه می شود جدت امیر

ص: 173

المؤ منین نان جو می خورد و گاهی دو روز هیچ نداشت پس مقداری گرفتاریهای آن حضرت را بیان کرد و مرا تسلیت داد و فرمود صبر کن البته فرج می شود و باید در نجف زحمت کشید و رنج برد پس از آن چند فلس (پول رایج آن زمان) در جیبم ریخت و فرمود آن را شماره نکن و به کسی هم خبر مده و از آن هرچه خواهی خرج کن پس ایشان رفتند و من آمدم بازار و ازآن پول نان و خورش گرفته به منزل بردم تا چند روز از آن پول نان و خورش می گرفتم با خود گفتم حال که این پول تمام نمی شود و هر وقت دست در جیب می کنم پول موجود است خوب است بر عیال توسعه دهم پس در آن روز گوشت خریدم عیالم گفت معلوم می شود برایت فرج شده ، گفتم بلی ، گفت پس مقداری پارچه برای لباس ما تدارک کن ، بازار رفتم و از بزّازی مقدار پارچه ای که خواسته بودند گرفتم و دست در جیب کرده ومقداری وجه بیرون آورده جلوش گذاردم و گفتم آنچه قیمت پارچه ها می شود بردار و اگر کسری دارد تا بدهم ، پولها را شمرد مطابق با طلب او بود و بیش از یک سال حال من چنین بود که همه روزه به مقدار لازم از آن پول خرج می کردم و به کسی هم اطلاع ندادم تا اینکه روزی برای شستن ، لباس را بیرون آوردم و غفلت کردم از اینکه پول را از جیب خارج کنم و از خانه بیرون رفتم ، پس موقع شستن لباس یکی از فرزندانم دست در جیب کرد و آن پول را بیرون آورد و آن را به مصرف مخارج همان روز رساندند و تمام شد .

ناگفته نماند که برکت یافتن چیزی و کم نشدن آن به مصرف کردنش به قدرت الهی امری است ممکن بلکه واقع و برای آن شواهد بسیاری است که در کتابها ثبت گردیده و چون نقل آنها در اینجا منافی وضع این کتاب است به کتاب ((کلمه طیبه)) مرحوم حاج میرزا حسین نوری و کتاب ((دارالسلام)) مراجعه شود .

و نیز کرامات عالم ربانی مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری و تشرفش خدمت حضرت حجه بن الحسن عجل اللّه فرجه مورد قبول غالب اهل علم در نجف اشرف است .

86 - اطلاع از خیال

و نیز جناب سید مزبور نقل فرمود از مرحوم شیخ حسین حلاوی شاگرد عالم ربانی حاج سید مرتضی کشمیری که گفت در نظر داشتم با صبیه مرحوم آقای سید محسن عاملی ازدواج نمایم و برای استخاره گرفتن جهت این امر خدمت سید استاد مشرف شدم پیش از آنکه قصد خود را بگویم عرض کردم استخاره ای برایم بگیرید جناب سید قدری تاءمل کرد پس فرمود خوش ندارم علویه با غیر علوی ازدواج کند چون ابتدا چنین فرمود از گرفتن استخاره منصرف شدم .

87 - رسیدن به گمشده

ثقه با فضیلت جناب حاج شیخ محمد تقی لاری که چند سال مقیم در نجف اشرف بودند نقل نمودند روزی در بازار کربلا درب مغازه بزازی که با او رفاقت داشتم نشسته بودم ناگاه نظرم افتاد به وسط بازار دیدم سکه طلایی است و عبور کنندگان آن را نمی بینند بدون اینکه با کسی بگویم به سمت آن رفتم دست دراز کردم آنرا بردارم دیدم اشتباه کرده ام طلا نیست بلکه آب بینی منجمد است ، از حرکت خود بدم آمد ، برگشتم جای خود نشستم و کسی هم نفهمید .

مرتبه دیگر نظر کردم دیدم سکه طلاست ، دقت زیاد نموده یقین کردم باز حرکت نموده به سمت آن رفتم چون خواستم آن را بردارم دیدم آب بینی است ، پشیمان

ص: 175

شده برگشتم جای خود نشستم باز به آن نظر کردم دیدم سکه طلاست ، این مرتبه حرکت نکردم و به حالت حیرت به آن نگاه می کردم پس دیدم سید محترمی از اهل علم با حالت پریشانی به اطراف زمین بازار نگاه می کند و می آید تا رسید به آن سکه طلا ، فورا آن را برداشت و در جیب گذارده و رفت پس به سرعت خود را به او رساندم و احوالش را پرسیدم و گفتم آن سکه طلا چه بود ؟

در جواب گفت : امروز مولود تازه ای خدا به من داده و از جهت مخارج منزل هیچ نداشتم ، رفتم نزد فلان شخص و از او قرض خواستم این سکه را به من قرض داد ، به بازار رفتم مقداری اشیاء لازمه خرید کردم چون خواستم آن سکه را صرف نموده و وجه آن را بدهم ندیدمش دانستم که گم شده پس در همان محل عبور خود فحص می کردم تا آن را یافتم .

غرض از نقل این داستان آن است که خواننده عزیز بداند که حضرت آفریدگار که رب و مدبر امور بندگانست یک لحظه از اداره امور آنها جزئی و کلی غفلت نمی فرماید و در این داستان می بینید چگونه سکه طلا را بر جناب شیخ مزبور مشتبه فرمود تا آن را بر ندارد چون اگر برمی داشت و می رفت سید بیچاره می آمد و آن را نمی دید و می رفت و سخت در فشار قرار می گرفت .

پس باید شخص موحد همیشه در حال توکل و اعتمادش به پروردگارش باشد و هو نعم الوکیل .

ص: 176

88 - عنایت حسین علیه السلام به زوار قبرش

بعض از موثقین اهل علم در نجف اشرف نقل کردند از مرحوم عالم زاهد شیخ حسین بن شیخ مشکور که فرمود در عالم رؤ یا دیدم در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام مشرف هستم و یک نفر جوان عرب معیدی وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد و حضرت هم با لبخند جوابش دادند . فردا شب که شب جمعه بود ، به حرم مطهر مشرف شدم و در گوشه ای از حرم توقف کردم ناگاه همان عرب معیدی را که در خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی حضرت سیدالشهداء علیه السّلام را ندیدم و مراقب آن عرب بودم تا ازحرم خارج شد ، عقبش رفتم و سبب لبخندش را با امام علیه السّلام پرسیدم وتفصیل خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده ای که امام علیه السّلام با لبخند به تو جواب می دهد ؟

گفت مرا پدر و مادر پیری است و در چند فرسخی کربلا ساکنیم و شبهای جمعه که برای زیارت می آیم یک هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می آوردم و هفته دیگر مادرم را می آوردم تا اینکه شب جمعه ای که نوبت پدرم بود چون او را سوار کردم ، مادرم گریه کرد و گفت مرا هم باید ببری شاید هفته دیگر زنده نباشم .

گفتم باران می بارد هوا سرد است مشکل است ، نپذیرفت ناچار پدر را سوار کردم و مادرم را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار آنها را به حرم رسانیدم و چون در آن حالت با پدر و مادر وارد حرم شدم حضرت سیدالشهداء را دیدم و سلام کردم آن بزرگوار به رویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا به حال هرشب جمعه که مشرف می شوم حضرت را می بینم و با تبسم جوابم می دهد .

ازاین داستان دانسته می شود چیزی که شخص را مورد عنایت بزرگان دین قرار می دهد ورضایت آنها را جلب می کند صدق و اخلاص و محبت ورزی و

خدمتگزاری به اهل ایمان خصوصا والدین و بالا خص زوار قبر حضرت ابی عبداللّه صلوات اللّه علیه است .

و نیز نقل کردند از مرحوم شیخ محمد نهاوندی که شبی در عالم رؤ یا می بیند مشهد مقدس رضوی علیه السّلام مشرف شده و داخل حرم گردیده سمت بالای سر حضرت حجه بن الحسن عجل اللّه تعالی فرجه را می بیند بخاطرش می گذرد که اجازه تصرف در سهم امام علیه السّلام را که از آقایان مراجع تقلید دارد ، خوب است که از خود آن بزرگوار اذن بگیرد ، پس خدمت آن حضرت رسیده پس از بوسیدن دست مبارک عرض می کند تا چه اندازه اذن می فرمایید در سهم حضرتت تصرف کنم ؟ حضرت می فرماید : ماهی فلان مبلغ (مقدار آن از نظر قائل محو گردیده بود) .

پس از چند سال شیخ محمد مزبور به مشهد مقدس مشرف می شود و در همان اوقات مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین بروجردی هم مشرف شده بودند ، روزی شیخ محمد ، حرم مشرف می شود سمت بالای سر می آید می بیند همانجایی که حضرت حجت علیه السّلام نشسته بودند آقای بروجردی نشسته است بخاطرش می گذرد که از اکثر آقایان مراجع اجازه تصرف در سهم امام گرفته ، خوب است از آقای بروجردی هم اذن بگیرد ، پس خدمت آن مرحوم رسیده و طلب اذن می کند ایشان هم می فرمایند ماهی فلان مبلغ (همان مبلغی که حضرت حجت علیه السّلام در خواب فرموده بودند) .

پس شیخ محمد تفصیل خواب چند سال پیش در نظرش می آید و می فهمد که تمامش واقع شده الا اینکه به جای حضرت حجت علیه السّلام آقای بروجردی است .

از این داستان دانسته می شود که شیعیان در زمان غیبت امام علیه السّلام باید مقام فقیه عادل را بشناسند و او را نایب امام خود بدانند و از او قدردانی کنند

ص: 178

و در دانستن وظایف شرعیه و احکام الهی به او مراجعه نمایند و حکم او را حکم امام دانند و در داستان حاج علی بغدادی که در کتاب مفاتیح الجنان نقل شده ، حضرت حجت علیه السّلام به حاج علی فرمود که مراجع نجف اشرف یعنی شیخ مرتضی انصاری و شیخ محمد حسین کاظمینی و شیخ محمد حسن شروقی ، وکلاء منند و نیز فرمود آنچه از حق من به آنها رساندی قبول است .

90 - ترس از آخر کار

جناب آقای منوچهر موریسی سلمه اللّه تعالی داستانی طولانی نقل نمودند که خلاصه اش آن است که اوقاتی که ایشان در حومه لارستان در قریه اسیر به آموزگاری مشغول بودند جوانی به نام ((احمد)) از اهل آن قریه مریض سخت و محتضر (آماده مرگ) می شود پس در حالت احتضارش آقای منوچهر اورا تلقین می گوید و کلمه طیبه ((لااِلهَ اِلا اللّهُ)) را به سختی پس از تلقین بسیار می گوید و همچنین جمله ((محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله)) را هم می گوید ولی جمله ((علی ولی اللّه)) را نمی گوید و پس از اصرار به سرش اشاره کرد که نمی گویم و بعد هم به زبانش گفت نمی گویم پس از آن در یک حالت اغما و بی هوشی فرورفت و همه از اطرافش متفرق شدند و چند روز به همان حالت بود تا اینکه او را به شیراز بردند و در بیمارستان بستری نمودند و پس از چند روز حالش خوب شد و از بیمارستان خارج گردید .

پس به دیدن او رفتم و گفتم آن روزی که به تو تلقین می گفتم چرا از گفتن ((علی ولی اللّه)) خودداری می کردی ؟

((احمد)) از شنیدن این پرسش من حالت ترس و وحشتی عارضش شد و لب خود را گزید و گفت در آن موقع که شما مرا تلقین شهادت می کردید دیدم که شهادت به صورت زنجیری است دارای سه حلقه قطور که روی حلقه اوّل ((لااِلهَ اِلا اللّهُ))

و روی حلقه دوم ((مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ)) و روی حلقه سوم ((عَلِیٌ ُوَلِیّ ُاللّهِ)) نوشته بود وحلقه اول در دست من بود و حلقه دوم در وسط و حلقه سوم در دست دیوی که هیکل او وحشت آور بود می باشد و در دست دیگرش کیسه ای بود که من احساس می کردم تمام پول و نقدینه من در آن است . من با تلقین شما ((لااِلهَ اِلا اللّهُ)) و ((مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ)) را گفتم و چون می خواستم جمله ((علی ولیّ اللّه)) را بگویم آن دیوصورت زنجیر را به سختی از دستم می کشید و می گفت اگر گفتی تمام پول و دفتر بانکی تو را که در این کیسه است می برم ، من هم از ترس اینکه تمام دارائی مرا نبرد نمی گفتم و در آن حالت ، محبت زیادی به پولهایم داشتم با آن حالت حلقه توحید را از دست نمی دادم و رها نمی کردم و در این کشمکش و ناراحتی شدید بودم که ناگاه سیدی نورانی و جذاب ظاهر گردید و پای مبارک را روی زنجیر گذارد مثل اینکه آن دیوصورت دستش زیر پای آن بزرگوار بوده و فشرده شد فریادی زد وزنجیر را رها ساخت تمام زنجیر به دست من آمد دیگر نفهمیدم چه شد تا وقتی که چشمم باز شد و خود را غرق عرق و در بستر بیماری افتاده دیدم

نظیر داستان مزبور داستانهای دیگری نیز از موثقین شنیده ام راجع به اشخاصی که در آخر عمر علاقه شدید آنها به دنیا آشکار و بر علاقه های دینی و ایمانی غالب بلکه با انکار و اظهار تنفر از آنها مردند و نقل آنها غیر لازم و موجب طول کلام است و همچنین داستانهایی در این باره در کتب معتبره نقل شده است ، تنها یک داستان از کتاب منتخب التواریخ ، باب 14 ، حکایت شش نقل می شود که خلاصه اش این است :

شخصی از اهل علم هنگام احتضارش دعای عدیله برایش می خواندند چون رسیدند به جمله ((واشهدان الائمه الابرار)) محتضر گفت این اول حرف است یعنی قبول ندارم تا سه مرتبه او را تلقین می کردند و او می گفت این اول حرف است .

پس از لحظه ای عرق تمام بدنش را گرفت و چشمهایش را باز کرد و با دست اشاره به صندوقی که درگوشه حجره بودنمودو امرکرد سر آنرابازکردند .

و از میان آن یک ورقه بیرون آوردند پس به او دادند و پاره اش کرد و چون سبب آن را از او پرسیدند گفت من به کسی پنج تومان قرض داده بودم و از او سند

گرفته بودم ، هروقت به من می گفتید بگو : ((واشهدان الائمه الابرار . . .)) می دیدم ریش سفیدی سر صندوق ایستاده وهمین سند را به دست گرفته می گوید اگر این کلمه شهادت را گفتی این سند را پاره می کنم ، من از کثرت محبتی که به آن سند داشتم راضی نمی شدم که این شهادت را بگویم و چون خدا بر من منت نهاد و مرا شفا داد آن سند را خودم پاره کردم و دیگر مانعی از گفتن کلمه شهادت ندارم .

خواننده عزیز ! از شنیدن این داستان باید حالت خوف و رجاء هردو در او پیدا شود ، اما حالت خوف پس باید بترسد از اینکه در دلش حب دنیا وعلاقه مندی به امور فانیه باشد که بدان وسیله شیاطین بر او راه یابند و مسلط گردند چون شیاطین را بر بشر راهی نیست مگر به وسیله آنچه مورد علاقه قلبیه اوست پس باید دل از حب دنیا خالی باشد یا اقلاً حب خدا و رسول و امام و حب سرای آخرت بیشتر باشد به طوری که بتواند از علاقه های دنیویه صرفنظر کند ولی از علاقه های الهیه دست بردار نباشد و دین خود را از مال و اولاد و سایر علاقه های دنیویه عزیزتر داند به طوری که حاضر باشد همه را فدای دین خود کند و در دلش اهم از دینش نباشد .

در آخر خطبه ای که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در فضیلت ماه مبارک رمضان انشاء فرمود و شیخ صدوق در کتاب عیون الاخبار نقل نموده چنین ذکر شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گریست ، امیرالمؤ منین علیه السّلام سبب گریه آن حضرت را پرسید فرمود گریه ام برای مصیبتهایی است که در این ماه به تو می رسد می بینم تو را در حالی که مشغول نماز می باشی ، شقی ترین خلق ضربتی بر فرق سرت می زند و ریش تو را از خون آن ضربت رنگین می سازد : ((فَقالَ اَمیرُالْمُؤْمنینَ علیه السّلام یا رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّه علیه و آله وَذلِکَ فی سَلامَهٍ مِنْ دینی فَقالَ صلّی اللّه علیه و آله فی سَلامَهِ مِنْ دینِکَ)) .

یعنی : ((امیرالمؤ منین علیه السّلام پرسیدند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وقتی که ضربت بر سرم می زنند و شهید می شوم ، آیا دین من به سلامت است ؟ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را بشارت داد و فرمود بلی دین تو سالم است (یعنی اگر دین شخص به سلامت باشد هرچه بر سر شخص آید یا از او گرفته شود حتی جانش سهل است)) .

حضرت اباالفضل العباس علیه السّلام در روز عاشورا پس از اینکه دست

راستش را بریدند این شعر را فرمود :

شعر :

وَاللّهِ اِنْ قَطَعْتُمُوا یَمینی *** اِنّی اُحامی اَبَداً عَنْ دینی

وَعَنْ اِمامٍ صادِقِ الْیَقینِ *** نَجْلِ النَّبِیِّ الطّاهِرِ اْلاَمینِ

یعنی : ((به خدا قسم ! اگر دست راستم را بریدند من از دین خود دست بردار نیستم و حمایت می کنم ازدینم و از امامم که راستگو و فرزند پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله است)) .

و چون دست چپ آن بزرگوار را جدا کردند فرمود :

شعر :

یا نَفْسِ لا تَخْشَیْ مِنَ الْکُفّارِ *** وَاَبْشِری بِالرَّحْمَهِ الْجَبّارِ

مَعَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ الْمُخْتارِ *** قَدْ قَطَعوُا بِبَغْیِهِمْ یَساری

فَاَصْلِهِمْ یا رَبِّ حَرَّالنّار

یعنی : ((خطاب به نفس خود نمود و فرمود : ای نفس ! از آزار و اذیت کفار مترس و بر حجت حضرت آفریدگار که تلافی کننده است و بودن با رسول بزرگوارش دلشاد باش ، کفار دست چپم را به ظلم بریدند خدایا ! بچشان به ایشان حرارت آتش دوزخ را)) .

و خلاصه مطلب اینکه : باید هرنوع محرومیتی و ضرر و آزاری در برابر دین شخص ناچیز باشد و علاقه قلبیه اش به خدا و رسول و امامش و سرای آخرت بیش از همه چیز حتی جانش بوده باشد و اگر چنین نباشد ایمانش درست نیست .

((وَعَن الصّادِقِ علیه السّلام لا یُمَحِّضُ رَجُلٌ اَلایمانَ بِاللّهِ حَتّی یَکُونَاللّهُ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَاَبیهِ وَاُمِّهِ وَوَلَدِهِ وَاَهْلِهِ وَمالِهِ وَمِنَ النّاسِ کُلِّهُمْ)) .

((وَعنِ النَّبِیِّ صلّی اللّه علیه و آله وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لا یُؤْمِنَنَّ عَبْدٌ حَتّی اَکُونَ اَحَبُّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَاَبَوَیْهِ وَاَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَالنّاسِ اَجْمَعینَ)) (1)

((امام صادق علیه السّلام فرمود خالص نکرده شخص ، ایمان به خدا را تا اینکه خداوند در نزد او از خودش و پدر و مادرش و فرزند واهل و مالش و از همه مردمان محبوبتر باشد)) .

((و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود به خدایی که جانم در دست اوست حتما ایمان نیاورده بنده ای تا اینکه من در نزدش از خودش و پدر و مادرش و اهلش و فرزندش و از همه مردمان ، محبوبتر باشم)) .

و این دو حدیث مطابق است با آیه 25 از سوره توبه :

1- سفینه البحار، ج 1، ص 201.

(قُلْ اِنْ كانَ آبائكُمْ وَاَبْنائُكُمْ وَاِخْوانُكُمْ وَاَزْواجُكُمْ وَعَشيرِتُكُمْ وَاَمْوالٌ اُقْتَرفْتُمُوها وَتِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَمَساكِنُ تَرْضَوْنَها اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَجَهادٍ فى سَبيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتىّ يَاءْتِيَاللّهُ بِاَمْرِهِ واللّهُ لا يَهْدِى اَلْقَوْمَ اَلْفاسِقينَ) .

يعنى : ((بگو اگر پدران و فرزندان وبرادران و همسران و قوم و خويش شما و اموالى كه به دست آورده ايد وتجارتى كه از كساد آن مى ترسيد و مسكنهايى كه بدانها علاقه منديد در نظر شما محبوبتر باشد از خدا و رسول او و جهاد در راه او پس منتظر باشيد تا خدا فرمان خود را بياورد (امر به عقوبت شما نمايد) خداوند مردم تبهكار را هدايت نمى كند)) .

و بالجمله بايد دانست كسى كه علاقه قلبيه اش به شهوات نفسانى و امور فانى دنيوى بيشتر از علاقه به خدا و رسول وامام و امور باقى اخروى باشد در خطر شديد است ؛ يعنى امتحاناتى برايش پيش خواهد آمد و غالبا دين خود را به دنيا مى فروشد و اگر در مدت حيات دنيويه اش به سلامت بگذرد ساعت آخر عمرش در خطر دستبرد شياطين است چنانچه در داستان مزبور نقل گرديد مگر اينكه فضل و لطف الهى يارى فرمايد و در مواقع خطر دستگيرى نمايد و چاره اى نيست جز تضرع و التجاى به درگاه حضرت آفريدگار و اينكه خودش ايمان را حفظ فرمايد چنانچه امام صادق عليه السّلام فرمود : ((فَاِذا دَعا وَاَلَحَّ ماتَ عَلَى اْلا يمانِ)) (1) .

يعنى : ((چون بنده دعا كند و خدا را بخواند و اصرار كند در دعا ، بر ايمان مى ميمرد)) .

شعر :

كنون هر ساعتى غم بيش دارم *** كه روز واپسين در پيش دارم

در آن ساعت خدايا يارئى ده *** ز غفلت بنده را بيدارئى ده

در آن ساعت ز شيطانم نگهدار *** به لطفت نور ايمانم نگهدار

چو جان من رسد در نزع بر لب *** فرو مگذار دستم گير يارب

چو در جانم نماند زان لقاهوش *** تو در جانم مكن نامت فراموش

و اما جهت رجاء پس باید دانست کسی که از روی صدق و اخلاص به پروردگار خود ایمان آورد و محمد و آل محمد علیهم السّلام را اولیای خدا و حجج او و واسطه رساندن وحی او دانست و آنها را از جان و دل دوستدار شد و نیز سرای

1- اصول کافی ، کتاب الایمان والکفر.

آخرت را باور داشت و آن را مهم بلکه اهم از دنیا دانست و رسیدن به بهشت و جوار آل محمد علیهم السّلام ولقاءاللّه را دوستدار و آرزومند گردید ، به طوری که این ایمان و محبت در دل او جای گیرد که لازمه آن خضوع و عبودیت برای پروردگار و حاضر شدن برای اطاعت از اوست ، چنین ایمانی اگر تا آخر عمر بماند و از دست ندهد مورد حمله و دستبرد شیاطین نخواهد شد و پروردگار چنانچه در قرآن مجید وعده داده بنده مؤ من را یاری خواهد فرمود : (وَما کانَ اللّهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ اِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ) (1)

یعنی : ((خداوند ضایع نمی کند ایمان شما را ، خداوند به مردمان حتما مهربان و رحیم است)) .

(وَیُثَبِّتُ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا بِالْقَولِ الثّابِتِ فِی الْحَیوهِ الدُّنْیا وَالْاخِرَهِ) (2)

یعنی : ((ثابت و استوار می دارد خداوند آنان را که ایمان آوردند به سبب سخن راست و محکم که همان ایمان باشد در حیات دنیویه و در سرای آخرت)) .

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود : شیطان در ساعت مرگ شخصی از دوستان ما حاضر می شود و ازسمت راست و چپ او می آید تا ایمان او را بگیرد ولی خدا نخواهد گذاشت چنانچه فرموده : (وَیُثِّبِتُ اللّهُ) تا آخر آیه را تلاوت فرمود و روایات بسیاری در این مطلب وارد شده است و در دو داستانی که نقل شد یاری کردن و نجات دادن از شر شیطان را ملاحظه کردید و نظیر آن بسیار است .

1- سوره بقره ، آیه 143.
2- سوره ابراهیم ، آیه 27.

91 - شیردادن گوسفند به بچه انسان

در چند سال قبل که بنده چند روزی فیروز آباد بودم در منزل مرحوم حاج خلیل و حاج عبدالجلیل رحمه الله علیهما که هر دو از اخیار بودند نقل کردند که در این اوقات در فیروز آباد چوپان فقیریست به نام فلان، زوجه اش وضع حمل نمود و از دنیا رفت. چوپان بیچاره که نمیتوانست صحرا نرود و گوسفند چرانی نکند چون راه اعاشه ئی جز آن نداشت و نمیتوانست دایه ئی برای نوزاد خود تدارک کند به ناچار بچه را در پارچه ای پیچید و همراه خود به صحرا برد. بچه را زیر درختی گذارد و به دنبال گوسفندان به کوه رفت پس به یاد بچه افتاد که شاید از گرسنگی و ناله مرده است. به سرعت مراجعت کرد چون نزدیک شد دید بزی از گله اش برگشته و آمده نزد بچه به اختیارش پستان را رها کرد و پس از آن هر وقت بچه صدا میداد فوراً آن بز از چرا دست بر میداشت و خود را به آن بچه رسانده و به همان ترتیب او را سیر میکرد و بر میگشت برای چرا و این کار عادت همه روزه آن حیوان شد.

آری آفریدگار جهان آفریده خود را که بقائش را فرموده است باید رزق آن یعنی آنچه وسیله بقاء او است فراهم آورد و چون معده نوزاد جز شیر غذای دیگر را نتواند هضم نمود شیر را در پستان مادر درست کرده و مادر را مسخر فرموده که پستان را در دهان بچه بگذارد چنانچه بچه را تکویناً ملهم ساخته که پستان را بمکد و شیر را به معده رسانده خلاصه همان خدائیکه مادر را مسخر میکند و رزقه بچه را بوسیله او میرساند همان پروردگار است که حیوانی را مسخر

می فرماید که بوسیله او رزق آن بچه به او برسد و هیچ جای شگفتی نیست زیرا هر دو در دستگاه آفرینش و قدرت یکنواخت است.

در آخر کتاب دار السلام عراقی داستانی عجیبتر نقل نمود و برای مزید بصیرت در اینجا نقل میشود:

شخصی از سادات محترم مجاور کربلا نقل کرد که من در وقتیکه با عیاف خود بقصد زیارت کربلا از وطن بیرون شدم تا رسیدیم بخانقین گماشتگان رومی ما را به جهت بروز مرض و با در بعض بلاد ایران قرنطین گذاشتند اتفاقاً زوجه ام حامله بود و در همانجا وضع مل نمود و بعد از چند روز وفات کرد. طفل بی شیر او بماند پس از فراغت از دفن او و از برای بچه در طلب دایه شدم کسی را نیافتم چون در کاروانسرا بردیم و اهل آنجا غالباً سنی متعصب و دشمن شیعه بودند اقدام نمینمودند بعلاوه گماشتگان رویم هم مانع بودند از خروج و دخول کاروانسرا . طفل هم بجز پستان به چیز دیگری آرامش نداشت بیچاره شدم برای ساکت کردنش، پستان خودم را در دهن او گذارده پس آرام شد و مشول مکیدن آن گردید، چون ملاحظه کردم دیدم از حلقوم او چیزی پائین میرود تجب کردم پستانم را از دهانش خارج نمودم پس قطره شیری سر پستان خود دیدم چون نیک تأمل کردم از قدرت کامله خداوند رزاق و برکات حضرت سید الشهداء علیه السلام پستان خود را مانند زنان پر از شیر دیدم پس بچه را شیر کامل داده خوابانیدم و از غصه راحت شدم و به همین منوال تا وارد کاظمین علیهما السلام و سامراء و بعد وارد کربلا شدم و چون پس از ورود به کبلا پستانم را در دهان بچه گذاردم آرام نگرفت و چون در پستان خود تأمل کردم اثری از شیر در آن ندیدم و مانند سابق خشک بود و رطوبتی اصلا نداشت. دانستم که تا پیش از ورد به کربلا چون مضطر بودم و هیچ چاره ای نبود چنین فرجی شد و الحال در کربلا که مرکز شیعه و محل اقامت من است حصیل مرضعه ممکن است پس تفحص کردم و مرضعه عفیفه دست آورده و او را هم برای خود عقد نمودم و شکر خدا را به جا آوردم.

ص: 186

92 - ماده گرگ دایه بچه میشود

ثقه با فضیلت و مخلص اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام جناب آقای حاج شیخ محمد حسن مولوی قندهاری که سالها در افغانستان و هندوستان به خطابه و ارشاد خلق اشتغال داشتند و قریب ده سال است که در نجف اشرف مقیم و نزد عموم اهل علم موثق و محترم می باشند نقل نمودند که قافله زوار از هزارجات قندهار برای زیارت مشهد مقدس و عتبات حرکت کردند. در آن قافله زن و شوهری بود در یکی از منزلهای وسط راه این زن وضع حمل مینمایند و در همانجا میمیرد. زن را دفن میکنند شوهرش بعد از دفن بچه را در صحرا رها میکند و می گوید خدایا بچه هم برای خودت و همراه قافله رکت میکند چس از چند ماه همان کاروان در مراجعت از عتبات و مشهد مقدس به همان منزل که رسیدند آن مرد نزد قبر زن خود آمد و نشسته مشغول قرائت قرآن مجید شد از پشت دیوار کوتاهی که آنجا بود صدای بچه ای میشنود پس از روی دقت و تعجب به آن مینگرد و میفهمد همان بچه او است و پیش از آنکه به او نزدیک شود میبیند از دور ماده گرگی پیدا شد و رو به بچه آمد. بچه تا صدای گرگ را حس کرد مانند بچه ایکه مادر را ببیند متوجه او شد پس آن گرگ پاها را و طرف بچه گذارد و خم شده بچه را شیر داد و در آن الت تمام اهل کاروان این منظره عجیبه را مشاهده میکردند و پدرش دست به بچه نمیگذارد و داخل کاروان مشغول انجام کار خود میشد و کاروان یکشبانه روز در آنجا توقف میکند و در این مدت هر از چند ساعتی گرگ می آمده و بچه را شیر میداده و هر وقت پدرش میرفته که او را بردارد ناآرامی میکرده بالاخره هنگام حرکت قافله بچه را همراه خود می آورد و چون کاروان حرکت می کند و بچه را میبرند آن گرگ در همان محل بچه ایستاده و تا مدتی از روی حسرت به قافله نظر میکرده و بعضی از اهل کاروان ریختن قطرات اشک چشم آن

گرگ را دیده بودند.

ص: 188

و نیز جناب مولوی مزبور نقل نمودند سال و بائی در قندهار شخصی به نام محمدجمعه بزرگ و کدخدای محل و خیلی دلیر و پر جرئت بود شبها تنها میرفت در قبرستان و قبرهائی میکند و آماده مینمود برای جنازه و با زده ها روزی نزد عموی مادر من مرحوم میرزاعلی گوهر می آید و شکایت میکند که شبها برای حفر قبور که میروم حیوانی پشمالو را میبینم که به هیچ حیوانی شبیه نیست تا به او متوجه میشوم از نظرم پنهان میگردد. مرحوم میرزاعلی گوهر با چند نفر همراه محمدجمعه در شب می آیند در قبرستان و هر نفری در گوشه ای در کمین آن حیوان آماده میشوند و خودش پهلوی ممد جمعه بوده و محمدجمعه مشغول حفر قبر میشود آنحیوان پیدا میگردد. میرزاعلی گوهر فریاد میزند او را بگیرید و میبینند در سوراخ قبری پنهان شد قبرا میکنند و میبینند یک خشت لحد کم است میرزاعلی دستور میدهد خشتها را به آرامی بر میدارند چراغ می آورند میبیند جسد زنیست که ضایع شده لکن یک پستان او تازه و از آن قطرات شیر میریزد هرچه فحص میکنند حیوان را نمی بینند ناچار قبر را بیشتر میشکافند چسد زن متلاشی می شود و صدای نفس تند حیوانی را می شنوند می بینند پائین پای لحد سوراخی است و حیوان آنجا خزیده. خوب در او تأمل کردند دیدند بچه انسانیست که به نظر چهار ساله می آید. دو سه نفری او را میکشند و بقدری نیرومند بوده که این سه نفر به زحمت او را بیرون می آورند. فریاد زیادی کرد و بالاخره او را از قبر بیرون آوردند و به شهر بردند و قند و شیرینی به او میدادند تا یک ماه همسایه ها از فراد و ناله آن بچه از فراق قبر و مادر در زحمت بودند.

و نیز از سر انگشت سبابه اش هر گاه می مکید یا دیگری فشار میداد شیر بیرون می آمد و خدای تعالی علاوه بر پستان مادرش از راه انگشت هم روزی به او میرساند.

ص: 190

پس از یک ماه به زندگی شهری مأنوس شد و تنها کلمه قندو را یاد گرفت و بنام قندو شهرت یافت و تا سن 25 سالگی زنده ماند و این موضوع در خانواده ما شایع و من سه ساله بودم که قندو مرد.

94 - دختر شش ماهه زنده می ماند و همه می میرند

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند که در کویته بلوچستان (اکنون جزء پاکستان است) تقریبا در سی سال قبل زلزله ای واقع شد و تمام شهر خراب و در حدود 75000 نفر هلاک شدند ، دختر شش ماهه میرزا محمد شریف پسر میرزا محمد تقی به نام ((حمیرا)) هنگام زلزله در گهواره بوده است

پس از گذشتن هفت روز ، حکومت انگلیس حکم کرد تمام اجساد از مسلمانان و هندو و سایر فرقه ها هرچه هست با هم بسوزانند ، مادر بچه به نام ((زمرد)) دختر رجبعلی ، به شوهرش التماس می کند که به محل خانه رود و از روی نشانه جنازه بچه اش را بیاورد تا با هنود یکجا سوخته نشود ، وقتی که محل راحفر می کنند می بینند دو تیر آهن به شکل چلیپا بالای گهواره قرار گرفته و مانع ازریختن سقف بر روی بچه شده و کلوخی میان دهان بچه می باشد وآن را می مکد و تنها مقداری از پیشانی بچه در اثر اصابت کلوخی به آن زخم شده و تا کنون که زنده است آثار آن زخم در پیشانیش نمودار می باشد و خانواده مزبور از بستگان ماست .

ص: 191

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند در قندهار شخصی از نیکان به نام ((محب علی)) مشهور بود و محبت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام تمام دل او را احاطه کرده و به درجه عشق به آن بزرگوار رسیده بود به طوری که هرگاه به او می گفتند محب علی ((بیدارعلی باش)) از حال طبیعی خارج می شد و بی اختیار اشکش جاری می گردید و چون از دنیا رفت ، در غسالخانه غسلش می دادند رفقایش گریه می کردند ، رفیقی در آن حال او را صدا زد و گفت محب علی ((بیدارعلی باش)) ناگاه دست راستش بلند شد و آرام ، آرام بر سینه خود گذاشت چون این موضوع فاش شد شیعیان قندهار دسته ، دسته برای تماشا آمدند و چون آن منظره را می دیدند همه از روی شوق گریان می شدند و تا آخر غسل دادن همینطور دستش روی سینه اش بود :

شعر :

گر نام تو بر سر بگویند *** فریاد برآید از روانم

دوستی حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب و سایر اهلبیت علیهم السّلام فریضه مهم الهی بر تمام مسلمانان است و در قرآن مجید اجر رسالت بیان شده و در اخبار متواتره لازمه ایمان به خدا و رسول بلکه نفس ایمان شمرده شده و از برای آن آثار عظیمه در دنیا و آخرت وعده داده شده است و برای دانستن این حقایق به کتاب بحارالانوار ، جلد 7 مراجعه ودر این مقام تنها حدیثی را که محقق و مفسر بزرگ عامه در تفسیر کشاف ذیل آیه : (قُلْ لااَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلا الْمَوَدّهَ فِی الْقُرْبی) نقل کرده وامام فخر رازی در تفسیر کبیرش از او نقل نموده یادآوری می شود :

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : هرکس با دوستی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله بمیرد شهید و آمرزیده شده و با توبه و با ایمان کامل مرده است و ملک الموت و نکیر و منکر او

را بشارت به بهشت می دهند و او را با اکرام و احترام به بهشت می برند مانند بردن عروس به حجله زفاف و در قبرش دو در به سوی بهشت باز می شود و خداوند قبرش را محل زیارت ملائکه رحمت قرار می دهد و بر سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و جماعت مسلمین مرده است آگاه باشید هرکس بادشمنی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله بمیرد کافر مرده است و روز قیامت بر پیشانی اونوشته شده از رحمت خدا بی بهره است و بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید(1) .

و بالجمله وجوب محبت خدا و رسول و آل محمد علیهم السّلام و برکات آن بدیهی است چیزی که یادآوری آن لازم است دانستن مراتب محبت است و اینکه مرتبه اول آن واجب است لکن بهره مندی از آثار عظیمه آن به اعتبار قوت و شدت این محبت است تا برسد به مرتبه عشق . و به عبارت دیگر : اگر کسی یک ذرّه محبت حقیقی در دل داشته باشد و با آن بمیرد در هلاکت ابدی و دوری از رحمت الهی نخواهد ماند و عاقبت اهل نجات خواهد بود و با محبوبان خود یعنی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله جمع می شود هرچند پس از سیصد هزار سال در عذاب یا دوری از رحمت باشد چنانچه در حدیث به این مطلب تصریح شده و اگر کسی مرتبه کامله محبت نصیبش شود به اینکه دوستی خدا و هرچه راجع به او است

1- ((عَنِ النَّبِی (ص) انّهُ قالَ مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهیداً اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ مَغْفُوراً لَهُ اَلاَ وَمَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِمُحَمَّدٍ ماتَ تائِباً الا وَمْن ماتَ عَلی حُبّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ مُؤْمِناً مُسْتَکْمِلَ اْلایمانِ اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آل مُحَمَّدٍ بَشَّرَهُ مَلَکُاْلمَوْتِ بِالْجَنَّهِ ثُمَّ مُنْکَرٌ وَنکیرٌ اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آل مُحَمَّدٍ یُزَفُّ اِلَی الْجَنَّهِ کَما تُزَفُ الْعَرُوسُ اِلی بَیْتِ زَوْجِها اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آل مُحَمَّدٍ فُتِحَ لَهُ فی قَبْرِهِ بابانِ اِلَی الْجَنَّهِ الا وَمَنْ ماتَ عَلی حُبّ آل مُحَمَّدٍ جَعَلَ اللّهُ قَبْرَهُ مَزارَ مَلائِکَهِ الرَّحْمَهِ اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ عَلَی السُّنَّهِ وَالْجَماعَهِ اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جاءَ یَوْم الْقِیامَهِ مَکْتُوباً بَیْنَ عَیْنَیْهِ آیِسٌ مِنْ رَحْمَهاللّهِ اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی بُغْض آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ کافِراً اَلا وَمَنْ ماتَ عَلی بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَشُمَّ رائِحهَ اْلجَنَّهِ)).

(دوستی رسول و آل او و دوستی اهل ایمان و سرای آخرت) تمام دل او را احاطه کند و ذرّه ای دوستی و علاقه قلبیه به غیر خدا در دلش نباشد و اگر باشد برای خدا و به جهت الهی باشد مثل اینکه زن و فرزند را از جهت اینکه امانت و نعمت و عطای خداست دوست دارد مال را از حیث اینکه وسیله تقرب به خداست به سبب انفاق آن در راه خدا دوست دارد و البته چنین شخصی از ساعت مرگ با محبوب حقیقی خود متصل و برایش هیچ حجابی نیست و می توان گفت روایاتی که در آنها مقامات و درجات و سعادات دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السّلام ذکر شده راجع به کسانی است که به این مرتبه از محبت رسیده باشند .

مجلسی اول علیه الرحمه در شرح زیارت جامعه نزد جمله : ((وبِمُوالاتِکُمْ تُقْبَلُ الطّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ)) فرموده : ((وَالْاَخْبارُ بِوُجُوبِ الْمَوَدَّةِ مُتَواتِرَةٌ وَاَقَلُّ مَراتِبِها اَنْ یَکُونُوا اَحَبَّ اِلَیْنا مِنْ اَنْفُسِنا وَاَقْصاهَا الْعِشْقُ)) .

یعنی : ((روایات داله بر وجوب دوستی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله متواتر است ؛ یعنی قطعی است و کمترین مراتب دوستی آن است که آل محمد صلّی اللّه علیه و آله نزد ما محبوبتر از جان ما باشد (1) و آخرین مرتبه آن عشق است :

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی *** عشق محمد صلی الله علیه و آله بس است و آل محمد صلی الله علیه و آله

1- فرمایش مجلسی (ره) هرچند درست و مطابق دو روایتی است که در ضمن داستان نود نقل شد لکن مستفاد از ظواهر آیات و روایات آن است که اگر ایمان و دوستی خدا ورسول و آل او در دل جای گیرد و همراه خود ازاین عالم ببرد هرچند از این مرتبه هم کمتر باشد عاقبت اهل نجات خواهد بود. بلی هرچه محبت حقیقی کمتر باشد بهره مندی کمتر است و نیز چون واجب بود بر او که حب حقیقی در دلش بیشتر باشد از حب دنیا و شهوات پس مورد مؤ اخذه و گرفتار آثار و خیمه محبتهای جزئیه خواهد بود و اما مسئله اختیاری بودن تحصیل حب حقیقی و زدودن حب مجازی از دل و اثبات تکلیف به آن پس به کتاب قلب سلیم که به تازگی به قلم نویسنده منتشر شده است مراجعه شود.

و محدث جزائری در کتاب انوار نعمانیه در نور حب گوید محبت را مراتب بی شمار است ولی در پنج مرتبه می توان آن را شمرد :

اول : ((استحسان)) است و آن حاصل می شود از نظر کردن و شنیدن محاسن و کمالات و صفات جمیله محبوب .

دوم : ((مودت)) و آن میل دل است به سوی محبوب و الفت وانس روحانی با او .

سوم : ((خلت)) یعنی جای گرفتن محبت در دل به طوری که محبت محبوب همه دل را بگیرد .

چهارم : ((عشق)) که زیادی در محبت است به طوری که یک لحظه ازیاد محبوب غافل نشود و دائما محبوب در خاطرش باشد .

پنجم : ((وله)) است وآن یافت نشدن غیر محبوب در دل محب و راضی نشدن او به غیر محبوب است ، پس هریک ازاین مراتب را شرح داده وبا محبت حقیقی تطبیق نموده و عجایبی از اهل محبت نقل کرده است . و همچنین در کتاب گلزار اکبری ، در گلشن 66 داستانهای شگفت آوری ذکر شده از کسانی که آثار حیاتیه پس از مرگشان از جسد و قبر آنها دیده شده و نقل آنها منافی با وضع این کتاب و موجب طول کلام است و غرض از اشاره به این مطالب دو چیز است یکی آنکه خواننده عزیز در هر حدی از محبت حقیقی است بدان قانع نشود و سعی کند محبتهای مجازی یعنی دوستی دنیا و شهوات را از دل خارج کند وبر حب حقیقی یعنی دوستی خدا و هرچه به او برمی گردد در دل خود بیفزاید تا از برکات و درجات مقام محبت بهره بیشتری نصیبش بشود .

ای یکدله صد دله دل یکدله کن *** مهر دگران را زدل خود یله کن

یک لحظه به اخلاص بیا بر در ما *** گر کام تو برنیاید از ما گله کن

غرض دیگر آنکه : خواننده عزیز از حرکت دست محب علی پس از مرگش تعجب نکند و آن را منکر نشود و بداند اگر محبت شدید شد روح محب با محبوب متصل می شود و چون محبوب یعنی علی علیه السّلام معدن حیات و قدرت است ، پس اگر چنین آثار حیاتی از محب ظهور کند ، جای شگفتی نیست .

96 - داستانی از عظمت شاءن سادات

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند که روزی نظام (1) حیدرآباد دکن در عماری می نشیند و عده ای هنود بت پرست آن عماری را به دوش حمل می کنند (طبق مرسوم تشریفات سلطنتی آن زمان) پس در آن حالت چرت و بی خودی عارضش می شود و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را می بیند به او می فرماید : نظام ! حیا نمی کنی که به دوش سادات عماری خود را قرار دادی ؟ چشم باز می کند و منقلب می شود می گوید عماری را بر زمین گذارید . می پرسند مگر از ما تقصیری واقع شده ؟ می گوید نه لکن باید عده دیگری بیایند و عماری را بلند کنند ، پس جمعی دیگر را می آورند و عماری را به دوش می کشند تا نظام به مقصد خود رفته و برمی گردد به منزلش .

پس آن عده را که در مرتبه اول ، عماری بر دوش آنهابود ، در خلوت می طلبد و دست به گردن آنها کرده و با ایشان معانقه نموده و رویشان را می بوسد و می گوید شما از کجایید ؟ جواب می دهند اهل فلان قریه . می پرسد آیا از سابق اینجا بودید ؟ می گویند همینقدر می دانیم اجداد ما از عربستان اینجا آمده اند و توطن نموده اند . می گوید باید فحص کنید ، نوشته جاتی که از اجدادتان دارید جمع کنید و نزد من آورید پس اطاعت کردند و هرچه داشتند آوردند . سلطان در بین آن نوشته شجرنامه و نسب نامه اجدادشان را می بیند که نسب آنها به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام می رسد و از سادات رضوی هستند ، نظام به گریه می افتد و می گوید شما چطور هنود شده اید در حالی که مسلمان زاده بلکه آقای مسلمانانید ؟ ! همه آنها منقلب شده و مسلمان و شیعه اثنی عشری می شوند ، نظام هم املاک زیادی به آنها

1- لقب فرمانروای دولت حیدرآباد دکن ((نظام)) بوده است .

عطا می کند .

لزوم اکرام و احترام از سلسله جلیله سادات و ذریّه های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مسلمیات مذهب ماست و در جلد اول گناهان کبیره در بحث صله رحم به آن اشاره شده است و تفصیل مطلب با ذکر ادله آن در کتاب فضائل السادات است و در کتاب ((کلمه طیبه)) مرحوم نوری چهل روایت و داستان اشخاصی که به برکت اکرام به ذرّیه طاهره آثار عظیمه مشاهده نمودند نقل کرده است و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده اند که فرمود : ((اَکْرِمُوا اَوْلادِیَ الصّالِحُونَ للّهِ وَالطّالِحُونَ لی)) (1)

یعنی : ((ساداتی که اهل صلاح و تقوا هستند برای خدا آنها را گرامی دارید و ساداتی که چنین نیستند برای خاطر من و انتسابشان به من گرامی دارید)) .

97 - کرامت ابوالفضل و شفای مسلول

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کرد که برادرم محمد اسحاق در بچگی مسلول شد و از درمان ناامید گردیدیم . پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت اباالفضل علیه السّلام او را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفاء یا مرگ او را بخواهد . بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد ، هنگامی که برگشت نزد بچه ، گفت بابا گرسنه ام . به صورتش نگاه کرد دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است ، او را بیرون آورد و فردای آن روز انار خواست و هشت دانه انار ویک قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد و اکنون ساکن

ص: 197

1- در کتاب ((کلمه طیبه)) صفحه 330 این حدیث را از شهید اول در کتاب دره الباهره و از کتاب منهاج الصفوی و مناقب دولت آبادی نقل کرده است .

نجف و در حضرت حمزه مشغول خبازی است .

بنده در سفری که برای زیارت حضرت حمزه مشرف شدم به اتفاق جناب مولوی ، محمد اسحاق مزبور را ملاقات کردم و آثار ورع و صلاح و سداد از او آشکار بود .

98 - روشنایی شمع دوام می یابد

ونیز نقل فرمود ، مادرم به تلاوت قرآن مجید علاقه زیادی داشت و غالبا در شبانه روز هفت جزو تلاوت می نمود وشبهای ماه رمضان را نمی خوابید و مشغول تلاوت قرآن و دعا و نماز بود . شبی در شمعدان به مقدار یک بند انگشت شمع باقیمانده بود و ما می توانستیم در خارج از منزل شمع تدارک کنیم ، لکن چون از طرف حکومت قدغن شده بود که کسی نباید از خانه اش خارج شود و اگر کسی را در کوچه و بازار می دیدند او را به زندان می بردند و جریمه می کردند ، مادرم به روشنائی همان مقدار از شمع مشغول تلاوت قرآن مجید شد .

به خدا سوگند ! که تا آخر شب که مادرم قرآن و دعا می خواند شمع تمام نشد و از نماز ش که فارغ شد مشغول سحری خوردن شدیم باز تمام نشد ، همینکه صدای اذان صبح بلند گردید رو به خاموشی رفت و تمام شد و خلاصه یک بند انگشت شمع به مقدار نه ساعت برای ما به برکت مادرم روشنایی داد .

99 - گریه شیر در عزای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

و نیز نقل کردنداز عالم بزرگوار جناب حاج سید محمد رضوی کشمیری فرزند مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری که فرمود در کشمیر به دامنه کوهی حسینیه ای است و اطراف آن طوری است که می توان از بیرون داخل آن را دید و پشت بام آن جهت روشنایی و هوا ، مقداری باز است و هر ساله ایام عاشورا در آن اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السّلام می شود و جمعی از شیعیان جمع می شوند و عزاداری می کنند و ازشب اول محرم از بیشه نزدیک شیری می آید می رود پشت بام حسینیه و سرش را از همان روزنه داخل می کند و عزاداران را می نگرد و قطرات اشک پشت سر هم می ریزد تا شب عاشورا هر شب به همین کیفیت ادامه می دهد و پس از پایان مجلس می رود .

و فرمود در این قریه ، اول محرم هیچ وقت مشتبه و مورد اختلاف نمی شود و با آمدن شیر معلوم می شود شب اول عاشواری حسینی علیه الصلوه والسلام است .

ظهور آثار حزن از بعضی حیوانات در عاشواری حسینی علیه السّلام مکرر واقع شده و از موثقین نقل گردیده و در اینجا برای زیادتی بصیرت خواننده عزیز تنها یک داستان عجیب از کتاب کلمه طیبه نوری نقل می شود :

عالم جلیل و کامل نبیل صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره ((آخوند ملا زین العابدین سلماسی اعلی اللّه مقامه)) فرمود : چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السّلام مراجعت کردیم ، عبور ما به کوه الوند افتاد که در نزدیکی همدان واقع شده است ، پس در آنجا فرود آمدیم و موسم بهار بود پس همراهان مشغول خیمه زدن شدند و من نظر می کردم به دامنه کوه ناگاه چشمم افتاد به چیز سفیدی چون تاءمل کردم پیرمرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه کوچکی بر سر داشت و بر سکویی نشسته که قریب به چهار ذرع ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی

چیده که بجز سر چیزی از او نمایان نبود ، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من انس گرفت و از جای خود فرود آمد و مرا از حال خود خبر داد که از گروه ضاله نیست که به جهت بیرون رفتن از عمده تکالیف اسمهای مختلفه بر خود گذاشته اند و به اشکال عجیبه بیرون می آیند بلکه برای او اهل و اولاد بوده وپس از تمشیت امور ایشان برای فراغت در عبادت از آنها عزلت اختیار کرده و در نزد او بود رساله های عملیه از علمای آن عصر و هیجده سال است که در آنجا بود .

و از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت اول آمدن من به اینجا ماه رجب بود ، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و آوازهای غریبی شنیدم ، پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر نمودم در این دشت دیدم بیابان پر شده از حیوانات و روی به من می آیند ، اضطراب و خوفم زیاد شد واز آن اجتماع تعجب کردم چون دیدم در ایشان حیوانات مختلفه و متضاده اند چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطند و به صداهای غریبی صیحه می زنند پس در این محل دور من جمع شدند و سرهای خود را به سوی من بلند نموده فریاد می کردند ، با خود گفتم دور است که سبب اجتماع این وحوش و درندگان که با هم دشمنند برای دریدن من باشد در حالی که خود را نمی درند این نیست مگر برای امری بزرگ و حادثه ای عجیب .

چون تاءمل کردم به خاطرم آمد که امشب شب عاشوراست و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت سیدالشهداء است چون مطمئن شدم عمامه از سر برداشتم و بر سر خود زدم خود را از این مکان انداختم و می گفتم حسین حسین ، شهید حسین وامثال این کلمات .

پس حیوانات در وسط خود جایی برایم خالی کردند و دور مرا حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را در خاک می انداختند و به همین نحو بودیم تا فجر طالع شد ، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرق شدند واز آن سال تا به حال که مدت هیجده سال است این عادت ایشان است حتی اینکه گاهی عاشورا بر من مشتبه می شود پس از اجتماع آنها در این محل بر من ظاهر می گردد آنگاه عابد برخاست و

خمیری کرد و آتش افروخت که دو قرص نان برای افطاری و سحری خود تدارک کند ، از او خواهش کردم فردا میهمان من باشد که طبخی کنم و برایش بیاورم گفت روزی فردا را دارم اگر فردا را چیزی نرسید روز بعد مهمان تو می باشم چون شب شد به همراهان خود گفتم طعامی نیکو بسازید به جهت مهمان عزیزی که سالهاست مطبوخی نخورده .

پس شب مهیا شدند و صبح از برنج طبخی نمودند و من روی سجاده ام نشسته مشغول تعقیب بودم ، نزدیک طلوع آفتاب مردی را دیدم که به شتاب بر کوه بالا می رود ، ترسیدم و به خادم خود که ((جعفر)) نام داشت گفتم او را نزد من آور پس او را آواز داد که بیاید ، گفت تشنه ام آبی به من رسان . چون به نزد عابد رفتم آنگاه می آیم به نزد شما . چون نزد عابد رفت و چیزی به او داد و عابد از او بگرفت ، برگشت به سوی ما و سلام کرد و نشست .

پرسیدم سبب این شتاب چه بود و چه کار داشتی و به عابد چه دادی و تو کیستی و از کجا آمدی گفت اصل من از شهر خوی آذربایجان است در کوچکی مرا دزدیدند فلان حاجی دباغ همدانی مرا خرید و نزد معلم گذاشت خط نوشتن و مسائل دینی را به من آموخت پس مرا عیال و سرمایه داد و مستقل نمود ، شب گذشته در خواب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را دیدم به من فرمود پیش از طلوع آفتاب یک من آرد حلال پاکیزه برسان به عابدی که در کوه الوند است ، گفتم فدایت شوم ! از کجا بشناسم حلیت و پاکیزه بودن آن را فرموده در نزد فلان حاجی دباغ . از خواب بیدار شدم و وقت شب بر من مشتبه شد از خانه بیرون آمدم از بیم آنکه مبادا پیش از طلوع آفتاب به عابد نرسم و خانه دباغ را درست نمی شناختم چون قدری رفتم شب گردها مراگرفتند ونزد داروغه بردند گفت ای پسر ! این چه وقت بیرون آمدن است گفتم مرا شغلی با فلان حاجی دباغ است با هم معاهده کردیم که در آخر شب او را ملاقات کنم از خواب بیدار شدم وقت را نشناختم از خانه بیرون آمدم از ترس خلف وعده ، شبگردان مرا گرفتند و نزد تو آوردند و آن مرد دباغ معروف بود .

داروغه گفت در سیمای این جوان آثار صدق و صلاح مشاهده می کنم او را به خانه حاجی دباغ برید ، اگر او را شناخت و به خانه اش برد او را رها کنید وگرنه او

را بر گردانید نزد من ، پس مرا آوردند تا درب خانه حاجی دباغ ، گفتند این خانه اوست و به کناری رفتند ، پس درب خانه را کوبیدم خود حاجی بیرون آمد ، بر او سلام کردم ، جواب گفت و مرا در بغل گرفت و پیشانیم را بوسید و داخل خانه کرد ، آن جماعت برگشتند . گفتم یک من آرد حلال می خواهم . گفت به چشم و رفت و انبانی آورد سربسته و گفت این همان مقدار است .

گفتم قیمت آن چند است ؟ گفت آنکه تو را امر کرد به این ، مرا نیز امر کرد که از تو بها نگیرم ، پس انبان را به دوش کشیده و نماز صبح را هنگام بالا رفتن از کوه به تعجیل انجام دادم از ترس فوت وقت . و این فضل خداست که به هرکس خواست می دهد .

جناب آخوند اعلی اللّه مقامه فرمود در نزدیکی دامنه آن کوه که ما منزل کرده بودیم ، جماعتی از صحرانشینان گوسفند داشتند نزد ایشان فرستادیم که قدری دوغ و پنیر بگیرد آنها از فروختن امتناع کردند و او را از میان خود بیرون نمودند واو با دست خالی و حالتی پریشان برگشت . ساعتی نگذشت که جماعتی از ایشان با حالت اضطراب رو به ما کرده و گفتند چون ما از فروختن دوغ و ماست ابا کردیم و فرستاده شما را بیرون نمودیم در گوسفندان ما مرضی پیدا شده که ایستاده به خود می لرزند تا اینکه افتاده و می میرند و گمان داریم این جزای کردار ماست .

پس به شما پناه آورده ایم که این بلا را از ما بگردانید پس دعایی برایشان نوشتم و گفتم این را در میان گوسفندان بر بالای چوبی نصب کنید ، چون آن را بردند بعد ازساعتی تمام مردان ایشان برگشتند و با خود مقدار زیادی دوغ و پنیر آوردند که ما نتوانستیم برداریم آنگاه نزد عابد رفتم ، عابد گفت میان شما و این جماعت حادثه عجیبی روی داده یک نفر از طایفه جن ساکن این مکان مرا خبر داد به رفتن بعضی ازشما نزد این جماعت و امتناع ایشان از فروختن و اذیت کردن و بیرون نمودن او را و تعصب کردن جنیان این مکان برای شما و غضب آنها برایشان وتلف کردن آنها گوسفندان ایشان را و پناه آوردن ایشان به شما و گرفتن دعایی از شما که مشتمل بود بر تهدید و وعید بر جنیان و آنها چون نوشته شما را دیدند به یکدیگر گفتند حال که خودشان از ایشان راضی شدند

و ما را تهدید می کنند دست از گوسفندان ایشان بدارید . پس عابد دست در زیر فرش خود کرد و آن دعا را به من داد و نام آن عابد ((حسین زاهد)) بود !

100 - شفای مریض به وسیله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند : در قندهار حسینیه ای است از اجداد ما برای اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السّلام دختر عموی مادرم به نام ((عالمتاب)) که عمه مرحوم حاج شیخ محمد طاهر قندهاری بود با اینکه به مکتب نرفته و درس نخوانده و نمی توانست خط بخواند به واسطه صفای عقیده ای که داشت وضو می گرفت و یک صلوات می فرستاد و دست روی سطر قرآن مجید گذارده آن را تلاوت می کرد و برای هر سطری صلواتی می فرستاد و آن را می خواند و به این ترتیب قرآن را به خوبی می خواند و الا ن هم چنین است .

این زن پسری دارد به نام ((عبدالرؤ وف)) در بچگی در سینه و پشت او کاملاً برآمدگی (قوز) داشت و من خود بارها مشاهده کردم . در حسینیه مزبور ، شب عاشورا برای عزاداری عالمتاب بچه چهارساله قوزی خودش را همراه می آورد و پدر و مادرش آرزوی مرگش را داشتند ؛ چون هم خودش و هم آنها ناراحت بودند پس از پایان عزاداری گردنش را به منبر می بندند و می گویند یا حسین علیه السّلام از خدا بخواه که این بچه را تا فردا یا شفا دهد یا مرگ ، ما خواب بودیم که ناگهان از صدای غرش همه بیدار شدیم دیدیم بدن بچه می لرزد و بلند می شود و می افتد و نعره می زند ، ما پریشان شدیم ، مادرم به عالمتاب گفت بچه را به خانه رسان که آنجا بمیرد تا پدرش ، که عصبانی است اعتراض نکند . مادر ، بچه را در برگرفت از شدت لرزش بچه ، مادر هم می لرزید تا منزلش رفتم ، لرزش بچه تا سه چهار روز

ادامه داشت پس از این لرزشهای متوالی گوشتهای زیادتی آب شد و سینه و پشت او صاف گردید به طوری که هیچ اثری از برآمدگی نماند و چندی قبل که برای زیارت به اتفاق مادرش به عراق آمده بود او را ملاقات کردم جوانی رشید و بلند قد و هنوز خودش و مادرش زنده هستند .

101 - کرامت حرّ شهید

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند بنده 23 سال قبل در کربلا بودم و به مرض تب مزمن و اختلال حواس مبتلا بودم . رفقا مرا برای تفریح و تغییر هوا به سمت قبر جناب ((حر شهید)) بردند . در حرم حرّ بودم و قدرت ایستادن نداشتم ، نشسته زیارت مختصری خواندم ، در این اثناء دیدم زن عربی بیابانی وارد شد و نزدیک ضریح نشست و انگست خود را در حلقه ضریح گذارد و این دعا را خواند :

((یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ مَوْلانَا الْحُسَیْنِ علیه السّلام اکْشِفْ لَنَا الْکُرَبَ الْعِظامَ بِحَقِّ مَوْلانَا الْحُسَیْنِ)) .

پس انگشت خود را برمی داشت و در حلقه متصل به آن گذاشته و آن ذکر را می خواند و همینطور می خواند و دور می زد ، دور پنجم یا ششم او بود که من هم آن جمله را حفظ کردم ، چون توانائی ایستادن نداشتم که از بالا شروع کنم خود را کشان کشان به ضریح رسانده و انگشتم را به حلقه پایین ضریح گذاشتم و همان جمله را خواندم و بعد در حلقه دیگر و چون در حلقه سوم مشغول خواندن شدم ، گرمی مختصری از داخل ضریح به انگشتانم رسید به طوری که به داخل بدن و تمام رگهای بدنم سرایت کرد مانند دوای آمپولی که تزریق می کنند ، حس کردم می توانم برخیزم ، پس برخاستم و بقیه حلقه ها را ایستاده خواندم و بکلی آن مرض برطرف

گردید و دیگر اثری از آن پیدا نشد .

چون بعضی در مقام جناب حر بن یزید ریاحی در شک هستند و گویند چون آن جناب کسی بود که راه را بر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بست و مانع شد از برگشتن آقا به مدینه ، برای دفع این شبهه و دانستن مقام آن جناب تذکر داده می شود که جناب حرّ ، مردی شریف و بزرگوار و صاحب ریاست در کوفه بود و آمدنش جلو حضرت سیدالشهداء برای حفظ ریاستش و به امید اینکه کار به مسالمت می گذرد .

و اما جنگ با آن حضرت و کشتن امام علیه السّلام چیزی بود که حر تصور آن را نمی کرد و آن را باور نمی داشت وچنانچه خودش فرمود اگر واقعه عاشورا و اقدام به کشتن امام علیه السّلام را می دانست هیچگاه اقدام به چنین خطائی نمی کرد و چون روز عاشورا پیشنهادهای امام علیه السّلام را شنید که از آن جمله این بود بگذارند تا آقا با باقیمانده اهل بیت از عراق خارج شود و ابن سعد هیچیک را نپذیرفت ، جناب حر آمد نزد عمر بن سعد و گفت آیا می خواهی با حسین جنگ کنی ؟ گفت : آری جنگی که آسانتر آن بریدن سرها از بدن و جدا شدن دستهاست ! حرّ فرمود : آیا این خواسته های حسین را هیچیک نمی پذیری تا اینکه کار به مسالمت و صلح تمام شود .

عمر سعد گفت : ابن زیاد راضی نمی شود . حرّ با خشم و دل شکسته برگشت پس به بهانه آب دادن به اسب خود از لشکر کناره گرفت و اندک اندک به لشکرگاه حسین علیه السّلام نزدیک می شد . مهاجر بن اوس با وی گفت چه اراده داری ، مگر می خواهی حمله کنی ؟ حر او را پاسخ نداد و لرزش او را گرفت .

مهاجر گفت : ای حر ! کار تو ما را به شک انداخته به خدا قسم ! در هیچ جنگی ما این حال را از تو ندیدیم و اگر از من می پرسیدند شجاعترین اهل کوفه کیست ، غیر تو را نام نمی بردم ، این لرزیدن تو از چیست ؟

حر گفت : به خدا خود را میان بهشت و دوزخ می بینم ! به خدا قسم جز بهشت را اختیار نخواهم کرد اگر چه پاره پاره شوم و به آتش سوخته گردم ، پس اسب خود را به جانب حسین علیه السّلام دوانید و سپر را واژگون کرد و دو دست بر سر گذاشت و سر به آسمان گفت : خدایا ! به سوی تو توبه می کنم از کردار ناروایم که دل اولیای تو و

اولاد دختر پیغمبر تو را آزردم و چون با این حالت عجز به امام علیه السّلام رسید سلام کرد و خود را بر خاک اندخت و سر بر قدم نهاد امام علیه السّلام فرمود سر بردار تو کیستی (معلوم می شود از شدت شرمساری صورت خود را پوشیده بود) عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد ! منم ((حربن یزید)) من آن کس هستم که تو را مانع شدم از برگشتن به مدینه و بر تو سخت گرفتم تا در این مکان هم بر تو تنگ گرفتم ، به خدا قسم ! گمان نمی بردم که خواسته های تو را رد می کنندو آماده کشتن تو می شوند .

آیا توبه من پذیرفته نیست ؟ امام علیه السّلام فرمود : آری خدا توبه پذیر است ، توبه ات را می پذیرد و می آمرزدت ، سپس عرض کرد گاهی که از کوفه خارج شدم ، ناگاه ندایی به گوشم رسید که گفت ای حر ! بشارت باد تو را به بهشت (البته این بشارت به اعتبار آخر کار او بوده است) من با خود گفتم این هرگز بشارت نخواهد بود من به جنگ پسر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله می روم بشارت معنا ندارد ، اکنون فهمیدم که آن بشارت صحیح است . امام علیه السّلام فرمود آن بشارت دهنده برادرم خضر علیه السّلام بود که تو را بشارت داد ، به تحقیق که اجر و خیر رانایل شدی .

و بالجمله از امام علیه السّلام اجازه گرفت و به میدان رفت و هشتاد نفر از آن کفار را به جهنم فرستاد تا کشته گردید . اصحاب بدن او را آورده نزد امام علیه السّلام گذاردند حضرت چهره خون آلود او را مسح می نمود و می فرمود :

((بَخٍّ بَخٍّ ما اَخْطَاءَتْ اُمُّکَ حَیْنَ سَمَّتْکَ حُرّاً اَنْتَ وَاللّهِ حُرُّ فِی الدُّنْیا وَالْاخِرَهِ ثُمَّ اسْتَغْفَرَ لَهُ)) . یعنی : ((به به ! مادرت به غلط نام تو را حرّ ننهاد ، به خدا قسم ! تو در دنیا وآخرت حری پس برایش استغفار کرد)) .

و در بعض مقاتل اشعاری از امام علیه السّلام نقل شده که در مرثیه حرّ ، انشاء فرمود .

غرض از آنچه نقل شد دانستن این است که جناب حر از خطای خودتوبه کرده و امام علیه السّلام توبه اش را پذیرفت و در برابر آن حضرت جهادکرد و امام علیه السّلام را یاری نمود تا کشته شد ، پس با سایر شهدای کربلا درفضیلت شهادت یکی است ، بلی سایر شهدا را جز فضیلت شهادت ازجهت علم وعمل هریک دارای فضیلتی بودند ، گوییم جناب حرّ هم فضیلتی داشت که به قول مرحوم شیخ جعفر شوشتری

نمی توان کمتر ازفضیلت سایر شهدابوده و آن ((حالت توبه)) است . کسی که سرهنگ و چهارهزار تابع دارد وتمام وسایل عیش و نوش ، برایش فراهم و امید رسیدن به هدفهای بالاتری پس از وقعه کربلا دارد ، ناگاه به یاد خدا افتد و از خوف الهی چنان بلرزد و ترسان شود که مورد حیرت قرار گیرد ، آنگاه با یک عالم شرمساری از گناهش صورت را پوشیده خود را بر خاک اندازد ، این حالت توبه که عبادت قلبیه است نزد پروردگار خیلی پر ارج است تا جایی که محبوب حضرت آفریدگار می شود و بدون شک حالت توبه او ، امام علیه السّلام را دلشاد کرد و در آن لحظه ، همّ و غمهای امام علیه السّلام را برطرف ساخت و ازاین بیان دانسته می شود صحت جمله : ((یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ مَوْلاتَا الْحُسَیْنِ)) .

یعنی : ((ای کسی که به واسطه توبه ات ، غم را ازدل امام علیه السّلام زدودی و آن بزرگوار را شاد ساختی (ضمنا ما هم باید بدانیم اگر از گناهانمان توبه کنیم و همان حالت توبه نصیبمان شود ، امام زمان علیه السّلام از ما راضی و دلشاد خواهد گردید)) .

پس دانسته شد که جناب حرّ با سایر شهدا در ثواب زیارت قبر شریف و توسل به او در حوایج دنیوی و اخروی مساوی است و جمله : ((یا کاشِفَ الْکَرْبِ)) در خطاب به جناب حرّ یا حضرت اباالفضل علیه السّلام یا دیگری از شهدا هرچند معنای صحیحی دارد چنانچه ذکر شد لکن چون از معصوم نرسیده قصد ورود از شرع نباید نمود .

برای مزید اطمینان به مقام جناب حر داستانی را که مرحوم سید نعمت اللّه جزائری در کتاب انوار نعمانیه بیان کرده نقل می شود :

چون شاه اسماعیل صفوی بغداد را تصرف نمود وبه کربلا مشرف شد ، به زیارت قبر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام از بعض مردم شنید که به جناب حرّ ، طعن می زند پس خودش نزد قبر حر رفت و امر کرد قبر را نبش کردند ، چون به جسد حر رسیدند ، دیدند بدن تازه و مانند همان روزی است که شهید شده و دیدند که بر سرش پارچه ای بسته شده و به شاه خبر دادند که چون روز عاشورا در اثر ضربتی که بر سر مبارک حر رسیده بود ، خون جاری می شد ، امام علیه السّلام این پارچه را بر سر او بستند و به همان حالت دفن شده ، پس شاه امر کرد که آن پارچه را باز

کنند تا به قصد تبرک آن را برای خود بردارد ، چون آن پارچه را باز کردند خون از همان موضع زخم جاری شد با پارچه دیگری سر مبارک را بستند فایده نکرد و همینطور خون جاری می شد ، به ناچار به همان پارچه امام علیه السّلام آن زخم را بستند و خون قطع شد ، پس شاه دانست حسن حال و مقام حر را پس قبه و بارگاه بر آن قبر بنا کرد و خادمی بر آن گماشت .

باید دانست اینکه قبر شریف حر در یک فرسخی واقع شده دو وجه گفته شده : یکی آنکه عشیره حرّ آن جسد مطهر را در نزدیکی اقامتگاه خود برده و دفن کردند . وجه دیگر آنکه در هنگام نبرد با لشگریان این محل که رسیده افتاده و شهید شده است و وجه اوّل اقرب است .

102 - لاشه مردار و جیفه دنیا

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند از آقا سید رضا موسوی قندهاری که سیدی فاضل و متقی بود ، فرمود سلطان محمد دائی ایشان شغلش خیاطی و تهیدست و پریشان حال بود . روزی او را بشاش و خندان یافتم و پرسیدم چطور است امروز شما را شاد می بینم ؟

فرمود آرام باش که می خواهم از شادی بمیرم . دیشب از جهت برهنگی بچه هایم و نزدیکی ایام عید و پریشانی و فلاکت خودم گریه زیادی کردم و به مولا امیرالمؤ منین علیه السّلام خطاب کردم آقا ! تو شاه مردانی و سخی روزگاری ، گرفتاریهای مرا می بینی ، چون خوابیدم دیدم که از دروازه عیدگاه قندهار بیرون رفتم ، باغی بزرگ دیدم که قلعه اش از طلا و نقره بود ، دری داشت که چندین نفر نزد آن ایستاده بودند نزدیک آنها رفتم پرسیدم این باغ کیست ؟ گفتند از حضرت امیرالمؤ منین است . التماس کردم که بگذارند داخل شده و به حضور آن حضرت رسم . گفتند فعلاً رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تشریف دارند بعد اجازه دادند .

به خود گفتم اول خدمت رسول خدا می رسم و از ایشان سفارشی می گیرم . چون به خدمتش رسیدم از پریشانی خود شکایت کردم .

فرمود : پیش آقای خود اباالحسن علیه السّلام برو ، عرض کردم حواله ای مرحمت فرمایید . حضرت خطی به من دادند ، دو نفر را هم همراهم فرستادند ، چون خدمت حضرت اباالحسن علیه السّلام رسیدم فرمود سلطان محمد کجا بودی ؟ گفتم از پریشانی روزگار به شما پناه آورده ام و حواله از رسول خدا دارم پس آن حضرت حواله را گرفت و خواند و به من نظر تندی فرمود و بازویم را به فشار گرفت و نزد دیوار باغ آورد . اشاره فرمود شکافته شد ، دالانی تاریک و طولانی نمایان شد و مرا همراه برد و سخت ترسناک شدم .

اشاره دیگری کرد روشنایی ظاهر شد ، پس دری نمایان شد و بوی گندی به مشامم رسید به شدت به من فرمود داخل شو و هر چه می خواهی بردار ، داخل شدم دیدم خرابه ای است پر از لاشه مردار . حضرت به تندی فرمود زود بردار (لاشه خورهای زیادی آنجا بود) از ترس مولا دست دراز کردم پای قورباغه مرده ای به دستم آمد ، برداشتم . فرمود برداشتی ؟ عرض کردم بلی . فرمود بیا ، در برگشتن دالان روشن بود در وسط دالان دو دیگ پر آب روی اجاق خاموش مانده بود ، فرمود سلطان محمد ! چیزی که به دست داری در آب بزن و بیرون آور ، چون آن را در آب زدم دیدم طلا شده است .

حضرت به من نگریست لکن خشمش اندک بود ، فرمود سلطان محمد ! برای تو صلاح نیست محبت مرا می خواهی یا این طلا را ؟ عرض کردم محبت شما را ، فرمود : پس آن را در خرابه انداز ، به مجرد انداختن از خواب بیدار شدم ، بوی خوشی به مشامم رسید تا صبح از خوشحالی گریه می کردم و شکر خدای را نمودم که محبت آقا را پذیرفتم .

آقا سید رضا فرمود پس از این واقعه ، اضطرار دنیوی سلطان محمد برطرف شد و وضع فرزندانش مرتب گردید .

از این داستان حقایقی دانسته می شود که در اینجا به پاره ای از آنها به طور اختصار اشاره می شود و تفصیل آنها برای محل دیگر . بر صاحب بصیرت آشکار است که ثروتمندی و فراوانی نعمتهای دنیوی و کامیابی به تنهایی نزد عقل صحیح برای انسان متصف به خوبی یا بدی نیست هرچند تمام نعمتهای دنیویه

بالذات خوب است لکن بالنسبه به انسان دو جور است :

اگر شخص ثروتمند علاقه قلبیش عالم آخرت و ایستگاه ابدی و جوار محمد و آل محمد علیهم السّلام باشد وهرچه در دنیا دارد در دلش نباشد یعنی آنها را بالذات دوست ندارد بلکه آنها را وسیله تاءمین حیات ابدی خود شناسد البته چنین ثروتی برای او نعمت حقیقی و مقدمه سعادت ابدی است ونشانه چنین شخصی آن است که سعی در ازدیاد ثروت می کند ولی نه با حرص و علاقه قلبی به آن و سعی در نگاهداری آن می کند ولی نه با بخل در راه حق ، یعنی در راه باطل ازصرف یک درهم خودداری می کند ولی در راه خدا از بذل تمام دارائی هم مضایقه ندارد و نیز چنین شخصی هیچگاه به ثروت خود نمی نازد و تکبر نمی نماید و خود را با تهیدست یکسان می بیند ونیز هرگاه تمام ثروت وسایر علاقه های مادی او از بین رود ، اضطراب درونی و حزن قلبی ندارد . و اگر شخص علاقه قلبی او تنها حیات مادی و شهوات دنیوی باشد و ثروتمندی را با لذات دوستدار و آن را وسیله رسیدن به آرزوهای نفسانی شناخت و حیات پس از مرگ و قرب به پروردگار و جوار آل محمد صلّی اللّه علیه و آله حکایتی پنداشت و آنها را تنها بر زبان داشت گاهی که می گفت قیامت حق است ، میزان و صراط و بهشت و جهنم همه حق است ، اموری بود که بر زبان می گفت ولی علاقه قلبی او تنها دنیا بود .

البته زیادتی ثروت و کامیابیهای دنیوی برای چنین شخصی بلای حقیقی و موجب شقاوت ابدی است و مثل او در عالم حقیقت مثل کسی است که برایش سلطنت پیش بینی شده و باید حرکت کند و به قصر سلطنتی وارد شود و بر تخت سلطنتی نشیند و از انواع نعمتها بهره برد ، پس در اثناء راه به خرابه ای که پر از لاشه مردار و لاش خورهاست برسد پس در آن خرابه منزل کند و در برابر قصر سلطنتی و به مردارخوری قناعت نماید ؛ چنانچه در داستان مزبور به این حقیقت اشاره شده است و از آنجایی که ثروتمندی و کامیابی غالبا برای بشر دام می شود و او را صید می کند ، یعنی محبت آنها در دلش جای گرفته و از عالم اعلا غافل می گردد و علاقه قلبیه اش از جهان پس از مرگ بریده می گردد ، پروردگار حکیم بعضی از بندگان خود را از خوشیهای این عالم محروم می کند و به وسیله تیرهای

بلای فقر و مرض و مصیبت و ظلم اشرار آنها را از دنیا دل آزرده می نماید تا دل به آن نبندند و از حیات جاودانی غافل نشوند . و به عبارت دیگر : انسان یک دل بیشتر ندارد اگر در آن محبت به دنیا و شهوات نفسانی جای گرفت به همان اندازه از جای گرفتن محبت خدا و اولیای او و سرای آخرت کم می شود و گاه می شود که حب دنیا و شهوات تمام دل را احاطه می کند تا جایی که برای خدا و اولیای او جایی باقی نمی ماند .

و از آنچه گفته شد دانسته گردید سرّ فرمایش امیرالمؤ منین علیه السّلام که فرمود : ((مال دنیا می خواهی یا محبت مرا)) .

و شرح و تفصیل آنچه گفته شد در کتاب ((قلب سلیم)) که ان شاء اللّه بزودی انتشار می یابد ، ذکر گردیده است .

103 - جنازه پس از 72 سال تازه است

پیر روشن ضمیر حاج محمد علی سلامی اهل ابرقو (از توابع یزد) که سن شریف او قریب نود سال است و هرگاه شیراز می آید در جماعت مسجد جامع حاضر می شود ، نقل کرد که در سنه 1388 در ابرقو از طرف شهرداری مشغول حفّاری شدند برای فلکه خیابان ، ناگاه رسیدند به سردابی که در آن جسد عالم بزرگوار ((حاج ملا محمد صادق)) بود که در 72 سال قبل فوت شده بود ، دیدند بدن تازه است مثل اینکه همان روز دفن شده و انگشتان و ناخنهایش تماما سالم است.

حاجی مزبور نقل کرد که من در اول جوانی آن بزرگوار را درک کرده بودم و چون وصیّت کرده بود که جنازه اش را به نجف اشرف حمل کنند پس از فوت ، جنازه اش را به طور موقت در سرداب امانت گذاشتند وبعد مسامحه شد تا اینکه

وصیّ آن مرحوم هم فوت شد و دیگر کسی پیدا نشد برای حمل جنازه و از خاطره ها محو گردید تا آن روز پس از 72 سال جنازه را بیرون آوردند و در تابوت گذارده به قم حمل شد تا از آنجا به نجف اشرف حمل گردید .

خواننده عزیز ! بداند که بعضی از ارواح شریفه در اثر قوت حیات حقیقی که دارند ابدان شریفه آنها که سالها با آن کار کردند و طریق عبودیت را پیمودند و پس از مفارقتشان از آن در جوف خاک مستور شده از نظر و توجه آنها پنهان نیست و از اینرو برای مدت نامعلومی بدنهای آنها تازه می ماند و ابدان شریفه بسیاری از پیغمبران و امامزادگان و علمای بزرگ پس از گذشتن صدها سال از فوت آنها در قبرشان تازه دیده شده و در کتب معتبره تواریخ ثبت گردیده است ؛ مانند حضرت شعیب و حضرت دانیال و حضرت احمد بن موسی شاهچراغ و سید علاءالدین حسین و جناب ابن بابویه شیخ صدوق در ری و جناب محمد بن یعقوب کلینی در بغداد و غیر آنها که شرح هریک خارج از وضع این رساله است .

104 - سفر نجف و شفای فرزند

جناب آقای شیخ محمد انصاری دارابی که داستان 82 از ایشان نقل شد ، نقل کرد که پیش از سفر کربلا در عالم رؤ یا حضرت امیر علیه السّلام فرمود بیا به زیارت ، عرض کردم وسایل سفر ندارم فرمود بر عهده من پس طولی نکشید که مخارج سفر به مقدار رسیدن به نجف فراهم شد و در نجف هم به مقدار توقف و مراجعت به من رسید و نیز پسرم مصروع بود و به قصد استشفا همراهش بردم و در نجف ، خدا به او شفا داد .

ص: 212

105 - رسیدن پول و دوام آن

و نیز نقل کرد از پدرش به نام شیخ محترم بن شیخ عبدالصمد انصاری که به اتفاق یک نفر (همجناق او) به نام غلامحسین ، شایق کربلا شدیم و هیچ نداشتیم ، پس دو نفری از سر کوه داراب با دست خالی حرکت کردیم و در هر منزلی یکی دو روز توقف نموده و عملگی می کردیم تا در مدت پنج ماه ، پیاده از طریق کرمانشاه خود را به کربلا رساندیم و در آنجا هم روزها مشغول کار شدیم و معیشت ما اداره می شد ولی در نجف ، دوروز برای ماکاری پیش نیامد و هیچ نداشتیم ، شب عید غدیر ، گرسنه و هیچ راهی نداشتیم گفتیم در حرم مطهر می مانیم و اگر مقدر ما مرگ باشد همانجا بمیریم . مقداری از شب که گذشت چهار نفر بزرگوار وارد حرم مطهر شدند یکی از آنها نزدیک من آمد اسم خودم و پدرم و جدم و پدر جدم را برد ، تعجب کردم پس مقداری پول سکه نقره در دست من گذارد و رفت و چون شماره اش کردم مبلغ چهار تومان بود دو ماه در عراق ماندیم و از آن پول خرج می کردیم و پس از مراجعت به وطن تا دو ماه از آن خرج می کردیم ناگاه مفقود شد .

106 - شفای مریض و تعمیر قبر میثم

جناب آقای قندهاری سابق الذکر و نیز جمعی دیگر از موثقین نجف اشرف

ص: 213

نقل کرده اند که :

رشادمرضه که از تجار درجه یک عراق می باشد ، تقریبا در هفت سال قبل به مرض سرطان داخلی مبتلا شد و اطبای عراق و لبنان و سوریه از معالجه اش عاجز شدند و برای مداوا به ممالک اروپایی رفت ، بالا خره به او گفتند به هیچ وجه علاجی ندارد چه جراحی بکنیم و چه نکنیم ریشه سرطان به قلب رسیده و بر فرض ، جراحی بکنیم یک هفته دیرتر شاید بمیری .

دست اززندگی می شوید شب در خواب ، عربی را می بیند که پیراهن کرباسی در بر دارد با محاسن متوسط ، می گوید : ((رشادمرضه اگر قبر مرا درست کنی ، من از خداوند شفای تو را می خواهم)) .

می پرسد شما کیستید ؟ می فرماید من ((میثم تمار)) هستم (ناگفته نماند که قبلاً بارگاه ((میثم)) بسیار مختصر و محقر بود) . از خواب بیدار می شود و دو مرتبه به خواب می رود و همان منظره را می بیند . در مرتبه سوم نیز همینطور مشاهده می کند .

فردا با هواپیما به بغداد برمی گردد و ازراه مستقیما به درخواست خودش او را بر سر قبر ((میثم)) می آورند و آنجا می ماند . شب هنگام همان شخصی که در خواب دیده بود در مقابل چشمش پیدا می شود و صدایش می زند ((رشادمرضه ، قُم)) یعنی بلند شو ، می گوید نمی توانم . با تندی می گوید ((قُم)) ناگهان می ایستد و آثاری از مرض در خود نمی بیند .

بلافاصله مشغول تعمیر بارگاه میثم می شود و قبه آبرومند فعلی را می سازد وبعد شوق تعمیر قبر مسلم بن عقیل را پیدا می کند و قبه طلای مسلم را تمام می کند و سپس برای تجدید تذهیب گنبد مولا امیرالمؤ منین علیه السّلام دویست کیلو طلا می پردازد و اکنون بحمداللّه تذهیب گنبد تمام شده است .

ص: 214

107 - معجزه ای از اهل بیت (علیه السلام) در قم

سید جلیل و فاضل نبیل جناب آقای سید حسن برقعی واعظ ، ساکن قم چنین مرقوم داشته اند :

آقای قاسم عبدالحسینی پلیس موزه آستانه مقدسه حضرت معصومه سلام اللّه علیها و در حال حاضر یعنی سنه 1348 به خدمت مشغول است و منزل شخصی او در خیابان تهران ، کوچه آقابقال برای این جانب حکایت کرد که در زمانی که متفقین محمولات خود را از راه جنوب به شوروی می بردند و در ایران بودند من در راه آهن خدمت می کردم . در اثر تصادف با کامیون سنگ کشی یک پای من زیر چرخ کامیون رفت و مرا به بیمارستان فاطمی شهرستان قم بردند و زیر نظر دکتر مدرسی که اکنون زنده است و دکتر سیفی معالجه می نمودم ، پایم ورم کرده بود به اندازه یک متکا بزرگ شده بود و مدت پنجاه شبانه روز از شدت درد حتی یک لحظه خواب به چشمم نرفت و دائما از شدت درد ناله و فریاد می کردم ، امکان نداشت کسی دست به پایم بگذارد ؛ زیرا آنچنان درد می گرفت که بی اختیار می شدم و تمام اطاق و سالن را صدای فریادم فرا می گرفت و در خلال این مدت به حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت معصومه متوسل بودم و مادرم بسیاری از اوقات در حرم حضرت معصومه می رفت و توسل پیدا می کرد و یک بچه که در حدود سیزده الی چهارده سال داشت و پدرش کارگری بود در تهران در اثر اصابت گلوله ای مثل من روی تختخواب پهلوی من در طرف راست بستری بود و فاصله او با من در حدود یک متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله ، زخم تبدیل به خوره و جذام شده بود و دکترها از او ماءیوس بودند و چند روز در حال احتضار بود و گاهی صدای خیلی ضعیفی از او شنیده می شد و هر وقت پرستارها می آمدند می پرسیدند تمام نکرده است ؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند .

شب پنجاهم بود مقداری مواد سمّی برای خودکشی تهیه کردم و زیر متکای خود

گذاشتم و تصمیم گرفتم که اگر امشب بهبود نیافتم خودکشی کنم ؛ چون طاقتم تمام شده بود .

مادرم برای دیدن من آمد به او گفتم اگر امشب شفای مرا از حضرت معصومه گرفتی فبها و الا صبح جنازه مرا روی تختخواب خواهی دید و این جمله را جدی گفتم ، تصمیم قطعی بود . مادرم غروب به طرف حرم مطهر رفت همان شب مختصری چشمانم را خواب گرفت ، در عالم رؤ یا دیدم سه زن مجلله از درب باغ (نه درب سالن) وارد اطاق من که همان بچه هم پهلوی من روی تخت خوابیده بود آمدند ، یکی از زنها پیدا بود شخصیت او بیشتر است و چنین فهمیدم اولی حضرت زهرا و دومی حضرت زینب و سومی حضرت معصومه سلام اللّه علیهم اجمعین هستند ، حضرت زهرا جلو ، حضرت زینب پشت سر و حضرت معصومه ردیف سوم می آمدند مستقیم به طرف تخت همان بچه آمدند و هر سه پهلوی هم جلو تخت ایستادند ، حضرت زهرا علیهاالسّلام به آن بچه فرمودند بلند شو .

گفت نمی توانم . فرمودند بلند شو ، گفت نمی توانم فرمودند تو خوب شدی ، در عالم خواب دیدم بچه بلند شد و نشست من انتظار داشتم به من هم توجهی بفرمایند ولی برخلاف انتظار حتی به سوی تخت من توجهی نفرمودند ، در این اثناء از خواب پریدم و با خود فکر کردم معلوم می شود آن بانوان مجلله به من عنایتی نداشتند .

دست کردم زیر متکا و سمّی که تهیه کرده بودم بردارم و بخورم ، با خود فکر کردم ممکن است چون در اطاق ما قدم نهاده اند از برکت قدوم آنها من هم شفا یافته ام ، دستم را روی پایم نهادم دیدم درد نمی کند ، آهسته پایم را حرکت دادم دیدم حرکت می کند ، فهمیدم من هم مورد توجه قرار گرفته ام ، صبح شد پرستارها آمدند و گفتند بچه در چه حال است به این خیال که مرده است ، گفتم بچه خوب شد ، گفتند چه می گویی ؟ ! گفتم حتما خوب شده ، بچه خواب بود ، گفتم بیدارش نکنید تا اینکه بیدار شد ، دکترها آمدند هیچ اثری از زخم در پایش نبود ، گویا ابدا زخمی نداشته اما هنوز از جریان کار من خبر ندارند .

پرستار آمد باند و پنبه را طبق معمول از روی پای من بردارد و تجدید پانسمان کند چون ورم پایم تمام شده بود ، فاصله ای بین پنبه ها و پایم بود گویا

اصلاً زخمی و جراحتی نداشته .

مادرم از حرم آمد چشمانش از زیادی گریه ورم کرده بود ، پرسید حالت چطور است ؟ نخواستم به او بگویم شفا یافتم ؛ زیرا از فرح زیاد ممکن بود سکته کند ، گفتم بهتر هستم برو عصایی بیاور برویم منزل . با عصا (البته مصنوعی بود) به طرف منزل رفتم و بعدا جریان را نقل کردم .

و اما در بیمارستان پس از شفا یافتن من وبچه ، غوغایی از جمعیت و پرستارها و دکترها بود ، زبان از شرح آن عاجز است ، صدای گریه و صلوات ، تمام فضای اطاق و سالن را پر کرده بود .

108 - معجزه ولی عصر و شفای مریض

حقیر سید حسن برقعی مدتی است که توفیق تشرف به مسجد صاحب الزمان ارواحنا فداه معروف به مسجد جمکران قم نصیبم می شود ، سه هفته قبل (شب چهارشنبه پنجم ربیع الثانی 1390) مشرف شدم در قهوه خانه مسجد که مسافرین برای رفع خستگی می نشینند و چای می خورند ، به شخصی برخورد کردم به نام ((احمد پهلوانی)) ساکن حضرت عبدالعظیم امامزاده عبداللّه ، کبابی توکل سلام کرد و علی الرسم جواب و احوالپرسی شروع شد . گفت من چهار سال تمام است شبهای چهارشنبه به ((مسجد جمکران)) مشرف می شوم . گفتم قاعدتا چیزی دیده ای که ادامه می دهی و قاعدتا کسی که در خانه امام زمان صلوات اللّه علیه آمد نا امید نمی رود و حاجتی گرفته ای ؟ !

گفت آری اگر چیزی ندیده بودم که نمی آمدم ، در سال قبل شب چهارشنبه ای بود که به واسطه مجلس عروسی یکی از بستگان نزدیک در تهران نتوانستم مشرف شوم ، گرچه مجلس عروسی گناه آشکاری نداشت ، موسیقی و امثال آن و تا شام که

خوردم و منزل رفتم خوابیدم پس از نیمه شب از خواب بیدار شدم تشنه بودم خواستم برخیزم دیدم پایم قدرت حرکت ندارد ، هرچه تلاش کردم پایم را حرکت بدهم نتوانستم . خانواده را بیدار کردم گفتم پایم حرکت نمی کند ، گفت شاید سرما خورده ای گفتم فصل سرما نیست (تابستان بود) بالا خره دیدم هیچ قدرت حرکت ندارم ، رفیقی داشتم در همسایگی خود به نام ((اصغرآقا)) گفتم به او بگویید بیاید . آمد گفتم برو دکتری بیاور گفت دکتر در این ساعت نیست . گفتم چاره ای نیست بالا خره رفت دکتری که نامش دکتر شاهرخی است و در فلکه مجسمه ((حضرت عبدالعظیم)) مطب دارد آورد ، ابتدا پس از معاینه ، چکشی داشت روی زانویم زد ، هیچ نفهمیدم و پایم حرکت نکرد ، سوزنی داشت در کف پایم فرو کرد ، حالیم نشد ، در پای دیگرم فرو کرد درد نگرفت ، سوزن را در بازویم زد ، درد گرفت . نسخه ای داد و رفت ، به اصغرآقا در غیاب من گفته بود خوب نمی شود سکته است .

صبح شد بچه ها از خواب برخاستند مرا به این حال دیدند شروع به گریه و زاری کردند . مادرم فهمید به سر و صورت می زد غوغایی در منزل ما بود ، شاید در حدود ساعت نُه صبح بود ، گفتم ای امام زمان ! من هرشب چهارشنبه خدمت شما می رسیدم ولی دیشب نتوانستم بیایم و گناهی نکرده ام توجهی بفرمایید ، گریه ام گرفت خوابم برد ، در عالم رؤ یا دیدم آقایی آمدند عصایی به دستم دادند فرمودند برخیز ! گفتم آقا نمی توانم . فرمود می گویم برخیز . گفتم نمی توانم . آمدند دستم را گرفتند و از جا حرکت دادند . در این اثناء از خواب برخاستم دیدم می توانم پایم را حرکت دهم ، نشستم سپس برخاستم ، برای اطمینان خاطر از شوق جست و خیز می کردم و به اصطلاح پایکوبی می کردم ولی برای اینکه مبادا مادرم مرا به این حال ببیند و از شوق سکته کند خوابیدم .

مادرم آمد گفتم به من عصایی بده حرکت کنم ، کم کم به او حالی کردم که در اثر توسّل به ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف بهبود یافتم ، گفتم به اصغرآقا بگویید بیاید ، آمد گفتم برو به دکتر بگو بیاید و به او بگو فلان کس خوب شد . اصغرآقا رفت وبرگشت گفت دکتر می گوید دروغ است خوب نشده ، اگر راست می گوید خودش بیاید . رفتم با اینکه با پای خود رفتم ، گویا دکتر باور نمی کرد با اینحال

سوزن را برداشت و به کف پای من زد ، دادم بلند شد ، گفت چه کردی ؟ شرح حال خود و توسل به حضرت ولیّعصر را گفتم گفت جز معجزه چیز دیگر نیست اگر اروپا و آمریکا رفته بودی معالجه پذیر نبود .

109 - سرگذشتی عجیب و فرج بعد از سختی

و نیز آقای برقعی مزبور می نویسند : شخصی است به نام ((مشهدی محمد جهانگیر)) به شغل فرش فروشی و گلیم فروشی به عنوان دوره گرد اشتغال دارد و اکثرا به کاشان می رود و سالهاست او را می شناسم ، ولی اتفاق نیفتاده بود که با هم همسفر شویم و در جلسه ای بنشینیم ولی کاملاً او را می شناسم ، مرد راستگویی است و به صحت عمل معروف است با اینکه خیلی کم سرمایه است و چند روز قبل هم به منزل او رفتم زندگیش خیلی متوسط است ، ولی بیش از صدهزار تومان جنس اگر بخواهد اکثر تجار به او خواهند داد ولی خودش به اندازه قدرت مالی جنس می برد .

در هر حال چندی قبل در سفری که به کاشان می رفتم پهلوی ایشان نشستم در ضمن مطالب و بحث در معجزات ائمه اطهار سلام اللّه علیهم اجمعین گفت آقای برقعی ! باید دل بشکند تا انسان حاجت بگیرد ، پس شرح حال خود را به طور اجمال بیان کرد و گفت وقت دیگری مفصل تمام شرح زندگی خود را بیان می کنم که کتابی خواهد شد ، ولی به طور اجمال ، وضع من خیلی خوب بود و شاید روزی صد تومان یا بیشتر از فرش فروشی و دوره گردی استفاده داشتم ، ولی انسان وقتی ثروتمند شد گناه می کند ، گاهی آلوده به گناه می شدم تا اینکه ستاره اقبال شروع به افول کرد ، سرمایه ام را از دست دادم و مقدار زیادی متجاوز از صد هزار تومان بدهکار شدم و در مقابل ، حتی یک تومان

نداشتم .

چند ماه از منزل بیرون نمی آمدم شبها گاهی که خسته می شدم با لباس مبدل بیرون می آمدم و خیلی با احتیاط در کوچه می رفتم . یک شب یکی از طلبکارها که از بیرون آمدن من از منزل خبر داشت پاسبانی را آورده بود در تاریکی نگهداشته بود وقتی که آمدم بروم مرا دستگیر کردند . در شهربانی گفتم مرا زندان ببرید با یکشبه پول شما وصول نمی شود ، من ده شاهی ندارم ولی قول می دهم که اگر خدای عزوجل تمکنی داد دین خود را ادا کنم ، مرا رها کردند .

یکی دیگر از طلبکارها (اسم او را برد) آمده بود درب منزل ، خانواده ام با بچه کوچک دوساله رفته بود پشت در ، چنان با لگد به در زده بود که به شکم خانواده و بچه رسیده بود ، بچه پس از چند ساعت مرد و خانواده ام مریض شد و حتی الا ن هم مریض است با اینکه متجاوز از بیست سال از این ماجرا می گذرد .

هرچه در منزل داشتیم خانواده ام برد و فروخت حتی گاهی برای تهیه نان ، استکان و نعلبکی را می فروختیم ونانی می خریدم ومی خوردیم تا اینکه تصمیم گرفتم از ایران خارج شوم و به عتبات بروم شاید کاری تهیه کنم و از شرّ طلبکارها محفوظ باشم و ضمنا توسلی به ائمه اطهار پیدا کنم . از راه خرمشهر از مرز خارج شدم ، فقط یک خرجین کوچک که اثاثیه مختصری در آن بود و حتی خوراکی نداشتم همراهم بود وقتی به خاک عراق رسیدم تنها راه را بلد نبودم ، در میان نخلستان ندانسته به راه افتادم نمی دانستم کجا می روم ، این راه به کجا منتهی می شود نه کسی بود راه را از او بپرسم و نه غذا داشتم بخورم ، از گرسنگی و خستگی راه ، بی طاقت شدم حتی خرماهایی که از درخت روی زمین ریخته بود نمی خوردم خیال می کردم حرام است .

خلاصه شب شد هوا تاریک شد ، در میان نخلستان تنها و تاریک ، نشستم خرجین خود را روی زمین گذاشتم بی اختیار گریه ام گرفت بلند بلند گریه می کردم ناگهان دیدم آقایی که خیلی نورانی بودند رسیدند یک چفیه بدون عقال (مراد همان دستمالی است که عربها روی سر می بندند ولی

عقال نداشت) روی سرشان بود با زبان فارسی فرمودند چرا ناراحتی ؟ غصه نخور الا ن تو را می رسانم . گفتم آقا راه را بلد نیستم ، فرمود من تو را راهنمایی می کنم ، خرجین خود را بردار همراه من بیا .

چند قدمی رفتم شاید ده قدم نبود ، دیدم جاده شوسه اتومبیل رو است ، فرمودند همینجا بایست الا ن یک ماشین می آید و تو را می برد تا چراغ ماشین از دور پیدا شد آن آقا رفتند وقتی ماشین به من رسید ، خودش توقف کرده مرا سوار کردند به یک جایی رسیدیم ، مرا سوار ماشین دیگر کرد و کرایه هم از من مطالبه ننمود و تا کربلا پست به پست مرا تحویل می دادند ونمی گفتند کرایه بده ، گویا سابقه داشتند از کار .

ولی در کربلا هم کاری پیدا نکردم ، وضعم بد بود ، آمدم در حرم مطهر سیدالشهداء علیه السّلام گفتم آقا آمده ام کار مرا درست کنید خیلی گریه کردم از حرم مطهر بیرون آمدم (روز اربعین بود) همان آقایی که در میان نخلستان دیده بودم دیدم ، سلام کردم جواب دادند و ده دینار به من مرحمت کردند ، فرمودند این ده دینار را بگیر . گفتم آقا کم است ، فرمود کم نیست اگر کم بود باز به شما می دهم ، گفتم آقا آدرس شما کجاست ؟ فرمود ما همین جاها هستیم . مشهدی محمد می گفت پول عجیب بود ، بوی عطری می داد ، عجیب هرچه می خریدم چند برابر استفاده می کرد ، مقدار زیادی استفاده کردم و هروقت چند هزار تومان پیدا می کردم می آمدم ایران بین طلبکارها تقسیم می کردم و برمی گشتم وتمام این درآمدها از همان ده دینار بود .

یک سال دیگر در روز بیست و هشتم صفر همان آقا را در حرم مطهر امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیه دیدم گفتم آقا یک مقدار دیگر هم به من کمک کنید ، پنج دینار دیگر هم مرحمت کردند ولی دیگر آن آقا را ندیدم . یک روز در نجف می رفتم یکی از کسبه بازار مرا صدا زد جلو رفتم گفت آیا می آیی در حجره من ؟ گفتم آری . گفت ضامن داری ، گفتم دو نفر ، گفت کیست ؟ گفتم یکی خدای عزّوجل و دیگری امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیه قبول کرد . می گفت گاهی هزار دینار در اختیار من می گذاشت و می رفتم بغداد جنس می خریدم وبرمی گشتم و در سود تجارت شریک بودم ، تمام قرضهای خود را دادم ولی چون خانواده ام در قم بودند ناچار شدم به قم بیایم ، در حرم مطهر سیدالشهداء فقط دعا کردم قرضهایم

ادا شود و به قدر کفاف داشته باشم و زیادتر از آن نخواستم چون آثار بد ثروت را دیدم .

مشهدی محمد مذکور در منزلش روضه ای دارد می توان اخلاص را از مجلس او فهمید و اینجانب شخصا در مجلس مزبور شرکت کردم ، می گفت من حضرت زهرا علیهاالسّلام را حاضر می بینم .

110 - زلزله قیر و کارزین فارس

زلزله قیر و کارزین فارس

((قیر)) سمت جنوب شرقی شیراز به فاصله تقریبا چهل فرسنگ واقع است و در حدود چهارده فرسنگ از فیروز آباد دورتر است و فاصله اش از کارزین یک فرسنگ و نیم می باشد (در فارسنامه گوید : بلوک قیر ، طول آن ده فرسخ می باشد که ابتدای آن مبارک آباد و آخرش باغ پاسلار و پهنای آن دو فرسخ و نیم از قریه کیفر کان تا گندمان و از گرمسیرات فارس است واین بلوک مشتمل بر بیست و سه قریه آباد است) .

اخیرا ((قیر)) از برق و لوله کشی آب و خیابان و ساختمانهای سیمان و بیم آهن آباد شده و جمعیت آن در حدود هفت هزار نفر بوده است .

در روز 25 ماه صفر سنه 1392 مطابق 21 فروردین 1351 شمسی این ناحیه مورد خشم الهی واقع شده و از بلای آسمانی و زلزله عظیم زمینی بیشتر بلوک قیر صدمه دید و بیش از همه جا ، قیر را زیرورو نمود به طوری که یک ساختمان سالم نماند و تقریبا ثلث اهالی آن زیر انبوه سنگ و خاک و آجر به سخت ترین وضعی جان سپردند و پیرمردان مانند چنین حادثه وحشتناکی را بخاطر ندارند .

چون دانستن تفصیل آن موجب عبرت و بیداری از غفلت است از دو نفر

اهل علم که موثق و شاهد حادثه بوده اند جناب آقای شیخ محمد جواد مقیمی قیری و جناب آقای شیخ احمد رستگار در خواست شد که آنچه را دیده و دانسته اند بنویسند و برای اطلاع خوانندگان این کتاب ، نامه هردو بزرگوار ثبت می شود .

نامه جناب شیخ محمد جواد مقیمی قیری

بسم اللّه الرحمن الرحیم

درموضوع حادثه دلخراش زلزله قیروکارزین و آفرز آنچه اتفاق افتاده و تحقیق شده وتلفات جانی و مالی واقع گردیده به طورخلاصه عرض می شود :

پانزده دقیقه پیش از طلوع آفتاب روز بیست و پنجم ماه صفر 1392 زلزله شدیدی آمد که سابقه نداشت وآنهایی که بیرون از آبادی بودند گفتند که اول برقی از سمت قبله و بعد برقی از طرف قطب و بعد زلزله گرفت ، در اول قدری خفیف بود و بعد به اندازه ای شدت کرد که زمین دور خود می پیچید و صدای مهیبی بلند شد مانند صدای رعد و به اندازه 25 ثانیه ادامه داشت ، تمام خانه ها خراب گردید عمارتهای محکم ازسیمان و بیم آهن و گچ و سنگ از شالوده از هم پاشید و فروریخت و چون اغلب افراد کوچک در خواب بودند وزنها هم که بیدار بودند ، مشغول نماز و وضو گرفتن و بعضی نماز خوانده بودند ومردها بیدار بودند اکثر تلفات جانی بچه های کوچک و مادرها که به واسطه علاقه به اولادشان می خواستند آنها را بیرون آورند مهلت نیافته و همه زیر انبوه آوار هلاک شدند .

تا اندازه ای که یقین است عدد تلفات از بزرگ و کوچک از خود قیر تقریبا دوهزار و پانصد نفر و از توابع ، قریب پانصد نفر هلاک شدند واللّه العالم .

و اما آنهایی که بعد از زلزله به فاصله دو روز و یکشب یعنی ازصبح روز 25 صفر تا پنج بعد از ظهر روز بیست و ششم از زیر خاکها زنده بیرون آمدند :

1 پسری هفت یا هشت ساله به نام ((محمود)) فرزند محمد صفائی ساکن خود قیر است ، البته عده چند نفری از اهل آن خانه زیر آوار شده بودند بعضی از آنها را همان روز بیرون آوردند و یک نفر از آنها هم مرده بود ولی آن پسر را که روز دوّم بیرون آوردند صحیح و سالم بود و از او سؤ ال کردند که در مدت این دو روز آیا کسی به تو خوراک و آب می داد گفت آقا دائیم رسول خاکساری به من بیسکویت وآب می داد (البته از غیب به او خوراک رسانده شده و بچه ، دهنده را دائی خود خیال می کرده است) و الا ن هم آن پسر زنده و سالم است .

2 بچه سیدی به نام ((سید حسن)) به سن چهارساله فرزند آقا سید حبیب اللّه حسینی ساکن قیر ، بعد از وقوع زلزله در ساعت پنج و نیم صبح که در زیر آوار و انبوه خاک وسنگ قرار گرفته بوده فردا صبح تاساعت ده ، روز بیست و ششم او را از زیر خاک بیرون آوردند و چون از او سؤ ال کردند در این مدت خوراک و آب کسی به تو می داد ؟ در جواب می گفت مادرم به من غذا وآب می داد در حالی که مادرش زیر خاک نشده و بیرون بوده است ولی دو برادر بزرگش یکی به سن هیجده سالی و دیگری کوچکتر و یک خواهر ، هر سه از دنیا رفته بودند و آن بچه را صحیح و سالم بیرون آوردند .

3 از جمله کسانی که بعد از گذشتن 44 ساعت که از زیر خاکها و آوار بیرون آمده و زنده است به قدرت کامله الهی ، بچه ای است یازده ساله ((منصور)) نام فرزند مشهدی ابراهیم موزری ساکن قیر از ساعت پنج و نیم صبح بیست و پنجم که زلزله آمد و زیر خاک شد تا یک ساعت بعد از نصف شب بیست وهفتم او را از زیر خاک بیرون آوردند زنده بود ولی در اثر زیاد ماندن زیر خاک پاهای او تا مدتی به راه رفتن قادر نبود و بحمداللّه طولی نکشید که بهبودی یافت و الا ن می تواند راه برود .

بنابراین ، اگر همان روز بلکه فردای آن روز هم اگر امداد رسیده بود مسلما افراد بسیاری زنده از زیر خاک بیرون می آمدند ولی افسوس که کمک و امداد نرسید و افراد زیادی بعد از دو روز زیر خاک جان سپردند .

اخبار از وقوع حادثه موحشه

شخصی به نام ((حاج سید جعفر حسینی)) که چند روز قبل از وقوع زلزله و ظاهرا سه روز ، به رحمت ایزدی پیوست ، سه چهار روز پیش از فوت آن سید مرحوم ، که در حال مرض روی بستر خوابیده و مرد متدین و با ایمانی بوده است ، پسری دارد به نام آقا سید اکبر با اقوام و اقارب بر بالین او نشسته بودند یک مرتبه آن سید در حال مرض به صدای بلند می گوید ای تاجرها ! ای پیله ورها ! هرکدام هزار تومان بدهید که خانه هاتان خراب می شود ، چند مرتبه همین کلمه را تکرار می کند هزار تومان بدهید ، بعد می گوید یکصد تومان بدهید که خانه ها خراب می شود ، بعد رو می کند به خانواده اش و می گوید شما همه ازقیر بیرون روید که اگر ماندید هلاک می شوید ، چند مرتبه این جمله را تکرار می کند و بعد از چهار روز از دنیا می رود رحمه اللّه علیه و بعد از سه روز از فوت آن مرحوم همان زلزله عظیمه واقع شد و خانه ها خراب و تلفات مالی و جانی وارد گردید .

شاید مراد از اینکه یک هزار تومان دهید و خطاب به تجار و ثروتمندان فرموده بوده ، یعنی صدقه بدهید و به فقرا اطعام کنید تا رفع بلا شود و ممکن است در آن حالت بلا را مشاهده می کرده و بر او کشف شده بوده است اللّه اکبر از غفلت ما اولاد آدم که از این آیات بزرگ الهی بیدار نمی شویم و متنبه نمی گردیم .

رؤ یای صادقانه

شخصی به نام ((رمضان طاهری)) گفت شب بیست و پنجم صفر که صبح آن زلزله آمد پسر کوچکی داشتم بیمار بود و خواب نمی رفت و خیلی ناراحتی می نمود نزدیک طلوع صبح بود دیدم خیلی گریه می کند مادرش را صدا زدم بیدار شد گفت خیلی به صبح مانده ؟ گفتم نزدیک است و من قدری می خوابم موقع نماز مرا بیدار کن ، خوابم برد ناگاه دیدم یک نفر جوان آمد درب خانه به من گفت بیا بیرون ، گفتم چکار داری ؟ گفت بیا بیرون . رفتم نزدیک منزلم جای وسیعی بود گفت نگاه کن گفتم به چه نگاه کنم گفت نگاه خانه ها و منزلها ، چون نگاه کردم دیدم تماما خراب شده است گفتم خانه های

ماست ؟ گفت بلی گفتم برای چه این طور شد گفت به واسطه معصیت زیاد . گفتم اهل این محل همه نماز می خوانند و روزه می گیرند و عبادت کارند گفت همه ریاء است و خالص نیست هرچه التماس کردم فایده نبخشید و رفت .

بیدار شدم دیدم موقع نماز است عیالم به من گفت چرا در خواب گریه می کردی وناراحت بودی ؟ گفتم هیچ ، زود باش بچه ها را ، دوتا را تو بردار و دوتای آنها را هم من برمی دارم تا از خانه بیرون ببریم و در آن خانه افرادی دیگری هم بودند ، همینقدر دست بچه ها را گرفتم که بیرون برم زلزله گرفت و مهلت نداد که تکانی بخوریم ، همه زیر آوار شدیم چند بچه و مادرشان تلف شدند و مرا با چند نفر دیگر تا نزدیک ظهر از زیر خاک بیرون آوردند .

وقتی از زیر خاکها بیرون شدم سرگردان شدم که خانواده و بچه هایم زیر خاک هستند و کسی را ندارم چکنم ؟ دیدم یکی از بستگان نزدیکم آمد و صدا زد عمو ! عمو ! گفتم بیا روز امداد است کمک کن بچه هایم زیر خاک هستند می میرند کمک کن تا آنها را بیرون آوریم ، گریه کرد گفت من هم چند نفر زیر خاک دارم نمی توانم .

بچه جوانی محصل در منزل ما بود دیدم سالم است گفتم بیا کمک بکن ، گریه کرد گفت نمی توانم آن هم رفت باز هم یکی از خویشان و همسایگانم آمد در حالی که حیران و سرگردان بود ، گفتم محض رضای خدا بیا کمک کن بچه هایم از کفم می روند ، گفت من هم بچه هایم زیر خاک هستند و کسی ندارم . خلاصه نمونه قیامت بود و همه وانفسا گویان بودند . اگر بخواهم قضیه را خوب و کاملاً بنویسم طول می کشد و موجب ملال است .

زن مؤ منه ای از اهل قیر گفت شبی که صبح آن زلزله آمد و خانه ها خراب گردید یک ساعت بعد ازنصف شب خواب دیدم : ((سیدی آمد درب خانه ما و عمامه ای که بر سر داشت به دور گردن خود پیچیده و زنی هم همراه ایشان است و صورت خود را نقاب انداخته و به من صدا زد من بیدار شدم فرمود چراغ روشن کن ، روشن کردم فرمود با شوهر و فرزندانت از خانه بیرون بروید .

عرض کردم آقا ! شش هفت سال زحمت کشیده تا این خانه را درست کرده ایم و حالا تازه آمده ایم در آن زندگی کنیم . فرمود باید بیرون بروید

که بلا نازل می شود ، گفتم اجازه می دهید شوهرم را بیدار کنم ، گفت هنوز زود است خیلی وحشت داشتم

ص: 226

در دل خود می گفتم کاش صبح می شد و مؤ ذن اذان صبح می گفت .

گفت آتش روشن کن و آب روی آتش گذار اما مهلت اینکه چایی درست کنی پیدا نمی کنی ، آتش کردم صدا زدم شوهرم حیدر را از خواب بیدار کردم دیدم صدای مؤ ذن بلند شد و اذان صبح گفت . مرتبه دوم چون خیلی متوسل به اباالفضل علیه السّلام شدم و صدا زدم یا اباالفضل العباس علیه السّلام به دادم برس ، دیدم سید جوان نورانی که به نظرم آمد یک دست در بدن نداشت آمد درب منزل گفت حیدر را بیدار کن و بگو مادرت فوت شده بیا جنازه اش را بردار و دفن کن .

گفتم آقا سید کاظم کجا بوده اید و سید کاظم فاطمی اهل منبر بود از اهل قیر که بر اثر حادثه زلزله به رحمت خدا رفت ، فرمودند سید کاظم نیستم و از طرف قبله آمده ام و می خواهم عبور کنم ، خیلی ترسیدم فرمودند نترسید چون حامله هستید من پشت به طرف شما می کنم و حرف می زنم دیگر او را ندیدم ، پس زلزله کوچکی آمد وتا بچه ها را بیدار کردم و شوهرم از خواب بلند شد ، زلزله سخت شروع شد ، همین قدر که توانستیم بچه ها را از خانه بیرون بیاوریم که خانه خراب شد ، اگرچه تمام خانه های ما خراب شد ولی همان خانه ای که بچه ها در آن خوابیده بودند شکسته شد و پایین نیامد و بحمداللّه هیچکس از اهل خانه تلف نشدند .

***

زن مؤ منه ای گفت در ماه محرم تقریبا یک ماه ونیم پیش از وقوع زلزله در خواب دیدم که از طرف مشرق یک ابری پیداشد و یک نفر در میان آن ابربه صدای بلند اذان می گوید و از اول محل طلوع آفتاب مشغول اذان و گفتن ((اللّه اکبر)) بود و به تدریج بالا می آمد و کلمه کلمه اذان را می گفت تا رسید بالای سر قیر ، دیگر از اذان گفتن ساکت شد و صدای او به همه جا می رسید و همه عالم می شنیدند ، من از خواب بیدار شدم به یکی از همسایگان خود خواب را نقل کردم ، جواب داد خواب شما دلیل است بر اینکه قیر خراب می شود .

یک نفر به نام ((سید علی مرتضوی)) از اهل قیر می گوید یک شب قبل از وقوع زلزله و خرابی قیر در خواب دیدم ابر سیاه بسیاری از طرف قبله آشکار شد و عده زیادی از اهالی قیر جلو آن ابر ایستاده و التماس می کردند که از محل ما بگذر و ما را به بلا گرفتار مکن هرچه التماس می کردند فایده نبخشید و ابر از سمت قطب

آمد و مثل سیلاب یکمرتبه همه شهر قیر را فرا گرفت وبه طرف قبله سرازیر شد .

از این نوع خوابهای وحشتناک که اخبار از وقوع حادثه موحشه بوده زیاد و نوشتن آنها موجب طول کلام است و همچنین آنهایی که یک روز بلکه دو روز بعد از اینکه زیر خاک بودند زنده بیرون آوردند بسیار است و برای عبرت گرفتن در آنچه نوشته شد کفایت است ((ما اَکْثَرَ الْعِبَرَ وَاَقَلّ اْلاِعْتِبارَ ؛ چه فراوان است اسباب عبرت وکم است عبرت گرفتن)) .

آنچه خود بنده شخصا به چشم مشاهده کردم آنکه بنده در م;حلی به نام تنگ روئین مشغول تبلیغ بودم عصر روز بیست و چهارم ماه صفر دعوت شدم در یک فرسخی آن محل به نام بند بست وعده ای از ایلات احشام نشین که چادرنشین بودند برای تبلیغ و عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السّلام رفتم و از آنجاتا قیر پنج فرسخ بود شب در آنجا تا دو ساعت ازشب گذشته مشغول گفتن مسائل دینی و موعظه و نصیحت و عزاداری بودم بعد از صرف شام ، چند نفر از محل تنگ روئین هم آمده بودند گفتند بیا برویم به محل و همانجا بخوابید .

و مساجد آن در حدود هفت هشت مسجد داشت. اما یک نفر عالم دینی نداشتند. ابداً اقامه نماز جماعت نمیشد. مجالس دینی و تبلیغات مذهبی نداشتند. تنها ماه رمضان و ماه محرم و صفر آن هم خیلی کم مجلس تبلیغات برپا میشد، آن هم منبری های بیسواد، نه خودشان عالمی داشتند و نه علاقه قلبی و حقیقی به اهل علم داشتند. خیلی مادی و حریض به دنیا بودند. امر به معروف و نهی از منکر در میان آنها متروک و اگر هم کسی دیندار بود و وظیفه مهم دینی را انجام میداد، مورد تعقیب و ملامت مردم اهالی می گردید و الان هم بعد از این آیت بزرگ الهی که نمونه ای از قیامت بود بواسطه نداشتن مبلغ و عالم و رهبر صحیح باقیماندگان به همان حالت اولی باقی بلکه بدتر و بدبخت تر شده اند تا عاقبت کار این بیچاره مردم به کجا منتهی شود. بیش از این مصدع اوقات نشوم خداوند به حرمت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم سایه مبارک علماء اعلام و مجتهدین عظام و عموماً بالاخص حضرت مستطاب الی را از سر این جان نثار و عموم و

مسلمین کوتاه نگرداند و و جود مبارک را از جمیع بلیات مصون و محفوظ بفرماید انشاء الله تعالی.

محمد جواد مقیمی

نامه جناب آقای شیخ احمد رستگار

بسمه تعالی

در تاریخ 25 شهر صفر سنه 92 وقایع زلزله قیر و کارزین که اینجانب در یکی از قرأ کارزین موسوم به سرچشمه حاضر و ناظر بودم آن است که هنگام صبح پس از انجام فریضه صبح قریب به ساعت پنج و ربع بنده گفتم خسته هستم و امشب همینجا می خوابم و فردا صبح می آیم . آنها رفتند به قریه تنگ روئین و بنده همانجا در چادر خوابیدم وصبح هم نماز صبح را خواندم و پس از نماز دو مرتبه خوابیدم هنوز چشمم به خواب آشنا نشده بود که زلزله گرفت از وحشت بلند شدم که از چادر بیرون بروم به اندازه ای شدت داشت که نتوانستم بلند شوم به زمین افتادم ، باز بلند شدم ، به زمین خوردم ، مرتبه سوم دست روی زمین گذاشتم و زمین به دور خود می چرخید و می لرزید قدری ساکت شد از چادر بیرون آمدم کوه بزرگی در آن نزدیکی بود چنان کوه به لرزه آمده بود که از قله آن سنگهای بزرگ کنده می شد و از هم متلاشی شده و پایین می ریخت و کوه مثل رعد صدا می داد بعضی جاها زمین ازهم شکافته شده و دوباره به هم آمده بود .

نزدیکی کوهی به نام آب باد ، زمین از هم شکافته و آب بسیاری مانند چشمه از زمین بیرون آمده که عمق آن معلوم نیست چقدر است و مانند استخر بزرگی آب ایستاده و حرکت نمی کند وبعض جاهای دیگر که آب چشمه داشته و زراعتهای بسیاری و باغات بی شمار مشروب می شده آن چشمه بکلی خشک شده یا کم شده است و بعضی جاها آب چشمه چند برابر شده است مثل خود قیر ، خداوند بزرگ داناست به حکمتها و مصالح آن ، خداوند جمیع مؤ منین و مؤ منات را از بلاها محفوظ

بدارد به حق محمد و آله الطاهرین .

برای اطلاع بیشتر و تذکر از اوضاع قیر و اهالی آن عرض می کنم :

خود قیر قصبه ای بود که کم کم صورت شهری به او داده شده و در تمدن کنونی به سرعت جلو می رفت و دارای برق و شهرداری وآب لوله کشی و خیابان جدید وسط شهر کشیده بودند و جمعیت آن بیش از شش هزار نفر بود و دارای چند دبستان و مقدمه دبیرستان هم فراهم می شد مشغول تعقیب نماز و اوراد بودم که ناگاه زمین کمی لرزیدن گرفت و دانستم که زلزله است اندک تاءملی کردم به قصد اینکه زلزله قطع شود نماز آیات بخوانم دیدم ادامه پیدا کرد برخاستم از درب اطاق سر بیرون کردم تا ببینم چه خبر است در حالی که پایم برهنه بود ولی قصد فرار نداشتم همین که از درب اطاق خارج شدم ناگاه دیدم آسمان صدایی کرد و زمین بشدت لرزید و این جانب قریب به هفت متر پرتاب شدم پهلوی درختی و از شدت لرزش زمین نتوانسم خودم را بگیرم ناچار به درخت چسبیدم که ناگاه جهان را یکبارگی ظلمت فروگرفت و پس از اندک زمانی که جهان روشن و تاریکی بدل به نور گردید نظر کردم دیدم از منازل و قریه اثری باقی نیست جز قلیلی از دیوارهای شکسته و خانه های مهدوم و خراب شده ، خلاصه آمدن زلزله قریب 25 ثانیه ادامه داشت ولی خرابی و انهدام قریه زیاده از حد واقع گردید .

ملخص کلام اینکه : چون صبح بود و مردان قریه برای انجام وظیفه زراعت از خانه خارج شده بودند ولی از قریه بیرون نرفته بودند که فورا این جانب قدغن نمودم که خارج نشوند و آنها را تسلیت داده و تهییج نمودم تا اینکه به همدستی جوانان و پیران بلکه به مساعدت نسوان برخی با ابزارهای حاضر و موجود و فرقه ای به وسیله دست کوشش نموده به کوشش و جد و جهد تمام ، قریب چهار ساعت تا اینکه تقریبا یکصد و پنجاه نفر را از زیر خاک و آوار خارج نمودیم که غالب آنها کودک بودند و چند نفر از مردان و زنان .

و اما از آنانکه بدرود زندگی گفته بودند شصت و یک نفر بودند و جمله اموات را جنب هم خوابانیده و شروع به حفر قبر نمودند و چند نفر را هم دستور دادم تا اینکه مشغول غسل دادن و کفن کردن شوند و این جانب به اتفاق جناب حاج شیخ منصور محمودی که از جمله نجات یافتگان

بود و قبل از انهدام حسینیه ، از حسینیه خارج شده بود به جملگی اموات نماز خواندیم و تا چهار ساعت بعد از ظهر هریک را جداگانه به خاک سپردیم و اینجانب تاسه روز برای تعزیت و تسلیت اهل قریه ماندم و بعدا رهسپار محل شدم و اما از قریه قیر و کارزین اطلاع کافی به دست نیاوردم .

پایان نامه

تذکری لازم

بعضی از مسلمانان نادانسته به پیروی از مادیین ، حوادث موحشه ای که در زمین واقع می شود مانند زلزله خراب کننده و سیل بنیان کن را قهر طبیعت می گویند و در روزنامه ها با حروف درشت ((خشم طبیعت)) می نویسند و نمی دانند که این حرف برخلاف عقل و شرع است ؛ اما خلاف عقل بودنش ؛ زیرا قهر و خشم از آثار ادراک و شعور است مثلاً حیوان یا انسان گاهی که ادراک ناملایمی از دیگری نمود بر او خشم می کند . و از او انتقام می گیرد بنابراین طبیعت را که اصلاً شعوری نیست خشم در آن تصور نمی شود .

و اما شرعا پس از اینکه از برهان امکان و حدوث به یقین دانسته شد که کره زمین و موجودات در آن و سایر اجزاء جهان هستی تماما آفریده شده حضرت آفریدگار است و عموما پدید آمده از حکمت و قدرت بی نهایت اوست و همه از عرش تا فرش از درّه تا ذرّه تحت تربیت و تدبیر حضرت رب العالمین می باشد ، بنابراین ، حوادثی هم که در کره زمین پدید می آید آنها هم از خداوند جهان آفرین است .

آیا عقلاً می توان پیدایش حادثه را از خود آن دانست آیا ممکن است در ملک خدا و آفریده شده او حادثه ای بدون اذن و مشیت او پدید آید در حالی که برگی از درخت نمی افتد و قطره ای باران نمی بارد مگر به اذن او جل جلاله (1) .

1- (وَما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ اِلاّ یَعْلَمُها)، (سوره انعام ، آیه 59)

اسباب طبیعی برای حوادث

اگر گفته شود این حوادث را اسبابی است که دیده و شناخته شده است مثلاً سبب سیلهای بنیانکن همان بارانهای شدید پی در پی است و سبب زمین لرزه ، بخارهای متراکم جوف زمین است که حرکت کرده و از محلی می خواهد خارج شود یا سیلهایی است که در جوف زمین به حرکت می آید .

سببیت سبب از مسبب است

در پاسخ گوییم سلسله اسباب و مسببات و ارتباط معلولات به علل آنها را منکر نیستیم و می گوییم خراب شدن بناها از سیلاب است و آن بارانی است که از ابر ریزش کرده و ابر هم بخارهایی است که از دریاها به سبب تابش حرارت آفتاب برخاسته یا مثلاً پیدایش میوه از درخت است و درخت هم از تخمی که در زمین افشانده شده وآب به آن رسیده حاصل شده و نیز پیدایش حیوان از نطفه می باشد و نطفه هم از جفت شدن نر با ماده پدید آمده و هکذا لکن کلام در پیدایش اسباب و ظهور خاصیت و اثر آنهاست و گوییم چنانی که به حکم قطعی عقلی اصل هستی هر سببی از خودش نیست و از آفریده شده ای مانند خودش هم هست نشده بلکه خدای جهان آفرین او را آفریده همچنین خاصیت و سببیت او هم از خودش نیست و خدای مسبب الاسباب آن را سبب پیدایش چیز دیگر قرار داده و مربی و مدبر در تمام اجزاء هستی اوست و لاغیر و شریکی برای او نیست (و این مطلب در بحث توحید افعالی از کتاب قلب سلیم به تفصیل نوشته شده است) مثلاً چنانی که اصل پیدایش آب از خداست تبدیل آن به بخار هنگام تابش آفتاب و به صورت ابر درآمدن بخار و سپس ریزش باران از آن تماما به تدبیر و اذن خداست که در هرجا و هر اندازه که مشیت و حکمت او اقتضا کند می ریزد و نیز سیلاب شدنش و خرابی رساندنش هم وابسته به اذن و مشیت اوست .

و نیز چنانی که پیدایش بخارها در جوف زمین از خدای زمین آفرین است قدرت آن به طوری که زمین به این سنگینی را می لرزاند کما و کیفا یعنی اندازه لرزش و آثار آن همه از خداوند می باشد چه زمین لرزه هایی که در بیابانها واقع

می شود و هیچ زیانی به بشر نمی رسد و چه زلزله های شدیدی که در آبادیها پدید می آید و خشتی از دیواری نمی افتد و گاهی هم که حکمت و مشیت اقتضا کند ، بنیانهای محکم را از بیخ و بن خراب کرده و آن را زیر و زبر می کند و بشر را بیچاره و درمانده می نماید : ((هیچ مصیبت و بلایی نرسد در زمین و نه در نفسهای خودتان مگر اینکه در لوح محفوظ ثبت شده است پیش از آنکه آن را بیافرینیم)) (1) .

هفت خصلت شرط حوادث

امام صادق علیه السّلام فرمود : ((نه در زمین و نه در آسمان چیزی نباشد جز با این هفت خصلت ، به مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل ، هرکه گمان برد که می تواند یکی از اینها را نقض کند محققا کافر است)) (2) .

و در حدیث دیگر حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود : ((هرکه جز این معتقد باشد محققا بر خدا دروغ بسته یا بر خدا رد کرده است)) .

از این بیان کوتاه به خوبی دانسته شد که زمین لرزه و سایر حوادث عموما به اذن و مشیت خداوند است .

آیا از خشم خداست ؟

اگر پرسیده شود آیا حوادث موحشه را می توان خشم خداوند نامید ؟

پاسخ آن است که واجب است اعتقاد و یقین داشت که خداوند در برابر افعال

1- (ما اَصابَ مِنْ مُصیبهٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَئَها)، (سوره حدید، آیه 22).
2- ((لا یَکُونُ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَفِی السَّماءِ اِلاّ بِهذِهِ الْخِصالِ السَّبعِ بِمَشِّیَهٍ وَاِرادَهٍ وَقَدَرٍ وَقَضاءٍ وَاِذنٍ وَکِتابٍ واجلٍ فَمَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یَقْدِرُ عَلَی نَقْضِ واحِدَهٍ فَقَدْ کَفَرَ))، (اصول کافی).

اختیاری بشر خوشنود و ناخوشنود و دارای لطف و قهر است ؛ یعنی کردارهای نیک بشر مورد رضا و خوشنودی خداست چنانی که کردارهای زشت و ناروایش مورد خشم خداوند است لکن واجب است انسان بداند که رضا و سخط خدا مانند خوشنودی و خشم مخلوق نیست .

توضیح مطلب آنکه : هرگاه انسانی از دیگری کرداری دید که ملایم با طبع و مورد علاقه اوست قهرا دلش شاد و خنک می شود و از این روی او را به نیکی یاد کرده در مقام احسان و انعام به او برمی آید چنانی که اگر آن کردار ناملایم و مورد نفرتش باشد ، دلش گرفته و آزرده شده خونش به جوش می آید و برای دلخنکی و آرامش درونش ، در مقام تلافی و آزار رسانی به آن شخص برمی آید ، این است رضا و سخط مخلوق با یکدیگر .

و اما خداوند جل جلاله پس از هر نوع تاءثر و انفعالی منزه و مبرّا است به طوری که اگر تمام افراد بشر نیکوکار شوند و او را بندگی کنند یا اینکه عموما بدکردار و از بندگیش سرکشی کنند کمتر از ذرّه ای در آن ذات مقدس اثری ندارد .

گر جمله کائنات کافر گردند *** بر دامن کبریاش ننشیند گرد

بلی کردارهای بشر را هم مهمل و بی اثر قرار نداده بلکه اگر بنده فرمانبردار او شدند آنها را مورد لطف و اکرام و انعام خود قرار می دهد چنانی که اگر طاغی و یاغی شدند آنها را سخت عقوبت خواهد فرمود.

((بدانید خدا سخت شکنجه می دهد و خداوند آمرزنده مهربان است)) و خلاصه رضا و سخط خداوند همان ثواب و عقاب و مجازات اوست و عالم جزا به طور کلی در جهان عظیم پس از مرگ یعنی در برزخ و قیامت می باشد .

اما نسبت به زندگی دنیوی مستفاد از آیات و روایات آن است که پاره ای از عبادات و طاعات است که علاوه بر جزای اخروی در همین دنیا به جزای نیک خواهد رسید ؛ مانند صدقه و صله رحم که علاوه بر ثواب آخرت ، موجب رفع بلا و برکت در مال و عمر است چنانی که پاره ای از گناهان است که علاوه بر جزای اخروی ، در این دنیا موجب نزول بلا است مانند حرص و بخل شدید و قساوت و ظلم و تجاوز به حقوق

یکدیگر و ترک امر به معروف و نهی از منکر (1) و غیر اینها .

ناگفته نماند که نزول بلا در اثر گناهان ، کلیت و عمومیت ندارد ؛ زیرا ممکن است پروردگار کریم حلیم حکیم ، گناهکار را مهلت دهد شاید توبه کند یا کردار نیکی که اثر آن گناه را بردارد از او سر زند چنانکه ممکن است در اثر شدت طغیان و عصیان اصلاً بلا به او نرسد بلکه بر نعمتش افزوده شود تا استحقاق عقوبت اخرویش بیشتر گردد .

و شواهد این مطلب در قرآن مجید فراوان است و نقل آن موجب طول کلام می شود .

اشکالهای گوناگون و پاسخ آنها

از آنچه گفته شد دانسته گردید که زمین لزره ای که سبب هلاک دسته ای و بی خانمانی و بیچارگی و مصیبت زدگی گروه دیگر شود مانند سایر بلاهای دیگر خشم و قهر و انتقام و مجازات الهی است .

اگر گفته شود چگونه بلای عمومی ، انتقام و مجازات خداوند است در حالی که در بین بلا رسیدگان افرادی هستند که استحقاق بلا نداشتند ؛ یعنی گناهکار نبودند یا از قبیل مستضعفین و اطفال بوده اند .

دیگر آنکه بسیاری از اجتماعات بشری که به مراتب از این بلا رسیدگان گناهکارترند ، در امان هستند و این برخلاف عدل به نظر می رسد .

در پاسخ گوییم : انتقام ومجازات تنها برای گناهکاران است و اما بیگناهانی که در بلای عمومی هلاک می شوند پس این بلا ، سبب خلاصی آنها از محنتکده حیات

1- امام باقر علیه السلام فرمود خداوند به شعیب پیغمبر وحی فرستاد که من یکصد هزار نفر از قوم تو را عذاب می کنم ، چهل هزار از اشرارشان و شصت هزار از نیکانشان . شعیب عرض کرد: پروردگارا! اشرار را استحقاق است ، اخیار برای چه ؟ خداوند فرمود: چون با اشرار سازش کردند و برای خشم من برایشان خشمناک نشدند و آنها را زجر و نهی ننمودند (وسائل ، کتاب امر به معروف ، باب 8).

دنیوی و زودتر رسیدن به عالم جزا و دار ثواب و سعادت باقی است و البته در برابر رنج و شکنجه ای که به آنها رسیده خداوند جبار ، جبران خواهد فرمود و به آنها اجر خواهد داد و خلاصه بلا برای گنهکار عقوبت و مجازات است و برای بیگناه ونیکوکار کرامت و موجب ثواب و درجات می باشد .

و در باره اطفال که در کودکی می میرند در روایت رسیده که در عالم برزخ تحت کفالت حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام هستند و تربیت می شوند و روز قیامت با پدر و مادر خود جمع شده و در باره آنها شفاعت می کنند و با هم به بهشت می روند .

و اما باقیماندگان مصیبت زده شده پس این بلا تاءدیب الهی و موجب عبرت و هوشیاری از غفلت است تا توبه کنند و رو به صلاح و سداد آورند و از این گوشمال الهی بهره بردارند(1) .

و پاسخ از اختصاص طایفه ای به بلا و در امان بودن اجتماعات فاسدتر پس اولاً : چنانچه گفته شد دنیا عالم جزاء نیست تا هر گنهکاری به سزای کردارش اینجا برسد و گفته شد هرگاه حکمت اقتضا کند بشر را در برابر بعضی از گناهانش مجازات می فرماید تا ادب شود و دست از طغیان و عصیان بردارد و راه بندگی خدا را که تمام سعادت اوست از دست ندهد .

و ثانیا : لازم نیست که در همان وقت که به طائفه مخصوصی بلا رسیده به دیگران هم برسد ، دیگران هم به موقع خود که حکمت الهی مقتضی باشد مبتلا خواهند شد .

1- چنانچه در باره شهر لوط که به سبب کثرت عصیان و طغیان شهر آنها زیرو رو شد و خرابه های آن برای رهگذران موجب عبرت و هشیاری است :(وَاِنَّکُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحینَ وَبِاَّللَّیلِ اَفَلاتَعْقِلُونَ) و شما هنگام مسافرت (از مکه و مدینه به سمت شام) بر ایشان می گذرید آیا تعقل نمی کنیدوعبرت نمی گیریدتاازطغیان وعصیان دست بردارید؟!))،(سوره صافات ، آیه 137 138).

و نیز بلا منحصر به زمین لرزه نیست ممکن است آنها را به بلای سخت تری مبتلا سازد چنانی که در این سالها بسیاری از کشورها به جنگ با یکدیگر مبتلا هستند و بکلی آسایش و امنیت و راحت از آنها گرفته شده است (ودرکتاب قلب سلیم به این نوع از بلاها به تفصیل یادآوری شده است) .

و ثالثا : در بسیاری از اجتماعات افرادی هستند مانند پیرهای خمیده که موی خود را در بندگی خدا سپید کرده اند و جوانهای خاشع که از شهوات چشم پوشیده و رو به خدا آورده اند و به برکت اخلاص و دعاهای آنها بلا از آن اجتماع دور می شود .

اگر نبودند بندگان رکوع کننده و مردانی که دلهایشان برای خدا خاشع شده و بچه های شیرخوار البته بلا بر شما ریزش می کرد(1).

1- ((عَنِالنبَّی صلی اللّه علیه وآله فی حَدیثٍ طَویلٍ:((لوْلا عِبادٌ رُکَّعٌ وَرِجال خُشَّعٌ وَصِبْیانٌ رُضَّعٌ لَصبَّ عَلَیْکُمُ الْعَذابُ صَبّاً)) (مستدرک الوسایل ، ج 2، ص 353).

ملحقات طبع سوم

111 - اجابت فوری دعا

فقیه عادل حضرت آقای حاج شیخ مرتضی حایری دامت برکاته که از علمای طراز اول حوزه علمیه قم می باشند چند داستان که موجب عبرت و مزید بر بصیرت است مرقوم داشته اند وبرای بهره مندی عموم ، یادداشت می شود .

داستانی که به دو طریق معتبر بنده شنیده ام نقل می نمایم ، یکی از جناب آقای حاج سید صدرالدین جزائری ، از کسی که او را توثیق می کردند . طریق دوم از جناب آقای مروارید ، نوه ایشان از کسی که او را توثیق می کردند . و خلاصه داستان آنکه مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه اللّه علیه (که در داستان ده نام آن بزرگوار برده شد) به دیدن یکی از رفقا می رود که تب شدیدی داشته است ، ایشان به تب می گوید که خارج شو از بدن فلان به اذن اللّه تعالی و می فرماید قلیانی بیاورید تا بکشم خارج می شود ، پس تب از بدن بیمار خارج شده عافیت پیدا می کند .

سپس به ایشان گفتند شما چطور به این جزم توانستید بگویید ؟ فرمود : چون من به مولای خود و آقای خود امام زمان علیه السّلام خیانت نکردم و یقین داشتم که او آبروی خادم امین خود را حفظ می کند . و مخفی نماند که مرحوم حاج شیخ حسنعلی از بزرگان شاگردان مرحوم حجه الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی بوده است ، در ردیف میرزای شیرازی و آخوند خراسانی و سید فشارکی بوده است ، آقای نوقانی که خود یکی از حسنات دهر بود ، نقل کرد که اوایلی که مرحوم حاج شیخ به مشهد آمده بودند به قدری وارسته و بی تظاهر بود که حتی علما به مقام علمی او واقف نبودند و ایشان نزد سجاده مرحوم آقا میر سید علی حائری یزدی می نشست و برای مستمندان استمداد می نمود (ظاهرا در سنه مجاعه بوده است) .

ص: 238

مرحوم حائری در جریان این امور به ایشان مطلبی می گوید که معلوم می شود به مقام ایشان واقف نیستند ، ایشان تنها روزی به منزل سید حائری که از بزرگان علما بوده است می رود در یک مسئله سه مرتبه سید را مجاب می کند ، پس از سه بار مغلوبیت سید صافی ضمیر می گوید بارک اللّه به حاج میرزا محمد حسن ! عجب شاگردانی تربیت کرده است ، آقای آقا سید محمد علی سلمه اللّه از پدرش نقل فرمود که سالیان درازی حدود شانزده سال مرحوم حاج شیخ از سوراخ بالای حجره مدرسه برای من پول می انداخت و ما نمی دانستیم از چه ناحیه است ، بعدا به مناسبتی معلوم شد که از ناحیه ایشان است .

مؤ لف گوید : کرامات علمای ربانی و اجابت دعوات صاحبان مقام یقین ، به راستی افزون از شمار است و در ذیل داستان 25 این کتاب برای رفع استعجاب و اثبات این مطلب مطالبی گفته شد و در این مقام برای تاءیید این داستان از خاتم المجتهدین شیخ مرتضی الانصاری داستانی نقل می گردد : از شیخ محمود عراقی که از تلامیذ شیخ بوده در آخر کتاب ((دارالسلام)) نقل کرده و خلاصه اش این است که : مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اکابر علما و صاحب کرامت و اجابت دعوات بوده و مورد علاقه و ارادت شیخ انصاری بوده است ، در سال 1260 ه . ق که مرض وبا در نجف اشرف بود اواسط شب مرحوم سید به این مرض مبتلا می شود و چون فرزندانش حالت او را پریشان می بینند از ترس آنکه مبادا فوت کند و شیخ از آنها مؤ اخده نماید که چرا جهت عیادت به او اطلاع نداده اند چراغ را روشن کرده که به منزل شیخ رفته و او را از مرض سید آگاهی دهند .

مرحوم سید متوجه می شود می گوید : چه خیال دارید ؟ گفتند : می خواهیم برویم شیخ را خبر دهیم . فرمود لازم نیست بروید الا ن او تشریف می آورد . لحظه ای نگذشت که درب منزل کوبیده شد ، سید فرمود شیخ است در را باز کنید چون در را باز کردیم شیخ با ملاّ رحمت اللّه بود ، شیخ فرمود : حاج سید علی چگونه است ؟ گفتیم حالا که مبتلا شده است خدا رحم کند که ان شاء اللّه . . . شیخ فرمود ان شاءاللّه باکی نیست و داخل خانه شد ، سید را مضطرب و پریشان دید ، به او فرمود : مضطرب مباش ان شاءاللّه خوب می شوی . سید گفت از کجا می گویی ؟

شیخ گفت من از خدا خواسته ام که تو بعد از من باشی و بر جنازه من نماز گزاری .

سید گفت :

ص: 239

چرا این را خواستی ؟ شیخ فرمود : حال که شد و به اجابت نیز رسید ، سپس بنشست و قدری سؤ ال و جواب و مطایبه کردند بعد شیخ برخاست و رفت .

(و بعضی چنین نقل کردند که از شیخ پرسیدند در آن شب چگونه به طور جزم فرمودید سید خوب می شود ؟ در جواب فرموده بود : عمری است در راه بندگی و اطاعت و خدمت به شرع بودم و در آن شب آن حاجت را از خداوند خواستم یقین کردم به اجابت آن) .

و بالجمله خداوند سید را به دعای شیخ شفا بخشید ؛ تا شب هیجدهم جمادی الثانیه سال 1281 شیخ از دنیا رفت و تصادفا سید در نجف نبوده و به زیارت کربلا مشرف شده بود ، فردا جنازه شیخ را در صحن مطهر می آورند و برای نماز بر او حیران بودند ، ناگاه صدا بلند می شود ، سید آمد پس جناب سید بر جنازه نماز می خواند و سپس بر منبر شیخ تدریس می فرماید و گویند چنان بوده که گویا شیخ درس می گوید . تا در سال 1283 جناب سید از دنیا می رود رحمه اللّه علیهما .

و این فرمایش شیخ در جواب از پرسش اجابت دعا بمانند این داستان کوتاه است که : بچه خردسالی که بر دست و پا راه می رفت در پشت بام مادرش او را تعقیب کرده که او را بگیرد ، پس بچه به سمت ناودان آمد مادر فریاد و ناله می کرد عبورکنندگان در کوچه تماشا می کردند و اینکه کاری از آنها ساخته نیست که ناگاه بچه افتاد در همان لحظه سقوط ، بزرگی از اهل ایمان و تقوا که حاضر بود گفت خدا او را بگیرد ، یک لحظه در هوا واقف شد تا آن مؤ من او را گرفت و بر زمین گذارد مردم اطراف آن بزرگ را گرفته و بر دست و پای او می افتادند آن بزرگ فرمود ، مردم ! چیز تازه و عجیبی واقع نشده عمری است این بنده رو سیاه اطاعت او را کرده ام اگر یک دفعه او عرض بنده اش را اجابت فرماید تعجبی ندارد .

مؤ لف گوید در جزء حدیث ملک داعی در شبهای رجب چنین است : اَنَا مُطیعُ مَنْ اَطاعَنی .

ص: 240

112 - فرج پس از سختی معیشت

و نیز آیت اللّه حائری مرقوم داشتند ، از آقای طالقانی که از رفقای حاج سید علی ناصر و خود وکیل عدلیه می باشند و اهل دروغ بالخصوص نسبت به کرامات نمی باشند و اهل دیانت و صلاحند ، نقل کردند که به آقای آقاسید علی اکبر فرزند آیت اللّه سید محمد فشارکی به اصفهان منزل آقای حاج میرزا عبدالجواد کلباسی رفتم (بنده همه اینان را می شناسم 4) گفتند آقای سید علی اکبر پول نداشت ، صبح برای ادای فریضه به مسجد حکیم رفته بود قدری طول کشید رفتم به دنبالش دیدم در سجده است و حال خوشی دارد ، مزاحمش نشدم برگشتم کسی در منزل آمد و گفت من حاج عبدالجبارم آیا فرزند آقا سید محمد فشارکی اینجاست ؟ گفتم بله ، هزار تومان برایشان آورده بود .

در چهل سال پیش ، هزار تومان پول زیادی بود و کسی بدون اینکه گیرنده را ببیند نمی داد و به این زودیها چنین وجهی کسی نمی داد ، تمام مخارج حوزه علمیه قم ماهیانه سه هزار تومان بود که آن هم گاهی نمی رسید . غرض ، این مرد وجه را داد و رفت و از هرکس پرسیده شد ، حاج عبدالجبار را نشناختند .

113 - هدیه ، نشانی قبول زیارت

و نیز مرقوم داشتند از آقای آقامصطفی برقعی فرزند آقای حاج میر سید حسن برقعی در راه مشهد این داستان را برای من نقل نمودند که مرحوم آقای آقامیرزا رضا فرزند کوچک آن مرحوم که آن موقع ایشان زنده بودند (نگارنده موفق نشدم از خودش

ص: 241

شرح حالش را بپرسم) با مرحوم پدرشان به مشهدمقدس مشرف می شوند (ایشان با عائله و نوکر با اینکه عصر اتومبیل بود با کجاوه رفتند) گفتند : چون وسایل ما کجاوه بود من همه راه یا بیشتر راه را پیاده رفتم (تردید از بنده است) و در ضمن از دور خدمت حضرت رضا علیه السّلام عرض می کردم اگر زیارتم قبول است هدیه ای لطف فرمایید .

هنگامی که به مشهدمقدس رسیدیم و به دیدن مرحوم پدرم می آمدند روزی پیرمردی وارد شد به لباس اهل علم با اینکه نوکر داشتیم ، پدرم به من امر فرمود برای ایشان قلیان آماده نمایم ، قلیان آماده نموده و پس از مراجعت در بدرقه به من گفت ما تعبیر خواب را به تو دادیم اگر کسی خوابی برای شما نقل کرد تا عدد آن شبی که خواب دیده است از قرآن کریم ورق می زنی تعبیر خواب را خواهی یافت.

این را بگفت و برفت و در قلب من هم تولید اهمیتی نکرد تا پس از مدتی که مراجعت به قم نمودم و پدرم وفات نمود و وضع مالی ما خوب نبود . یک شب در مسجد بالا سر حرم حضرت معصومه سلام اللّه علیها نشسته بودم دیدم خانمی با شوهرش آمد و خوابی دیده بود گفت که من در پانزدهم ماه مثلاً خوابی دیدم من قرآن را باز نموده و پانزده ورق زدم پس از آن دیدم اصل خواب آن زن در قلب من نوشته شده است و تعبیر آن هم در زیر آن است .

گفتم خواب شما چنین است و تعبیر آن نیز چنین است ، تعجب نمودند و وجهی به من دادند ولی پس از آن برای بعضی نقل کردم این موهبت گرفته شد .

114 - اهمیت زیارت عاشورا

فقیه زاهد عادل مرحوم شیخ جواد بن شیخ مشکور عرب که از اجله علما و فقهای نجف اشرف و مرجع تقلید جمعی از شیعیان عراق بوده و نیز از ائمه جماعت صحن مطهر بوده است در سال 1337 در حدود نودسالگی وفات نموده در جوارپدرش و در یکی از حجره های صحن مطهر مدفون گردید .

آن مرحوم در شب 26 ماه صفر 1336 در نجف اشرف در خواب حضرت عزرائیل ملک الموت را می بیند ، پس ازسلام از او می پرسد از کجا می آیی ؟ می فرماید از شیراز و روح میرزا ابراهیم محلاتی را قبض کردم ، شیخ می پرسد روح او در برزخ در چه حالی است ؟

می فرماید : در بهترین حالات و در بهترین باغهای عالم برزخ و خداوند هزار ملک موکل او کرده است که فرمان او را می برند . گفتم برای چه عمل از اعمال به چنین مقامی رسیده است ؟ آیا برای مقام علمی و تدریس و تربیت شاگرد .

فرمود : نه ، گفتم آیا برای نماز جماعت و رساندن احکام به مردم ؟ فرمود : نه ، گفتم پس برای چه ؟ فرمود برای خواندن زیارت عاشورا (مرحوم میرزای محلاتی سی سال آخر عمرش زیارت عاشورا را ترک نکرد و هر روز که به سبب بیماری یا امر دیگر نمی توانست بخواند نایب می گرفته است)

و چون شیخ مرحوم از خواب بیدار می شود فردا به منزل آیت اللّه میرزا محمد تقی شیرازی می رود و خواب خود را برای ایشان نقل می کند .

مرحوم میرزا محمد تقی گریه می کند ، از ایشان سبب گریه را می پرسند می فرماید میرزای محلاتی از دنیا رفت و استوانه فقه بود به ایشان گفتند شیخ خوابی دیده و معلوم نیست واقعیت آن ، میرزا می فرماید بلی خواب است اما خواب شیخ مشکور است نه افراد عادی . فردای آن روز تلگراف فوت میرزای محلاتی از شیراز به نجف

ص: 243

اشرف می رسد و صدق رؤ یای شیخ مرحوم آشکار می گردد .

این داستان را جمعی از فضلای نجف اشرف که از مرحوم آیت اللّه سید عبدالهادی شیرازی شنیده بودند که ایشان در منزل مرحوم میرزا محمد تقی هنگام ورود شیخ مرحوم و نقل رؤ یای خود حاضر بودند نقل کردند و نیز دانشمند گرامی جناب حاج صدرالدین محلاتی فرزندزاده آن مرحوم از شیخ مرحوم ، این داستان را شنیده اند .

115 - شفای چشم از حضرت رضا (علیه السلام)

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند که :

بنده در کودکی ، چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم ، شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست به چشم سودائی گذاشته بود ، چشم بنده هم سودا شد ، اطراف چشم له شد ناچار پدرم به تمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد ، گفت از حضرت رضا علیه السّلام شفا خواهم گرفت ، به زیارت حضرت مشرف شدیم ، به خاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا علیه السّلام داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید .

فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت و تا کنون بحمداللّه درد چشم نگرفته ام . وقتی از مشهدمقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت و از روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من تو را نشناختم

و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که : در سنه چهل شمسی خودم با خانواده به مشهدمقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم ، از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمداللّه و از نظر حضرت رضا علیه السّلام هیچ ملالی ندید .

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم ، زنی گفت تعجب مکن

ص: 244

من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم ، بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت رضا علیه السّلام هیچ ناراحتی ندید .

116 - داستان عجیب مفاتیح و قرآن

در تاریخ شنبه آخر جمادی الثانیه 94 جناب حاج ملا علی بن حسن کازرونی که داستان 54 از ایشان نقل گردید از کویت به شیراز آمدند و بیمار بودند و برای درمان به بیمارستان نمازی مراجعه کردند . کتاب مفاتیح الجنان و قرآن مجید همراه آورده و فرمود که به قصد شما آورده ام و این دو هدیه را داستانی است .

اما مفاتیح : شما که با سابقه اید که من در کودکی بی پدر و مادر شدم و کسی مرا به مکتب نفرستاد و بی سواد بودم تا سالی که به عزم درک زیارت عرفه ، کربلا مشرف شدم ، روز عرفه برخاستم مشرف شوم از کثرت جمعیت راه عبور مسدود بود به طوری که نمی توانستم حرم مشرف شوم و هرچه فحص کردم یک نفر باسواد را که مرا زیارت دهد و با او زیارت وارده را بخوانم کسی را ندیدم شکسته و نالان حضرت سیدالشهداء را خطاب کردم :

آقا ! آرزوی زیارتت مرا اینجا آورده ، سوادی ندارم ، کسی هم نیست مرا زیارت دهد . ناگاه سید جلیلی دست مرا گرفت فرمود : با من بیا پس از وسط انبوه جمعیت راه باز شد پس از خواندن اذن دخول وارد حرم شدیم زیارت وارث را با من خواند و پس از زیارت به من فرمود : پس از این زیارت وارث و امین اللّه را می توانی بخوانی و آنها را ترک مکن و کتاب مفاتیح تماما صحیح است و یک نسخه آن را از کتابفروشی شیخ مهدی درب صحن بگیر .

حاج علی مزبور گوید در آن حال متذکر شدم لطف الهی و مرحمت حضرت سیدالشهداء را که چطور این آقا را برای من رسانید و در چنین ازدحامی موفق

شدم پس سجده شکری بجا آوردم چون سر برداشتم آن آقا را ندیدم هرطرف که رفتم او را ندیدم از کفشداری پرسیدم گفت آن آقا را نشناختم .

خلاصه چون ازصحن خارج شدم و شیخ مهدی کتابفروش را دیدم پیش از آنکه از او مطالبه کتاب کنم این مفاتیح را به من داد و گفت نشانه صفحه زیارت وارث و امین اللّه را گذاشته ام ، خواستم قیمت آن را بدهم ، گفت پرداخته شده است و به من سفارش کرد این مطلب را فاش نکن ؛ چون به منزل رفتم متذکر شدم کاش از شیخ مهدی پرسیده بودم از کسی که حواله مفاتیح برای من به او داده است .

از خانه بیرون آمدم که از او بپرسم فراموش کردم و از پی کار دیگری رفتم ، مرتبه دیگر به قصد این پرسش از خانه بیرون شدم باز فراموش کردم خلاصه تا وقتی که در کربلا بودم موفق نشدم .

سفرهای دیگر که مشرف می شدم در نظر داشتم این پرسش را بکنم تا سه سال هیچ موفق نشدم ، پس از سه سال که موفق به زیارت شدم شیخ مهدی مرحوم شده بود (رحمه اللّه علیه) .

و اما قرآن مجید پس از عنایت مزبور به حضرت سیدالشهداء علیه السّلام متوسل شدم که چون چنین عنایتی فرمودید خوب است توانائی قرآن خواندن را مرحمت فرمایید تا اینکه شبی آن حضرت را در خواب دیدم پنج دانه رطب دانه دانه مرحمت فرمود و من خوردم و طعم و عطرش قابل وصف نیست و فرمود می توانی تمام قرآن را بخوانی .

پس از آن این قرآن مجید را شخصی از مصر برایم هدیه آورد و من مرتب از آن می خواندم و سپس هر کتاب حدیث عربی را می توانم بخوانم .

ص: 246

117 - زیارت ارواح از قبر حسین (علیه السلام) در شب قدر

و نیز نقل فرمود شب 23 ماه رمضان بالای بام منزل تنها احیاء داشتم هنگام سحر ناگاه حالت سستی و بی خودی به من دست داد در آن حال متوجه شدم که تمام عالم اعلا مملو از جمعیت و غلغله است و سر و صدای فراوانی است ازصدایی که فصیحتر و به من نزدیکتر بود پرسیدم تو را به خدا تو کیستی ؟ فرمود جبرئیل . گفتم امشب چه خبر است ؟ گفت فاطمه با مریم و آسیه و خدیجه و کلثوم برای زیات قبر حسین می روند و این جمعیت ارواح پیغمبران و ملائکه هستند .

گفتم برای خدا مرا هم ببرید ، فرمود زیارت تو از همینجا قبول است و سعادتی داشتی که این منظره را ببینی .

مؤ لف گوید : به راستی حاجی مزبور علاقه شدیدی به حضرت سیدالشهداء نصیبش شده است در همان مجلس دو ساعتی چند مرتبه که اسم مبارک آن حضرت را می برد بی اختیار گریان و نالان می شد و چند دقیقه نمی توانست سخن گوید و می فرمود طاقت ذکر مصیبت آن حضرت را ندارم .

118 - عنایت فاطمی (علیه السلام) و شفای بیمار

جناب آقا شیخ عبدالنبی انصاری دارابی از فضلای حوزه علمیه قم ، قضایای عجیبی دارند که برای نمونه یکی از آنها در اینجا از نوشته های خود ایشان نقل می شود .

مدت یک سال بود که دچار کسالت شدید سردرد و سرگیجه شده بودم و در

شیراز سه مرتبه و در قم پنج مرتبه و در تهران سه مرتبه به دکترهای متعددی مراجعه وداروها و آمپولهای فراوانی مصرف نموده بودم ولی تمام اینها فقط گاهی مسکن بود و دوباره کسالت عود می کرد ، تا اینکه یکی از شبها در عین ناراحتی به سختی رفتم به منزل آیت اللّه بهجت که یکی از علمای برجسته و از اتقیای زمان است ، برای نماز جماعت ، در بین نماز حالم خیلی بد بود به طوری که یکی از رفقا فهمید و پرسید فلانی مثل اینکه خیلی ناراحت هستی ؟

گفتم مدت یک سال است که این چنین هستم و هرچه هم به دکتر مراجعه نموده ام و دارو مصرف نموده ام هیچ تاءثیری نداشته ، آن آقا که خود از فضلا و متقین بود فرمود : ما دکترهای بسیار خوبی داریم به آنها مراجعه کنید .

فورا فهمیدم و ایشان اضافه فرمود که متوسل به حضرت زهرا علیهاالسّلام شوید که حتما شفا پیدا می کنید . حرف ایشان خیلی اثر کرد و تصمیم گرفتم متوسل شوم ، آمدم در خیابان با همان حالت ناراحتی با یکی دیگر از فضلا برخورد کردم که او هم حقیر را تحریص بر توسل نمود .

سپس به حرم حضرت معصومه علیهاالسّلام رفتم و بعد به منزل و در گوشه ای تنها شروع به تضرع و توسل و گریه نمودم و حضرت زهرا سلام اللّه علیها را واسطه قرار دادم و بعد خوابیدم . شب از نیمه گذشته بود ، در عالم خواب دیدم مجلسی برقرار شد و چند نفر از سادات در آن مجلس شرکت داشتند و یکی از آنها بلند شد و برای بنده دعایی کرد .

صبح از خواب بیدار شدم سرم را تکان دادم دیدم هیچ آثاری از سردرد و سرگیجه ندارم ، ذوق کردم و فورا رفتم با حالت نشاط و خوشحالی که مدتی بود محروم بودم رفقا را دیدم و عده ای را دعوت کردم و مجلس روضه ای در منزل برقرار نمودم و ان شاء اللّه تا پایان عمر این روضه ماهانه خانگی را خواهم داشت و اکنون که حدود هشت ماه از این جریان می گذرد الحمدللّه حالم بسیار خوب و توفیقاتم چندین برابر شده و با کمال امیدواری اشتغال به درس و تبلیغ داشته و دارم .

چهارم رجب 1394 هجری قمری

ص: 248

119 - معجزه عسکریین

سیدنا المعظم ابوالفضل والمعالی جناب آقای سید محمد هادی مدرس موسوی که سالیان متمادی در سامرا ساکن و در حرم حضرت عسکریین علیهما السّلام امام جماعت بودند و در جریان اخیر اخراج ایرانیان مقیم عراق بازگشته اند قضایای عجیبی از معجزه امامین همامین عسکریین علیهما السّلام نقل نمودند که در اینجا دو داستان آن به نظر خوانندگان می رسد .

جوانی از اهل تسنن به نام مهدی ، کُنیه ابن عباس که خود و پدرش از خدمه حرم مطهر می باشند با چند نفر از دوستانش لب رود دجله در سامرا می روند و مشغول لهو و لعب و نوشیدن عرق می شوند پس از اینکه آخر شب برمی گردند ، مهدی برای اینکه راه خود را نزدیکتر کند ، داخل صحن مطهر می شود و از دری که از در دیگر خارج شود و به منزل خود برود به مجرد داخل شدن به صحن مطهر عسکریین علیهما السّلام به زمین می خورد و دیگر بلند نمی شود ، وقتی که مردم می آیند معلوم می شود که سکته کرده و از او بوی عرق می آید ، او را برداشته و از صحن مطهر خارج می کنند و همان آخر شب این خبر در تمام سامرا منتشر شد ومردم سامرا برای آگاه شدن از موضوع از منازل خود بیرون آمده و به صحن مطهر داخل می شدند و هرکس که خبر را می شنید به حرم وارد شده و با عادت مخصوص خود دعا و زیارت می کردند .

مهدی بعد از چند روز در بیمارستان بهوش آمد در حالی که نصف بدنش مشلول بود و بعد از مدتی از بیمارستان سامرا به بغداد منتقل شده برای معالجه مدت هشت ماه معالجه و رفت و آمد بین سامرا و بغداد و متوسل شدن به ابوحنیفه امام حنفیها در جهان بیدار شد و او هم وقتی برادر عاجز خود را دید که بر پای خود ایستاده دور ضریح میگردد و چنان با هر دو دستش تکان میدهد که

ضریح به لرزش در آمده به او هم حالت به خصوص دست میدهد تا آنکه بعد از مدتی یکنفر دیگر از خدمه که موظف در باز کردن صحن بود می آید و این دو برادر را در چنین وضعی می بیند، میرود به آقای شیخ مهدی حکیم اذان گوی جعفریهای سامرا می گوید و از وی می طلبد که بیاید روی گلدسته اعلان کند ایشان این کار را میکند. وقت اذان صبح تمام اهل سامرا در حرم مطهر حضرت اهل تسنن و به دراویش معروف اهل تسنن در عراق ، نتیجه حاصل نگردید .

تا اینکه یک روز مادر و اقوام و خویشان او پیشنهاد می کنند که خوب است شفا را از خود حضرات عسکریین دریابیم لهذا و چون پدر و برادر بزرگ مهدی از خدمه بودند بنا شد چند شب در حرم مطهر بیتوته کنند و تا صبح آنجا باشند تا آنکه شب سوم که شب مبعث پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله 27 ماه رجب سال 1386 هجری (درست همان شبی که ضریح حضرت ابوالفضل علیه السّلام وارد عراق شد) ساعت دو بعد از نصف شب مهدی که گردنش با خزفی به ضریح حضرت عسکریین بسته شده بود ، در خواب می بیند که شخصی با عمامه سبز بالای سر او ایستاده به او می گوید بلند شو . گفت من شلل دارم نمی توانم بایستم ، باز هم تکرار کرده و می رود .

مهدی می گوید از خواب بیدار شدم دستم را به ضریح گرفتم وبلند شدم باور نمی کردم . ضریح را گرفتم و با دستهایم تکان دادم چندین مرتبه تا آنکه یقین کردم که خواب نیستم و من به حالت اول برگشتم این بود که بنا کردم به فریاد زدن تا آنکه برادرم خضیر که در ایوان حرم مطهر حضرت عسکریین خواب بود ، بیدار شد و او هم وقتی برادر عاجز خود را دید که بر پای خود ایستاده ، دور ضریح می گردد و چنان با هر دو دستش تکان می دهد که ضریح به لرزش درآمده به او هم حالت بخصوص دست می دهد تا آنکه بعد از مدتی یک نفر دیگر از خدمه که موظف در باز کردن صحن بود می آید و این دو برادر را در چنین وضعی می بیند می رود به آقای شیخ مهدی حکیم اذان گوی جعفریهای سامرا می گوید و ازوی می طلبد که بیاید روی گلدسته اعلان کند ، ایشان این کار را می کند . وقت اذان صبح تمام اهل سامرّا در حرم مطهر حضرت عسکریین جمع شده وباز برای مرتبه دوم صحن و حرم مطهر پر از اهل سامرا می شود ، گوسفندهای زیادی کشته و شیرینی و شربت می دهند و زنها هلهله کنان وارد می شدند و دعا و نیایش می کردند .

120 - شفای کور به برکت حضرت عسکریین علیه السلام

و نیز سیدناالمعظم حضرت آقای موسوی دامت برکاته نقل فرمودند داستانی را که خود از صاحب آن شنیده بودند و در جلد 2 تاریخ سامرا صفحه 193 نقل شده است و خلاصه اش آنکه حاج میرزا سید باقرخان تهرانی مشهور به حاج ساعدالسلطان در سال 1323 قمری به قصد زیارت ائمه عراق حرکت می کند چون به کاظمین علیهما السّلام می رسد فرزند یگانه چهارساله اش به نام ((سید محمد)) به چشم درد سختی مبتلا می شود چند روزی مشغول معالجه می شود فایده نمی بخشد .

پس به سمت سامرا حرکت می کند به قصد اینکه ده روز آنجا بماند و در راه به واسطه شدت گرما و غبار راه و حرکت عربانه درد چشم بچه سخت تر و چند برابر می شود پس از ورود به سامرا بچه را نزد قدس الحکما که معروف به حافظالصحه وافلاطون زمانش بود می برد ، مشغول معالجه می شود ثمری نمی بخشد و می گوید حتما باید بچه را بزودی برسانی به بغداد نزد فلان که متخصص بیماری چشم است و مسامحه مکن که خطرناک است .

پدر بچه از شنیدن این مطلب سخت پریشان و نالان و حیران می گردد چون فرزند منحصر اوبوده لکن چون تصمیم داشته ده روز بمانند حرکت نمی کند ومشغول دعا و زیارت می شود تا هفت روز ، پس درد چشم بچه سخت تر شده به طوری که یک لحظه از گریه و ناله آرام نداشت . اهل خانه و همسایه ها تا صبح خواب نرفتند چون صبح شد حافظالصحه را می آورند چون چشم بچه را باز می کند و در آن به دقت نظر می کند حالش تغییر می کند و دست بر دست می زند وناله می کند وبه پدر بچه اعتراض می نماید و می گوید چشم بچه را کور کردی ، من به شما سفارش کردم . تاءکید نمودم زود او را به بغداد برسانید و چند مرتبه تاءکید و سفارش کردم و شما به حرف من اعتنا نکردید تا چشم بچه کور شد و دیگر رفتن بغداد ثمربخش نیست .

و این درد و ناراحتی که فعلاً دارد به واسطه قرحه و زخمی است که در چشم اوست و بینائی چشمش را از بین برده است . پدر بچه از شنیدن این مطلب سخت پریشان و بمانند بدن بی جان می شود ، سپس حافظالصحه برای معالجه قرحه که بماننددو دانه بادام از چشم بیرون بود ، مشغول می شود تا از درد آرام گیرد و کوری با درد نباشد ، پس به سختی دو چشم او را که بیرون شده بود بر گردانید بداخل چشم و بچه از شدت درد غش کرد و این مطلب به محضر آیت اللّه میرزا محمد تقی شیرازی و سایر علما رسید همه ناراحت و غصه دار شدند .

و چون مدت اقامت که ده روز بود تمام شد ، عربانه کرایه می کند و عازم بر حرکت می شود و برای زیارت وداع به حرم مطهر مشرف و پس از زیارت نزد ضریح امامین علیهما السّلام می نشیند مشغول خواندن زیارت عاشورا می شود ، پس در آن حال خادم ایشان حاج فرهاد بچه را بغل کرده به حرم مشرف می شود و سپس چشم بچه را که با پارچه ای بسته بود به ضریح می مالد و پس از زیارت از حرم بیرون می رود .

پدر بچه که منظره بچه اش را می بیند و متذکر می شود که بچه با چشم سالم به عراق آمد و حال با چشم کور برگردد ، پس بی اختیار گریان و نالان می شود ، فریاد می زند ، می لرزد ، خواندن تتمه زیارت عاشورا را فراموش می کند و خود را به ضریح می چسباند و در سخن با امام رعایت ادب نمی کند ومی گوید آیا سزاوار است بچه ام را با این حالت کوری برگردانم ، پس بی حال شده گوشه ای می نشیند ، ناگاه بچه در حالی که دائی او به دنبالش بوده وارد حرم می شود و بر دامن پدرش می نشیند و می گوید پدر جان ! خوب شدم ، چشمم روشن شده دردی هم ندارد ، پدر حیران شده دست در چشمان بچه کشیده می بیند هیچ اثری از قرحه نیست و حتی قرمزی هم ندارد ، از دائی بچه می پرسد این بچه ربع ساعت پیش در حرم بود ، چشمان کور و بسته شده چه پیش آمد شده ؟

دائی بچه می گوید : بلی هنگامی که از حرم بیرون شدیم بچه بر شانه من بود و در صحن راه می رفتم و منتظر آمدن شما بودم ناگاه بچه سر از شانه من برداشت و با دستش پارچه ای که بر چشمش بود برمی داشت و می گفت ببین آقا

دائی ! چشمم خوب شده است و برای بشارت به شما زود او را به حرم فرستادم که شما شاد شوید ، پدر سجده شکر می کند و از امامین همامین علیهما السّلام عذرخواهی و شکرگزاری می نماید و با شادی و فرح از حرم بیرون می شود و می آید نزد حافظالصحه و بچه را در بیرون خانه نزد دائی او می سپارد و به حافظالصحه می گوید می خواهم حرکت کنیم برای بغداد دوائی بدهید برای چشم بچه که در راه به آن مداوا کنیم .

طبیب می گوید که چرا مرا مسخره می کنی برای چشم کور شده دوائی نیست ، شما در اثر مسامحه او را کور کردید . پس پدر صدای بچه می زند ، دائی او را می آورد چون طبیب چشم او را گشوده و روشن می بیند بهت زده وحیران می گردد . چشمان بچه را می بوسد ، اطرافش می گردد و سخت گریان می شود و می گوید کجا شد دو غده چشم تو ؟ چطور شد کوری تو ؟ پس جریان شفا را برایش می گوید و صلوات بر اهل بیت می فرستند .

سپس به منزل میرزای شیرازی می روند میرزا هم که با سابقه بود گریه شوق می کند ، چشمان بچه را می بوسد و می فرماید سزاوار است بمانید تا شهر را چراغانی کنیم ، پدر عذر می آورد و در همان روز برای کاظمین علیهما السّلام حرکت می کند .

121 - توجه حضرت اباعبداللّه الحسين (عليه السلام)

مرحوم حاج محمد رضا بقال ساكن كوى آستانه هرساله روز اربعين چهل من برنج طبخ كرده و به مردم مى داد ، سالى كه كربلا مشرف مى شود همان مقدار چهل من را معين كرده و به فرزندش سفارش مى كند كه روز اربعين طبخ كند و به مردم بدهد ، شب بعد از اربعين در كربلا در خواب حضرت سيدالشهداء عليه السّلام را مى بيند مى فرمايد محمد رضا امسال كه كربلاآمدى اطعام را نصف كردى چون بيدار مى شود نمى فهمد تا پس از مراجعت به شيراز و گذشتن سه روز از ورودش و اطعام در آن سه روز از فرزندش پرسش مى نمايد كه امسال چه كردى ؟ گفت به سفارش روز اربعين شما عمل كردم . بالا خره پس از اصرار اقرار كرد كه بيست من بيشتر طبخ نشده و بيست من را گذاردم براى هنگام مراجعت شما كه اين سه روز طبخ شد .

ص: 254

122 - داماد شب عروسی کشته می شود

داماد شب عروسی کشته می شود

سیدالعلماء العاملین جناب آقای حاج سید محمد علی سبطالشیخ نقل فرمودند یکی از شیوخ عرب که رئیس قبیله ای از اطراف بغداد بوده تصمیم می گیرد برای ازدواج پسرش دختری از بستگانش خواستگاری نماید و مرسومشان چنین است که در یک شب مجلس عقد و زفاف را انجام می دهند .

در شب معینی دعوت می نماید و وسایل پذیرایی و جشن و اطعام به طور تفصیل فراهم می کند و از مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی که در آن زمان مرجع تقلید عرب بوده برای انجام صیغه عقد دعوت می کند .

پس از حضور شیخ و آمادگی مجلس عقد ، عده ای از جوانان به دنبال داماد می روند و او را با تشریفات مخصوصی مطابق مرسوم به مجلس عقد بیاورند و در عرض راه هلهله کنان داماد را می آورند و ضمنا طبق مرسوم تیرهای هوایی می انداختند ، در این اثناء جوان سیدی که جزء آنها بود و تفنگ پر به دستش بود ، ناگهان تیر خالی می شود و به سینه داماد می خورد و کشته می گردد ، سید بیچاره فرار می کند ، سپس این فاجعه در مجلس عقد به پدر داماد گفته می شود .

مرحوم شیخ مهدی خالصی پدر را امر به صبر می کند وبه این بیان لطیف آرامش می کند می فرماید : ((آیا می دانی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر همه ما حق بزرگی دارد وهمه ما نیازمند شفاعت او هستیم ؟ پدر تصدیق می نماید . شیخ می فرماید این جوان سید عمدا کاری نکرده ، تیری بدون اختیارش بیرون آمده و به فرزند تو رسیده و به قضای الهی فرزندت از دنیا رفته است ، این سید را به خاطر جدش عفو کن و در این مصیبت صبر نما و تسلیم خواست خدا باش تا خداوند اجر صابرین به تو دهد)) .

پدر داماد پس از پذیرفتن اندرزهای شیخ ، قدری ساکت می شود و فکر می کند

سپس می گوید هر چه فکر می کنم می بینم امشب جمعی میهمان داریم وما آنها را به مجلس عیش و سرور دعوت کردیم ومبدل شدن آن به عزا سزاوار نیست و برای تکمیل ادای حق رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بروید آن جوان سید را بیاورید به جای پسرم دختر را برای او عقد کنید و به حجله برید .

شیخ بر او احسنت و مرحبا می گوید . دنبال سید می روند و او را پیدا می کنند ، سید باور نمی کرده که چنین تصمیمی درباره اش گرفته شده و خیال می کرده به این بهانه می خواهند او را ببرند و بکشند ، تا پس از تاءمین واطمینان که به او دادند می آید و در همان شب ، شیخ دختر را برای سید عقد می کند و مجلس زفاف انجام می گیرد ، فردا هم جنازه پسر را دفن می نمایند .

استقامت در شداید

در این داستان ، شگفتیها و عبرتها و دانستنیهای چندی است که برای تذکر به آنها اشاره می شود :

1 شجاعت و شهامت و بزرگواری و بردباری را از این مرد شریف عرب باید یاد گرفت : ((اَلشُّجاعُ الشَّدیدُ الْقَلْب حَینَ الْباءَسِ)) یعنی شجاع کسی است که هنگام سختی و حادثه ناگوار ، قویدل باشد . متزلزل نشود ، جزع ننماید ، خود را کنترل کند وبه راستی سهمگین ترین حادثه ها و سختیها مرگ ناگهانی فرزند است ، آن هم در شب زفاف او ، آن هم به طور کشته شدن .

پدری که در چنین هنگامه ای عقل و ایمان خود را از دست ندهد و از جاده بندگی منحرف نشود ؛ یعنی خود و فرزندش را ملک خدا داند و مرگش را قضای او شناسد و مرجع فرزند و خودش را خدای عالم بداند فرزندش جایی رفته که خودش نیز باید برود و از روی اعتراف به این حقایق بگوید (اِنّا للّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ) سزاوار است که مورد بشارت و صلوات و رحمت و پاداش بی نهایت خداوند باشد : (اُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ) و چنین اشخاصی وزن و صلابت و استقامتشان را امام علیه السَّلام به کوه تشبیه فرموده است : ((اَلْمُؤْمِنُ کَالْجَبَلِ الرّاسِخِ لا یُحَرّکُهُ الْعَواصِفُ ؛ مؤ من مانند کوه محکم است که بادها و طوفانها او را

جابجا نمی کند)) .

در برابر کسانی که در پیش آمدهای ناگوار صبر و تحمل ندارند و از طریق عقل وایمان زود منحرف می شوند و به قضاء و قدر الهی خشمگین می گردند و ایراد می کنند ، ایشان به مانند کاهی هستند که کوچکترین بادی از بادهای حوادث آنها را متزلزل می سازد تا جایی که مبتلا به شوک و سکته قلبی می شوند .

صبر دیگران در مرگ آن جوان داماد و تبدیل نکردن عیش به عزا نیز شگفت آور است ، بلی به برکت بزرگ خود ، آنها هم دارای صبر شدند چنانکه صبر حضرت زینب علیهاالسّلام شگفت است و صبر دیگر بانوان حرم حسین علیه السّلام به برکت آن مخدره بوده است .

پذیرفتن اندرز از دانش است

2 شخص عاقل هرگاه ناصح امین مهربانی او را اندرزی دهد یا امر به صبر در پیش آمدی بنماید باید برای او متواضع و خاضع شده و اندرزش را از جان و دل بپذیرد تا سعادتمند گردد مانند این مرد شریف عرب در برابر مرحوم خالصی .

و اگر جاهلی کند و بر شخص ناصح تکبر نماید مثل اینکه اگر امر به صبرش کند به او بگوید تو چه خبر از دل من داری ؟ تو چه می دانی که من در چه حالی هستم تو که جایت درد نمی کند و مانند این کلمات ناهنجار .

یا اگر او را امر به تقوا کند و از گناه نهی نماید مثلاً بگوید فحش نده ، نزاع نکن ومانند اینها ، تکبر کند و بگوید تو کیستی که به مثل من اندرز می دهی ، تو برو کار خودت را درست کن ، تو خودت چنین و چنانی ! به راستی چنین جاهلی نه تنها از سعادت محروم است بلکه بر شقاوت خود می افزاید . در قرآن مجید درباره چنین اشخاصی می فرماید : ((و چون او را گویند پرهیزگار باش ، زور کافری و غرور ، او را به گنهکاری بگیرد و او را همان دوزخ پسندیده است که بد آرامگاهی است)) (1)

1- (وَاِذا قیلَ لَهُاتَّقِاللّهَاَخَذَتْهُالْعِزَّةُ بِاْلاِثِمْ فحَسْبُهُ جَهَنّمُ وَلَبِئْسَ المِهاد)،(سوره بقره ،آیه 206).

هر که به گفتار نصیحت کنان *** گوش نگیرد بخورد گوشمال

مصیبت زده را دریابید

3 یکی از دستورات الهی که در سوره والعصر بیان می فرماید آن است که شخص مسلمان هرگاه گرفتاری ، مصیبت زده ای را می بیند از جهت مال و دارایی یا از طرف بدن و بیماری یا مرگ بستگان و دوستان ، وظیفه اش آن است که او را امر به صبر نماید و با تذکر فنای دنیا و زودگذر بودن آن و تغییرهای آن و اینکه بلا و گرفتاری عمومی و همگانی است و نظایر آن را برایش بیان کند و بقا و دوام آخرت و پاداشهای بی نهایت خداوند را یادآوریش نموده بدین وسیله اورا آرامش دهد : (وَتَوا صَوْا بِالصَّبْرِ) .

مؤمن ، میهمان نواز است

4 دیگر موضوع مهمانداری و مهمان نوازی و مهماندوستی است که از مکارم اخلاق و محاسن افعال و از لوازم ایمان است ، چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرماید : ((کسی که به خدا و روز جزاء ایمان دارد باید میهمان خود را گرامی دارد)) (1).

و روایات درباره فضیلت میهمان نوازی بسیار است و برای اهمیت آن همین بس که مروی است شخص میهمان نواز با حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام محشور است .

و آشکار است که از اکرام میهمان سعی در شادمانی اوست به طوری که اگر میزبان ناراحتی دارد باید آن را آشکار نسازد مبادا میهمان ناراحت گردد ، به راستی زهی فتوت و جوانمردی آن مرد شریف عرب که در آن شب نگذاشت مجلس شادمانی میهمانانش مبدل به عزای پسرش و ناراحتی آنها گردد .

1- ((مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالیَوْمِ ٱلاخِر فَلْیُکْرِمْ ضَیْفَهُ))، (سفینه البحار).

5- موضوع دوستی و اکرام و احسان به سادات و ذرّیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و وجوب و فضیلت و ثوابهای فراوان و آثار متعدد آن است که مطلبی ضروریست و برای تذکر ، دقت در آیه مودت کافی است : ((بگو ای پیغمبر از شما نمی طلبم مزد بر رسالت خود جز دوستی بستگانم)) (1) .

و در جای دیگر می فرماید : ((و این دوستی بستگانم که مزد رسالت من است برای منفعت خود شماست)) (2).

زیرا مسلمانان به وسیله این دوستی به شفاعت آن حضرت می رسند چنانچه فرمود : ((در قیامت شفاعت می کنم کسانی را که ذریه مرا گرامی داشته و آنها را در سختیها یاری کردند و حاجت آنان را برآوردند)) (3) .

و به راستی دوستی با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لازمه اش دوستی با ذریه آن حضرت است تا جایی که اولادهای آن حضرت در نزدش محبوبتر و عزیزتر از اولاد خودش باشد چنانچه علاّمه امینی علیه الرحمه از دیلمی در مسند و حافظ بیهقی در کتاب شعب الایمان و ابوالشیخ در کتاب ثواب و جمعی دیگر روایت کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرمود : ((هیچ بنده ای ایمان (کامل) به خدا ندارد مگر وقتی که من در نزد وی از جانش محبوبتر باشم و عترتم و منسوبینم از منسوبینش محبوبتر باشند)) (4) .

و به راستی که ایمان کامل و محبت صادقه و شجاعت حقیقی آن مرد شریف

1- (قُلْ لا اَسْئلکُمْ عَلَیه اَجْراً اِلا المَوَدَّهَ فی الْقُرْبی)، (سوره شوری ، آیه 23).
2- (قُلْ ما سَئَلْتُکُمْ مِنْ اَجْر فَهُوَ لَکُمْ)، (سوره سباء، آیه 47).
3- کتاب قواعد (وصیتنامه علاّمه به فرزندش).
4- ((لا یُؤْمِنُ عَبْدٌ للّهِ حَتّی اَکُونَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَتَکُونَ عِتْرَتی اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ عِتْرَتِهِ وَتَکُوَنَ اَهْلی احَبَّ اِلَیْهِ مِنْ اَهْلِهِ))، (کتاب سیر تناوسنتنا).

عرب بود که در آن شب حاضر شد جوان سید را به جای پسرش داماد کند . من حیرانم که در عالم جزاء ، خدا و رسول با این مرد شریف چه معامله می کنند(1) .

غرض از نقل این داستان و تذکراتی که داده شد آن است که خواننده عزیز ؛ نمونه مردان خدا را بشناسد و درس ایمان و محبت و شجاعت و شهامت را از آنان یاد گیرد . امیرالمؤ منین علیه السّلام می فرماید : ((شجاع کسی است که بر خواهش نفس خود چیره شود)) (2) . یعنی از میل و خواسته نفس خود بگذرد و دارای گذشت باشد ، خودخواه و خودپرست نباشد .

در برابرش ((جبان)) یعنی ترسو کسی است که کوچکترین میل نفسانیش او را متحرک سازد و از نرسیدن به آن دلهره داشته باشد ، محکوم و ذلیل و اسیر خواهشهای نفسانی خود باشد .

از اینجاست که در حدیث رسیده : ((بهشتیان پادشاهانند)) (3) . آری سلطان حقیقی کسی است که بر نفس خود مسلط باشد وخود را به غیر از خدا به هیچ آفریده ای از انواع داراییها وافراد بشر نیازمند نداند . و خلاصه خود را از همه کس و همه چیز بی نیاز و تنها به حضرت آفریدگار نیازمند بداند .

6 مطلب مهم دیگری که باید در ذیل این داستان یادآوری شود آن است که اگر کسی از روی اشتباه یعنی بدون قصد و عمد ، جنایتی از او سر زند ، خشمگین شدن بر او و دشمنی با او برخلاف عقل و شرع است مانند قتل خطایی این جوان سید .

اما از لحاظ ((عقل)) : کسی که از روی اشتباه خطایی از او سرزده عقلا او را توبیخ و سرزنش نمی کنند (مگر اینکه در مقدمات اختیاری آن تقصیر کرده باشد) بلکه می گویند بیچاره تقصیری نکرده است (و برای جبران کسری که به طرف وارد آمده دیه معین شده است) .

((اما شرعا)) : در سوره احزاب آیه پنج می فرماید : ((نیست بر شما گناهی و تنگی

1- (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اَخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ اَعْیُنٍ)، (سوره سجده ، آیه 17).
2- ((الشُّجاعُ مَنْ غَلَبَ هَواهُ))، (سفینه البحار).
3- ((اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّهِ مُلُوکٌ)).

در آنچه به خطا ازشما واقع شود ، لیکن گناه و تنگی در چیزی است که با قصد دل شما واقع گردد (از قول یا فعل)) (1) بلی کسی که بر او جنایت شده مخیر است بین مطالبه دیه یا کمتر از آن یا بخشیدن آن . و البته بخشیدنش ، بهترواجرش با خداوند است و دیه قتل خطایی هزار مثقال طلا یا ده هزارمثقال نقره است ودیه سایراجزای بدن در رساله های عملیه ثبت است .

قتل نفس اهمیت دارد

درخصوص قتل نفس چون مهم است آدمی باید سخت مواظب باشد که از روی اشتباه نیز مرتکب نشود مثلاً کسی که تفنگ پر به دستش می باشد خیلی باید احتیاط کند و چون احتیاط نکرد و به خطاء قتل نفس نمود علاوه بر دادن دیه به ورثه ، باید یک بنده آزاد کند و اگر نیست یا ندارد شصت روز روزه بگیرد چنانچه در سوره نساء معین فرموده است . (2)

بنابراین ، در برابر قتل خطایی یا جنایت بدنی خطایی ، کسی که جنایت بر او وارد شده یا بستگانش حق دشمنی و کینه توزی و انتقام جویی از قاتل یا جانی ندارند و نباید در دل خود چیزی از دشمنی و کدورت آن ((بی تقصیر)) جای دهند و اگر بتوانند آن جنایت را نشده قرار دهند و به حساب خدا گذارند و او را عفو نمایند بسیار خوب است و اگر تا این حد گذشت ندارند ، تنها مطالبه دیه نمایند .

تفصیل حرمت بغض مؤ من در امور خطایی و سایر موارد در کتاب قلب سلیم بحث حقد نوشته شده است .

1- (وَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فیما اَخْطَاْتُمْ بِهِ وَلکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلوْبُکُمْ).
2- (وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً اِلاَّ خَطَاًَ وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَاًَ فَتَحْریرُ رَقَبَهٍ مُؤْمِنَهٍ وَدِیَهٌ مُسَلَّمَهٌ اِلی اَهْلِهِ اِلاَّ اَنْ یُصَّدِقُوا)، (سوره نساء، آیه 91)

خانه مهمانکُش

و نیز جناب آقای سبط نقل فرمودند که مرحوم آقا سید ابراهیم شوشتری که یکی از ائمه جماعت اهواز و بسیار محتاط و مقدس بود پس از ازدواج سخت پریشان و مبتلا به فقر وتهیدستی می گردد به طوری که از عهده مخارج خود و خانواده اش برنمی آید ، ناچار مخفیانه به نجف اشرف می رود و نزد یکی از طلبه های شوشتر در مدرسه می ماند چند ماه که می گذرد کاروانی از شوشتر می آید و به او خبر می دهند که خانواده ات از رفتن تو به نجف باخبر شده اند و اینک همسر و پدر ومادر و خواهرانت آمده اند .

نامبرده سخت پریشان می شود که در این موقعیت که نه جا دارد نه تمکن مالی ، چکند ؟ به هرطوری که بود سراغ خانه خالی را از این و آن می گیرد به او نشانه دکانداری را می دهند که کلید خانه خالی در دست او است به او مراجعه می کند می گوید بلی ولی این خانه بدقدم است و هرکس در آن نشسته مبتلا به پریشانی و مرگ زودرس می شود .

سید می گوید چه مانعی دارد (اگر هم بمیرم چه بهتر از این زندگی فلاکت بار زودتر راحت می شوم) پس کلید خانه را می گیرد و داخل خانه می گردد می بیند تار عنکبوت همه جا را گرفته و خانه پر از کثافت و آشغال است و معلوم است که مدتها مسکون نبوده است .

پس از نظافت ، خانواده اش را در آن جای می دهد شب که می خوابد ناگهان می بیند عربی با عقال لف (که از عقالهای معمولی عربی سنگین تر و محترمانه تر است) آمد و با تشدد بر روی سینه اش نشست و گفت سید چرا در خانه من آمدی ؟ الا ن تو را خفه می کنم .

سید در جواب گفت : من سید اولاد پیغبرم گناهی ندارم .

عرب گفت : بلی چرا در خانه من نشستی ؟

سید گفت : حالا هرچه بفرمایی انجام می دهم و از تو هم اکنون اجازه می گیرم .

عرب گفت : خوب حالا یک چیزی . باید در سرداب بروی و آن را پاک و تمیز کنی و پرده گچی که بر آن کشیده شده برداری ، آنگاه قبر من پیدا می شود باید زباله های آن را بیرون بری و هرشب یک زیارت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام (ظاهرا زیارت امین اللّه گفته بود) بخوانی و روزانه فلان مقدار (که ازخاطر ناقل محو گردیده) قرآن بخوانی ، آن وقت مانعی ندارد در این خانه بمانی .

سید گوید : به همان ترتیب سطح سرداب را که گچینه بود کندم به قبر رسیدم و سرداب را تنظیف کردم و هرشب زیارت امین اللّه و هر روز به تلاوت قرآن مجید مشغول بودم ، ولی از جهت مخارج ، سخت در فشار بودم تا اینکه روزی در صحن مطهر نشسته بودم ، شخصی که بعد معلوم شد حاج رئیس التجار معروف به سردار اقدس وابسته شیخ خزعل بود ، مرا دید و احوالپرسی کرد و به عدد افراد خانواده ام یک لیره عثمانی داد و ماهیانه مبلغ معین مکفی حواله داد و خلاصه وضعیت معیشت ما خوب شد و کاملاً در آسایش واقع شدیم .

ارواح به قبرشان علاقه مندند

این داستان مانند پاره داستانهای دیگر که نقل شد ، گواه صدقی است بر بقای ارواح در عالم برزخ و اطلاعشان برگزارشات این عالم .

و از این داستان به خوبی دانسته می شود که ارواح به محل دفن بدن و قبر خود علاقه مندند . توضیح مطلب آنکه : روح سالها با بدن بوده و به وسیله آن کارها انجام داده ، معرفتها و دانشها کسب کرده ، بندگیها نموده و کارهای نیک کرده است و در برابر ، خدمتها به آن بدن نموده و در تربیت و تدبیر آن رنجها برده است . از اینجاست که محققین گفته اند علاقه نفس با بدن علاقه عاشق و معشوق است .

بنابراین ، پس از مرگ که ازبدن فاصله می گیرد از آن قطع علاقه کلی نخواهد کرد و هرجا بدن باشد به آن محل بخصوص نظر دارد پس اگر ببیند آن محل زباله دانی یا محل گناه وکثافت کاری شده سخت رنجیده می شود و مباشرین این زشتکاری را نفرین می نماید و شکی نیست که نفرین ارواح مؤ ثر است ، چنانچه در این داستان گفته شد آنهایی که در آن خانه ساکن می شدند چه نکبتهایی

به آنها می رسید و به خیال فاسد خود می گفتند خانه بدقدم است .

ولی اگر کسی قبر را نظیف کند و نزد آن اعمال شایسته از قبیل تلاوت قرآن انجام دهد شاد می شوند و برایش دعا می کنند چنانچه در باره سید مزبور گفته شد که به برکت زیارت و قرائت قرآن نزد آن قبر ، چه گشایشها که برایش شد .

هتک قبر مؤ من حرام است

و نیز باید دانست که روح شریف مؤ من محترم و مکرم و به عزت الهی عزیز است تا جایی که از امام باقر علیه السّلام مروی است که حرمت مؤ من از حرمت کعبه بیشتر و بالاتر است (و در روایتی می فرماید هفتاد مرتبه حرمت مؤ من از حرمت کعبه بیشتر است) و چون با بدنش مدتی متحد بوده پس بدن بی جان او هم محترم است ؛ چنانچه از آدابی که در شرع مقدس در تجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین او رسیده به خوبی دانسته می شود تا جایی که در شرع مقدس هتک قبر مؤ من حرام شده مانند نبش قبر ، نجس کردن قبر ، زباله دانی کردن قبر و به طور کلی هرچه موجب هتک باشد حرام است و آنچه خلاف ادب باشد مکروه است مانند نشستن روی قبر یا بر آن راه رفتن و معبر قرار دادن آن تا برسد به اینکه فاجر ظالم متجاهر به فسق را نزدیک او دفن نکنند .

معجزه ای از امام کاظم (علیه السلام)

در این داستان دقت شود : در کتاب کشف الغمه که از کتب معتبر شیعه است در باب کرامات امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام می نویسد :

شنیدم از بزرگان عراق که خلیفه عباسی را وزیری بود کبیرالشاءن و دارائی فراوان و در اداره امور لشکری و کشوری کوشا و توانا و سخت مورد علاقه خلیفه بود تا اینکه وزیر مرد خلیفه برای تلافی خدمتگذاریهای اوامرکرد جنازه اش را در حرم امام هفتم مجاور ضریح مقدس دفن کردند متولی حرم مطهر که مردی متقی و متعبد و خدمتگذار به حرم بود ، شب را در رواق مطهر می ماند ، در خواب می بیند قبر آن وزیر شکافته شد و آتش از آن شعله ور و دودی که در آن بوی گند استخوان سوخته است از آن بیرون می آید تا اینکه حرم پر از دود و آتش شد . و امام علیه السّلام ایستاد پس به صدای بلند نام متولی را می برد و می فرماید

به خلیفه بگو (نام خلیفه را می برد) مرا آزار رساندی به سبب مجاورت این ظالم .

متولی بیدار می شود ترسان و لرزان . فورا آنچه واقع شده بود به تفصیل برای خلیفه می نویسد و به او گزارش می دهد .

در همان شب خلیفه از بغداد به کاظمین می آید ، حرم را خلوت می کند و امر می کند قبر وزیر را بشکافند و جسدش را بیرون آورده جای دیگر دفن کنند ، پس در حضور خلیفه چون قبر را شکافتند در آن جز خاکستر بدن سوخته ندیدند .

در سختیها نباید ماءیوس شد

به مناسبت داستان سید مزبور دو مطلب دیگر نیز تذکر داده می شود :

مطلب اول آنکه : آدمی اگر در شدت و سختی واقع شد نباید ماءیوس شود ، خصوصا اگر سختی پشت سرسختی و بلا پس از بلا به او رسید باید بیشتر امیدوار و منتظر فرج باشد مانند این سید بزرگوار که چون سختیهایش زیاد شد به طوری که مرگ خود را فرج می دید ، خداوند سختیهایش را برطرف فرمود و گشایشها در کارش داد .

در کتاب منتهی الا مال ، محدث قمی گوید از کلمات امام جعفرصادق علیه السّلام است که فرمود : ((هرگاه اضافه شودبلایی بربلایی ، ازآن بلا ، عافیت خواهد بود)) (1) .

و امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود : ((نزد پایان رسیدن سختی ، گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه های بلا آسایش است))(2) .

و خداوند در قرآن فرمود : ((با دشواری آسانی است)) . باز فرمود : ((همانا با دشواری آسانی است)) (3) .

و نیز از امیرالمؤ منین علیه السّلام روایت فرمود : ((همانا برای نکبتهای روزگار

1- ((اِذا اَضيفَ الْبَلاءُ اِلَى الْبَلاءِ كانَ مِنَ الْبَلاءِ عافِيَةٌ)).
2- ((عِنْدَ تَناهِى الشِّدَّهِ تَكُونُ الْفُرْجَهُ وَعِنْد تضايقِ حَلْقِ الْبَلاءِ يَكُونُ الرِّضاءُ)).
3- (اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً ثُمَّ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً).

نهایاتی است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسند پس هرگاه محکم و استوار گردید بر یکی از شما ، پشت کند سر خود را برای آن یعنی تسلیم شود و بر آن صبر نماید تا بگذرد و همانا به کار بردن حیله وتدبیر در آن ، در هنگامی که رو نموده است زیاد می کند در سختی آن)) .

شعر :

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت *** این شام صبح گردد و این شب سحر شود

گرفتاریها نتیجه بدکرداریهاست

مطلب دیگر : آنچه در بین مردم گفته می شود که فلان خانه مثلاً بدقدم است و هرکس در آن ساکن شد به تهیدستی یا گرفتاری تا مرگ زودرس مبتلا می شود ، حرفی است خراف و خالی از حقیقت و جز تطیر و فال بدزدن چیز دیگر نیست و حقیقت امر آن است که هر نوع بلایی که به آدمی می رسد تا برسد به مرگ زودرس و کوتاهی عمر ، سببش کردارهای ناشایسته خود انسان است . در قرآن مجید می فرماید : ((و آنچه به شما از مصیبت و بلا می رسد پس به سبب گناهان و زشتکاریهای شماست و خداوند از بسیاری از گناهانتان در می گذرد)) (1).

بلاهای همگانی مانند قحط و غلاء و زلزله های خراب کننده و وباء و مانند اینها یکی از اسبابش گناهان اجتماع است و بلاهای خاصه که به هر فردی می رسد در نفس یا اولاد یا مال و آبرو و آنچه راجع به اوست سببش گناهان شخص است تا جایی که حضرت صادق علیه السّلام می فرماید : ((کسانی که به سبب گناهان می میرند بیشترند تا آنهایی که به اجلی که برایشان مقرر شده می میرند و همچنین آنها که به سبب احسان و کارهای خیر عمر می کنند بیشترند از آنها که به اجل خود می مانند و زندگی می کنند)) (2) .

1- (وَما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَیَعْفُو عَنْ کَثیرٍ)، (سوره شوری آیه 30).
2- ((مَنْ یَمُوتُ بِالذُّنُوبِ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَمُوتُ بِالا جالِ وَمَنْ یَعیشُ بِاْلاِحسانِ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَعیشُ بِاْلاَعْمار))، (سفینه البحار، ج 1، ص 488).

آثار وضعی گناه در دنیا

باید دانست بلاهایی که به گنهکاران می رسد پاداش گناهانشان نیست ؛ زیرا عالم جزاء پس از مرگ است . و به عبارت دیگر : دنیا تنها محل کشت و عمل است و آخرت محل برداشت نتیجه و پاداش اعمال است و آنچه در دنیا به گنهکار می رسد آثار وضعی دنیوی اعمال است که گنهکار در همین دنیا به نکبت و آثار زشت کردارهای ناروایش مبتلا می شود مثلاً شخص شرابخوار ، عقوبت و جزای این کار زشتش در آخرت است و در همین دنیا هم به نکبتهای شرابخواری که از آن جمله است زیانهای جسمی (شرح همه در کتاب گناهان کبیره داده شده) و نکبت فسادهایی که در عالم مستی از او سر می زند به او خواهد رسید .

چنانچه در آیه شریفه سوره 42 آیه 30 که گذشت ، خداوند بسیاری از آثار وضعی گناهان را در دنیا از بندگانش دور می دارد و به واسطه صدقه و صله رحم ودعای مؤ من و توبه از آثارش درمی گذرد و معلوم می شود مراد از عفو از بسیاری از گناهان در این آیه ، عفو از آثار وضعی دنیوی است نه در عالم جزاء ؛ زیرا عفو از گناهان در آخرت ویژه اهل ایمان است یعنی کسانی که با ایمان از دنیا رفته اند ولی عفو از آثار دنیوی گناه شامل حال غیر مؤ من هم می شود یعنی به سبب صدقه و صله رحم کافر هم ممکن است از آثار گناه در دنیا برهد و این معنا از تعبیر آیه به ((الناس)) نه ((مؤ منین)) واضح می گردد .

بلاهای پاکان اثر گناه نیست

بلاهای عمومی یا خصوصی که به معصومین یعنی پیغمبران و امامان وسایر بی گناهان مانند اطفال و دیوانه ها می رسد شکی نیست که از جهت گناه آنان نمی باشد ؛ زیرا آنان گناه ندارند بلکه یا به واسطه گناهان اجتماع است که دامنش آنان را هم فرا می گیرد چنانچه در قرآن مجید می فرماید : ((بترسید از فتنه ای که تنها به ستمگران نمی رسد بلکه دیگران را نیز فرا می گیرد)) (1) .

1- (وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خاصَّةً)، (سوره انفال ، آیه 25).

یا از لوازم زندگی این عالم است مانند آنچه به بیگناهان می رسد از ظلم ظالمین و حسد حاسدین یا از حوادث جزئی . و در تمام این موارد چون در اثر صبر بر بلاء به درجات عالیه و مقامات صابرین می رسند پس این امور که در صورت بلاست در باطن وحقیقت برایشان رحمت می شود .

برای متقی بدقدمی ندارد

در موضوع بدقدم بودن خانه که در این داستان گفته شد ، از ظاهر داستان چنین برمی آید که صاحب آن قبر ، مرد صالحی بوده وقبرش را در خانه اش قرار داده و احتمالاً وصیت به زیارت و قرائت قرآن کرده که ساکنین آن خانه در برابر سکونت در آن انجام دهند ، سپس ساکنین در آن ، به آن میت بیچاره خیانت کردند ، قبرش را به وسیله گچ مالی محو نمودند و زباله دانیش کردند و چه بسا به جای اعمال صالحه ، کارهای ناروا و بی تقوایی را رویه خود قرار دادند تا جایی که میت بیچاره به جای بهره برداری از خیراتشان ، از شرورشان ناراحت گردیده است و از اینجاست که مورد نفرین آن میت گردیدند و به بلای فقر و گرفتاریها تا مرگ زودرس مبتلا شدند .

و چون این سید بزرگوار ، اهل تقوا بوده و خداوند هم اذن در فرج او داده بوده است لذا آن میت او را از سبب نکبتهایی که به ساکنین آن منزل می رسیده آگاهانیده است و چون به وعده خود وفا نمود و برای آن میت خیرات از قرآن و زیارت می فرستاد ، مورد دعای او قرار گرفت و گشایشهایی که بیان شد برایش پیش آمد .

ص: 268

124 - اهانت به علویه

اهانت به علویه

بزرگی از علمای اعلام و سلسله جلیله سادات که شاید از ذکر نام شریفش راضی نباشد نقل فرمود : وقتی پدر علامه ام را در خواب دیدم ، پرسشهایی از ایشان نمودم و پاسخهایی شنیدم :

1 ارواحی که در عالم برزخ معذبند عذاب و سختیهای آنها چگونه است ؟

در پاسخ فرمود : آنچه برای تو که هنوز در عالم دنیا هستی می توان بیان کرد به طور مثال آن است که هرگاه در درّه ای از کوهستان باشی و از چهار سمت کوههای بسیار مرتفعی که هیچ توانایی بر بالا رفتن از آنها نباشد و در آن حال گرگی هم تو را دنبال کند و هیچ راه فراری از او نباشد .

2 آیا خیراتی که در دنیا برای شما انجام داده ام به شما رسیده و کیفیت بهره مندی شما از خیرات ما چگونه است ؟

در پاسخ فرمود : بلی تمام آنها به من رسیده است و اما کیفیت بهره مندی از آنها را هم به ذکر مثالی برای شما بیان می کنم : هرگاه در حمام بسیار گرم پر از جمعیتی باشی که در اثر کثرت تنفس و بخار و حرارت ، نفس کشیدنت سخت باشد در آن حال گوشه درب حمام باز شود و نسیم خنک به تو برسد چقدر شاد و راحت و آزاد می شوی ؟ ! چنین است حال ما هنگام رسیدن خیرات شما .

3 چون بدن پدرم را سالم و منور دیدم و تنها لبهای او زخمدار و آلوده به چرک و خون بود از آن مرحوم سبب زخم بودن لبهایش را پرسیدم و گفتم اگر کاری از دست من برمی آید برای بهبود لبهای شما ، بفرمایید تا انجام دهم ؟

در پاسخ فرمود : تنها علاج آن به دست علویه مادر شما است ؛ زیرا سبب آن اهانتی بود که در دنیا به او می نمودم و چون نامش سکینه است هروقت او را صدا می زدم خانم سکو می گفتم و او رنجیده خاطر می شد و اگر بتوانی اورا از من راضی

کنی امید بهبودی است .

ناقل محترم فرمود : این مطلب را به مادرم گفتم در جواب گفت بلی پدر شما هروقت مرا می خواند از روی تحقیر می گفت خانم سکو و من سخت آزرده و رنجیده خاطر می شدم ولی اظهار نمی کردم و به احترام ایشان چیزی نمی گفتم و چون فعلاً گرفتار و ناراحت است او را حلال نموده و از او راضی هستم و از صمیم قلب برایش دعا می کنم .

در این سه پرسش و پاسخ مطالبی است که دانستن آنها ضروری است و برای تذکر خوانندگان عزیز به طور اختصار یادآوری می شود :

کردارهای نیک به بهترین صورتها در برزخ

به برهانهای عقلی و نقلی ثابت و مسلم است که آدمی به مرگ نیست نمی شود بلکه روحش پس از رهایی از بدن مادی و خاکی به قالبی در نهایت لطافت ملحق می گردد و با اوست تمام ادراکاتی که در دنیا داشت از شنیدن و دیدن و شادی و اندوه و غیره بلکه شدیدتر و قوی تر از عالم دنیا .

و چون بدن مثالی در کمال صفا و لطافت است ، چشمهای مادی آن را نمی بیند ؛ یعنی کمی از چشم مادی است که مثل هوا را با اینکه جسم مرکب است ولی چون لطیف می باشد نمی تواند ببیند .

این حالت روح آدمی پس از مرگ تا قیامت را عالم مثال و برزخ نامند چنانچه در قرآن مجید می فرماید : ((و از پس ایشان برزخ است تا روزی که برانگیخته می شوند)) [(1)] . و شرح و تفصیل عالم برزخ در بحث معاد گفته شده [(2)] چیزی که اینجا لازم است یادآوری شود آن است که کسانی که خوشبخت از این عالم رفته اند ، در برزخ تمام کردارهای شایسته و اخلاق فاضله خود را به بهترین و زیباترین صورتها

1- (وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون)، (سوره مؤ منون ، آیه 100).
2- به کتاب معاد از بیانات حضرت مؤ لف ، فصل دوم ((برزخ)) مراجعه شود.

مشاهده می کنند و از آنها بهره برده شادمانند چنانکه نفوس بدبخت ، کردارهای ناروای خود و خیانتها و جنایتها و اخلاق رذیله و صفات پست خود را به بدترین و وحشتناکترین صورتها می بینند و آرزو می کنند که از آنها فاصله بگیرند ولی نخواهد شد .

چنانچه در پاسخ آن میت بزرگوار ، تشبیه به گرگی که حمله ور است و شخص راهی برای فرار ندارد ، شده است .

در این آیه شریفه دقت شود : ((روزی که می یابد هر نفسی آنچه بجا آورده از کارهای نیک نزدش حاضر شده و کارهای بدش را آرزو می کند که کاش بین او و آن (کردارهای زشت) فاصله دوری بود و خداوند برحذر می دارد شما را از عقابش و خداوند به بندگانش مهربان است)) (1)

و از مهر اوست که در دنیا اعلان خطر فرموده تا بندگان در سرای دیگر گرفتار سختیها و فشارها نشوند .

با زبان کسی را نرنجانید

مطلب مهم دیگری که اینجا باید متذکر شد لزوم مواظبت و مراقبت از آفتها و گناهان ((زبان)) است که از آن جمله خواندن مسلمان به لقبی زشت که او را ناراحت کند یا به کلمه ای که او را رنجیده سازد تا جایی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که به غلام و کنیز خود خطاب غلامی وکنیزی ننمایید بلکه یا بنی ! بگویید ؛ یعنی ای فرزندم ! یا فتاه ! بگویید ای جوان ! یا جوانمرد !

نباید این قسم گناه را کوچک و ناچیز دانست ؛ زیرا

اولاً : هر گناهی را که آدمی ناچیزش گرفت ، بزرگ و در نامه عملش ماندنی خواهد شد .

ثانیا : این قسم گناه ، آمرزیده شدنش علاوه بر توبه و عذرخواهی از خداوند ، متوقف بر عذرخواهی و دلجویی از آن کسی است که او را رنجانده و گاه می شود

1- (یَوْمَ تَجِدُ کُلّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّلَوْ اَنَّ بَیْنَها وَبَیْنَهُ اَمَداً بَعیداً وَیُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ وَاللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ)، (سوره آل عمران ، آیه 30).

که مزاح تندی با مسلمانی می کند و او را می رنجاند و کار خود را خطا و گناهی نمی داند تا از او دلجویی و عذرخواهی نماید و پس از مرگش به همین یک گناه مدتها گرفتار خواهد بود و شاهد این مطلب آیه شریفه : ((هرکس هموزن ذرّه بدی کند آن را می بیند)) (1) .

لطف خدا در ارتباط به ارواح

مطلب دیگری که باید دانسته شود این است که یکی از ابواب رحمت الهی ارتباط زنده ها به مرده هاست از دو جهت : یکی اتصال زنده ها در بعض رؤ یاهای صادقه به ارواح مردگان واطلاع یافتن به پاره ای از گزارشات و حالات آنها و خبرهایی که آنان از امور نهانی می دهند و سبب می شود که ایمان به غیب و بقای ارواح پس از مرگ و تصدیق آنچه در شرع وارد شده است .

و همچنین ارتباط ارواح به زنده ها برای خود مرده ها هم در برخی موارد نافع است مانند اصلاح پاره ای از گرفتاریهای آنها مانند همین داستان که خاطر آن مخدره علویه را خشنود گرداند و شواهد و نظایر آن فراوان است تنها به نقل یک داستان اکتفا می شود .

چاقو را به صاحبش می رساند

مرحوم استاد احمد امین در کتاب ((التکامل فی الاسلام)) نقل کرده است : دو نفر ماءمور پست ، تهران را به منظور زیارت قبر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام ترک کردند و چون دولت اجازه مسافرت به عتبات مقدسه را به کسی نمی داد ناچار از راه قاچاق رفتند ، در بیابان شوره زاری گرفتار شدند و به قدری تشنگی بر آنها فشار آورد که یکی از آنها از تشنگی مُرد و دیگری سخت به زحمت افتاد و بالا خره خودش را به تهران رسانید .

پس از مدتی آن دوست و همکار و همسفر خود را در خواب دید که در باغ

1- (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ)، (سوره زلزلت ، آیه آخر).

زیبایی با کمال راحتی به سر می برد ، از حال او پرسید ، پاسخ داد خدا را سپاسگزارم کاملاً راحتم ولی عقربی همه روزه پیش من می آید و انگشت ابهام پای مرا نیش می زند و به قدری مرا رنج می دهد که نزدیک است جان بدهم .

به من خبر داده اند که این ناراحتی برای این است که روزی در خانه فلان دوستم مهمان بودم و ضمن اینکه با دوستم باقلا می خوردم ، چاقوی کوچکی از خانه او سرقت کردم و آن را در گوشه سمت چپ در فلان نقطه خانه ام پنهان ساخته ام ، از تو انتظار دارم که به خانه ام بروی و سلام مرا به همسرم برسانی و از قول من به او بگویی که چاقو را به تو بدهد وبه صاحبش برگردانی و از او برای من بخشش بخواهی ، شاید خداوند از خطای من بگذرد . این شخص گوید من طبق خوابی که دیده بودم عمل نمودم ، مرتبه دیگر دوستم را در خواب دیدم که در کمال خوشی و راحتی است و از من سپاسگزاری نمود .

مظالم را کاملاً بررسی می نمایند

در روضه کافی ، حدیث 79 حدیثی طولانی در باره حساب خلایق در قیامت و گرفتن حقوق و مظالم از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام نقل نموده تا اینکه می فرماید خداوند می فرماید : ((منم خدایی که شایسته پرستش جز من نیست ، حاکم دادگستری هستم که خلاف نگوید ، میان شما به داد و عدالت خود قضاوت کنم ، امروز در بر من به کسی ستم نرود ، امروز از نیرومند داد ناتوان بستانم و از بدهکار حق بستانکار بگیرم و با حسنات و سیئات تقاص بدهکاریها را بنمایم . امروز است که هیچ ستمکاری از این گردنه در برابرم نگذرد ومظلمه ای از کسی به گردن او باشد . ای مردمان به هم بیاویزید و هر حقی به گردن کسی دارید که در دنیا به ستم از شما باز گرفته از او بخواهید و من خود گواه شما هستم بر علیه او)) .

و در آخر حدیث است که یک مرد قرشی به آن حضرت گفت ای پسر پیغمبر هرگاه مرد مؤ منی حقی به گردن کافری دارد از آن کافر که اهل دوزخ است در برابر آن چه بستاند ؟

امام فرمود : ((ازگناهان آن مرد مسلمان به اندازه حقی که

به گردن آن کافر داردکم می شود و آن کافر به اندازه آنها به همراه عذاب کفر خود معذب شود))

آن مرد قرشی گفت هرگاه مسلمانی به گردن مسلمانی حقی دارد چگونه حقش از آن مسلمان دریافت شود ؟

امام فرمود : ((برای آن مسلمان بستانکار از حسنات مسلمان بدهکار ظالم بگیرند و بر حسنات آن ستم کشیده بیفزایند))

آن مرد قرشی گفت : اگر ظالم حسناتی نداشته باشد ؟

امام فرمود : ((از گناهان آن مظلوم بستانکار بگیرند و به گناهان ظالم بدهکار بیفزایند)) .

ناگفته نماند ، هرگاه کافری بر مسلمانی حقی داشته باشد چون کافر قابلیت حسنات مسلمان را ندارد پس مقتضای عدل آن است که به مقدار حقش از عذابش تخفیف داده شود وبرای دانستن این مطلب به داستان مرد عابدی که پنج قران به یک نفر یهودی بدهکار بود و در اوایل این کتاب نقل گردیده مراجعه شود .

حضرت سجاد علیه السّلام می فرماید : ((روز قیامت دست بنده را می گیرند و بلند می کنند که همه او را ببینند و گفته می شود : هرکس بر این شخص حقی دارد باید از او بگیرد و نیست چیزی سخت تر بر اهل محشر از اینکه ببیند کسی را که ایشان را بشناسد و آشنایی داشته باشد از ترس اینکه چیزی بر آنها ادعا کند (1))) .

مفلس حقیقی کیست ؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحاب فرمود آیا می دانید مفلس کیست ؟ گفتند مفلس در بین ما کسی است که وجه نقد و اثاثیه و دارایی هیچ ندارد ، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : جز این نیست که مفلس از امت من کسی است که در قیامت با نماز و روزه و زکات و حج که بجا آورده بیاید در حالی که به کسی فحشی داده و سب کرده و مال دیگری را خورده و خون شخصی را هدر داده و دیگری را زده است پس ، از

1- ((یُؤْخَذُ بِیَدِالْعَبْدِ یَوْمَ الْقِیمَهِ عَلی رُؤُسِ اْلاَشْهادِ وَیُقالُ اَلامَنْ کانَ لَهُ قِبَلَ هذا حَقٌّ فَلْیَاءْخُذْهُ وَلاشَیْءَ اَشَدُّ عَلَی اَهْلِ الْقِیمَهِ مِنْ اَنْ یَرَوْا مَنْ یَعْرِفُهُمْ مَخافَهً اَنْ یُدَّعی عَلَیهِ شی ءٌ))، (لئالی الاخبار، ص 548).

حسناتش به این و آن داده می شود و چون حسناتش تمام شود و هنوز بدهکار باشد پس ، از گناهان بستانکار گرفته می شود و بر او انداخته می گردد .

از روایات فهمیده می شود در قیامت که روز ظهور عدل تام و عام الهی است ، اگر حیوانی بر انسانی حق داشته باشد مثلاً در آب و علوفه اش کوتاهی کرده یا بیش از اندازه او بار کشیده یا بیجا او را زده یا کشته تماما قصاص و تلافی خواهد شد .

امام ناقه را نمی زند

حضرت سجاد علیه السّلام را ناقه ای بود که بیست مرتبه با او حج رفته بود و در راه او را نزد ، وقتی در اثنای راه از حرکت ایستاد و سرگرم چرا شد ، امام علیه السّلام تازیانه را بلند کرد ، ولی او را نزد و فرمود : ((لَوْلا خَوْفُ الْقِصاصِ ؛ یعنی اگر ترسی از قصاص و تلافی الهی نبود ، او را می زدم)) .

در جلد معاد بحارالانوار ازصدوق روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دید ناقه ای را که بار بر او گذارده بودند و پایش را هم بسته بودند ، فرمود : ((صاحب ناقه کجاست ؟ به او بگویید آماده مخاصمه روز قیامت باش !)) .

خیرات زنده ها به مرده ها می رسد

جهت دیگر فضل الهی که در ارتباط زندگان به مردگان است فایده دادن خیرات زنده هاست که برای مرده ها انجام می دهند و در این مقام روایات و داستانهای افزون از شمار است .

. . . به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که : ((بسا باشد مرده در تنگی و شدت است وخداوند به او وسعت می دهد و از تنگی بیرون می آورد ، پس به او می گویند این راحتی که برایت پیش آمد به سبب نمازی است که فلان برادر مؤ من تو برایت بجای آورد)) .

و فرمود : ((میت شاد می شود و به دعا و استغفاری که برایش می کنند فرج می یابد چنانچه زنده شاد می شود به هدیه ای که برایش ببرند)) .

و فرمود : ((بر میت داخل می شود در قبرش نماز و روزه و حج و صدقه و سایر کارهای نیک و دعا و

ص: 275

ثواب آن کارها برای کسی که بجا آورده و برای مرده هر دو نوشته می شود)) .

و در حدیث دیگر فرمود : ((بسا فرزندی که در حال حیات ، پدر و مادر ، از او ناراضی بودند و پس ازمرگشان به واسطه کارهای نیکی که فرزند برای پدر و مادر انجام داد به آنها نیکویی کرده پدر و مادر از او راضی شوند . و بسا فرزندی که در حال حیات ، پدر و مادر از او راضی بودند و بعد از فوت ایشان عاق آنها شود به سبب اینکه فرزند اعمال خیری را که باید برای آنها انجام دهد ترک کرده است)) .

ناگفته نماند عمده خیرات برای پدر و مادر و خویشان و سایر مؤ منین آن است که پیش از هر کاری بدهیهای آنها را بپردازد و حقوق خدا وخلق که بر ذمه آنهاست ادا نماید و حج و سایر عباداتی که از ایشان فوت شده قضا کند یا دیگری را اجیر نماید و در انفاقهای مستحبی ، ارحام میت را مقدم دارد . در این داستان دقت کنید :

مرحوم استاد احمد امین در همان کتاب التکامل فی الاسلام می نویسد : زنی شوهرش مُرد ، برای اینکه خدمتی به شوهرش کرده باشد ، شبهای جمعه غذایی تدارک می کرد و به وسیله فرزند یتیم خود به خانه فقرا می فرستاد ، طفل بیچاره با اینکه گرسنه بود غذا را از مادر می گرفت و به فقرا می رسانید و خود با شکم گرسنه به خانه برمی گشت ومی خوابید تا اینکه شبی کاسه صبرش لبریز شد و در راه غذا را خودش خورد وبا شکم سیر به خانه برگشت و آسوده خوابید .

آن شب زن شوهر خود را در خواب دید که به او می گفت : ((تنها غذای امشب به من رسید)) زن از خواب بیدار شد و با کمال شگفتی از فرزندش پرسید شبهای جمعه گذشته و دیشب غذا را کجا می بردی و به کی می دادی ؟ من دیشب پدرت را در خواب دیدم که می گفت تنها غذای دیشب به او رسیده است .

طفل راستش را گفت که شبهای جمعه غذا را به خانه فقرا می بردم ولی دیشب چون زیاد گرسنه بودم خودم خوردم و آسوده خوابیدم . زن دانست بهترین خدمت به شوهر این است که یتیم او را سیر نگهدارد و از اینجا است که در حدیث است صدقه صحیح نیست در حالی که خویشاوندان انسان محتاج باشند .

125 - سگی بر روی جنازه

سگی بر روی جنازه

صاحب فضیلت تقوا و ایمان ، مرحوم دکتر احمد احسان که سالها مقیم کربلا بود و چند سال آخر عمرش مجاور قم بود و در همانجا مرحوم و مدفون گردید تقریبا در 25 سال قبل در کربلا نقل فرمود که روزی جنازه ای را دیدم که جمعی اورا به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام به قصد تبرک و زیارت می برند ، من هم همراه مشیعین رفتم ، ناگاه دیدم روی تابوت ، سگی سیاه وحشت انگیز نشسته است ، حیران شدم برای اینکه بدانم آیا دیگری هم می بیند یا تنها من این امر غریب را مشاهده می کنم ، از شخصی که سمت راست من حرکت می کرد پرسیدم پارچه ای که روی جنازه است چیست ؟ گفت شال کشمیری است . گفتم به روی پارچه چیز دیگری می بینی ؟ گفت نه .

همین سؤ ال را از آنکه سمت چپ من بود کردم و همین پاسخ را شنیدم ، دانستم که جز من کسی نمی بیند ، تا درب صحن رسیدیم ناگاه آن سگ از جنازه جدا شد تا وقتی که جنازه را از حرم مطهر و صحن شریف برگرداندند ، باز در خارج صحن آن سگ را با جنازه دیدم همراهش به قبرستان رفتم ببینم چه می شود ، در غسالخانه وتمام حالات ، سگ را دیدم که به جنازه متصل است تا وقتی که میت را دفن کردند آن سگ هم در همان قبر از نظرم محو گردید .

نظیر این واقعه را قاضی سعید قمی در کتاب اربعینات خود از استاد کل شیخ بهائی اعلی اللّه مقامه نقل کرده و خلاصه اش آن است که یک نفر از اهل معرفت و بصیرت مجاور مقبره ای از مقابر اصفهان بوده روزی جناب شیخ بهائی به ملاقاتش می رود ، شیخ می گوید روز گذشته در این قبرستان امر غریبی مشاهده کردم دیدم جماعتی جنازه ای را آوردند در فلان موضع دفن کردند و رفتند چون ساعتی گذشت بوی خوشی به مشامم رسید که از بوهای دنیوی نبود متحیر شدم به اطراف نظر کردم تا

بدانم این بوی خوش از کجاست ناگاه صورت بسیار زیبایی در زی ملوک دیدم که نزد آن قبر رفت واز دیده ام پنهان شد ، طولی نکشید ناگاه بوی گندی که از هر بوی گندی پلیدتر بود به مشامم رسید ، چون نظر کردم سگی را دیدم که رو به آن قبر می رود و نزد آن قبر از نظرم محو شد و در حال حیرت و تعجب بودم که ناگاه دیدم آن جوان را بدحال ، بدهیئت ، مجروح و از همان راهی که آمده بود برمی گشت ، دنبال او رفتم و از او خواهش کردم که حقیقت حال را برای من بگو .

گفت من عمل صالح این میت بودم و ماءمور بودم با او باشم ناگاه آن سگی را که دیدی آمد و او عمل ناشایسته او بود و چون کردارهای ناروایش بیشتر بود بر من چیره شد ونگذاشت با او باشم و مرا بیرون کرد و فعلاً انیس آن میت همان سگ است .

شیخ فرمود : این مکاشفه صحیح است ؛ زیرا عقیده ما آن است که کردارهای آدمی در برزخ به صورتهای مناسب با آن اعمالش با شخص خواهد بود و مسئله تجسم اعمال و مصور شدنشان به صورتهای مناسب با احوال ، مسلم است .

مردم آزاری به صورت درنده

خواننده عزیز باید بدانی آنچه در این دو مکاشفه نقل شد و همچنین فرمایش شیخ بهائی علیه الرحمه مطلبی راست و درست و عین واقع است و نزد اهل بصیرت مسلم است که هر آدمی که در دنیا راه و روش درندگان و سگان را داشته باشد ؛ یعنی به وسیله زبان و اجزای بدنش اذیت کن و آزاررسان باشد ، بیرحم ، بی انصاف ، متکبر ، یعنی زیر بار حق نرفته کبریایی کند و خلاصه بی بندوباری و جنایت و خیانتکاری پیشه اش باشد ، پس از مرگ ، حشرش با صورت سگی است یا گرگی یا پلنگی یا خنزیری ، البته نه مانند سگها و گرگهای دنیوی بلکه صدها درجه زشت تر ، موذی تر ، وحشتناکتر ، حتی صورت ملکوتی خودش نیز چنین خواهد بود .

در برابر هر انسانی که در مدت عمرش خیرخواه خود و خلق و خیررسان و مهربان و متواضع وبنده وار زندگی کند و از هر شری پرهیز داشته باشد و سرتاسر

هستی او را نور ایمان و تقوا و اعمال صالحه گرفته باشد پس از مرگش با زیباترین صورتهاست که فرشتگانند بلکه خودش فرشته ای خواهد بود بالاتر از فرشتگان .

اما آنهایی که هم طاعات و اعمال صالحه دارند و هم گناهان و کردارهای ناشایسته و بدون توبه وتدارک بمیرند ، در برزخ گاهی از صورتهای لذتبخش نیکیهای خود بهره مندند و گاهی از صورتهای رنجاننده گناهان خود در شکنجه اند .

بلی گاه می شود در اثر کمی گناهان در همان برزخ یک طرفی می شود و حسابش تصفیه می گردد یعنی مدت رنج و عذابش از آثار گناهانش تمام می شود به طوری که وارد محشر که می شود هیچ آثار آن گناهان با او نیست و شواهد این مطلب در ضمن بعضی از داستانهای گذشته نقل گردید و در اینجا برای تاءیید و تاءکید به نقل یک روایت قناعت می شود :

در بحارالانوار از کافی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که امام علیه السّلام فرمود در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله یک نفر در حال جان دادن بود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گزارش دادند آن حضرت با جمعی از اصحاب بالین او حاضر شدند ، آن محتضر بیهوش بود ، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود ای ملک الموت ! او را بازدار تا از او پرسشی کنم . محتضر بهوش آمد ، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود چه می بینی ؟ عرض کرد سفیدیهای بسیاری و سیاهیهای فراوانی می بینم (یعنی صورتهای نوری لذتبخش و صورتهای تاریک وحشت انگیز) فرمود کدام یک به تو نزدیکتر است ؟

عرض کرد : سیاهیها . فرمود بگو : ((اَللّهُمَّ اغْفِرْلِیَ الْکَثیر مِنْ مَعاصیکَ وَاْقبَلْ مِنّیِ الْیَسیَر من طاعتک)) گفت و سپس بیهوش شد . باز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : ای ملک الموت ! ساعتی او را بازدار تا از او پرسشی نمایم ، باز بهوش آمد ، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : حال چه دیدی ؟ عرض کرد باز همان سفیدیها و سیاهیها است ، فرمود : کدامیک به تو نزدیکتر است ؟ گفت سفیدیها .

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : خداوند او را آمرزید ، سپس حضرت صادق علیه السّلام فرمود هرگاه بالین محتضری بودید این دعا را به او تلقین کنید تا بخواند .

توسلات مؤثرند

تقریبا چهل سال قبل در مدرسه دارالشفای قم ، شب 25 رجب ، مجلسی از علما و فضلا برای توسل به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام بود . بنده هم حاضر بودم ، یک نفر از آقایان فرمود وقتی که مختار محله مشراق نجف اشرف (نامش را فراموش نموده ام) مرحوم شد ، شب در عالم رؤ یا خود را در صحن مطهر امیرالمؤ منین علیه السّلام دیدم در حالی که آن حضرت با کمال جلال روی منبری بودند ، ناگاه دیدم مختار محله را که تازه مرحوم شده بود آوردند در حالی که دو نفر ماءمور او بودند و آثار عذاب از او آشکار بود ، چون محاذی حضرت رسید استغاثه به آن حضرت نمود و طلب شفاعت کرد . حضرت فرمود خطاها و گناهانت را فراموش کردی ؟

عرض کرد : صحیح می فرمایید لیکن من به شما حق دارم ؛ زیرا در تمام ایام سرور شما اهل بیت اهل محله را جمع می کردم و مجلس جشن و سرور می گرفتم و در ایام عزاداری مجالس روضه خوانی و سینه زنی برپا می کردم ، خلاصه چنین و چنان می کردم . حضرت فرمود : تمام آنچه می کردی برای خودت بود می خواستی ریاست کنی و به این وسیله ها طلب جاه و شهرت نمایی .

سر به زیر انداخت سپس گفت صحیح است لیکن خودت می دانی که به جان و دل شما را دوستدار بودم و بلندی نام شما را خواستار بودم و هروقت در مجالس نام شما به عظمت یاد می شد ، دلشاد می گردیدم .

حضرت اورا تصدیق فرمود آنگاه به ماءمورین فرمود : ((خَلُّوهُ)) او را رها کنید و چون ماءمورین رفتند شاد و خرم گردید .

عمل ریایی باطل است

یکی از نشانه های راستی و درستی خواب ، مطابق بودن آن است با قواعد

فقهی و مطالب مسلم شرع مقدس اسلام ، از این خواب دو مطلب دانسته می شود که هر دو از مطالب قطعی است .

مطلب اول ، بطلان عملهای ریایی آن میت است و از مسلمیات مذهب ماست هر عبادتی که انجام داده می شود واجب باشد یا مستحب ، بدنی یا مالی مانند نماز و روزه ، حج ، امر به معروف و نهی از منکر ، اذکار و اوراد قرائت قرآن ، زیارت مشاهد ، ذکر فضایل یا مصایب اهل بیت علیهم السّلام و گریه بر حضرت سیدالشهداء و انواع انفاقهای مالی واجب مانند زکات و خمس و انفاقهای مستحبی چون دستگیری از فقرا و بنای مسجد و بیمارستان ، هرگاه منظور و خواسته درونیش ، نمایش دادن به خلق و کسب منزلت و آبرو نزدمردم باشد آن عمل باطل است و نه تنها در صفحه نیکیهایش ثبت نمی شود بلکه مستفاد از آیات و روایات آن است که عمل ریایی ، حرام و جزء گناهان به شمار می رود و شرح آن در کتاب گناهان کبیره داده شده است تنها اینجا در این آیه شریفه دقت شود : ((وای (یا چاهی دردوزخ) بر نماز گزارانی که از نمازشان سهل انگاری می کنند و ریا می نمایند . . .)) (1)

پس اهل ایمان باید سعی کنند عملشان خالص گردد نه اینکه عمل را به احتمال ریا ، ترک نمایند چنانچه در داستان بعدی تذکر داده می شود .

فواید بی شمار در دوستی اهل بیت (علیه السلام)

مطلب دوم ، موضوع دوستی حضرت علی بن ابیطالب علیه السّلام است . از ضروریات اسلام ، وجوب مودت و محبت اهل بیت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که در راءس آنها حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام می باشد و دلیلهای آن در کتب مربوطه ذکر شده و در اینجا به آیه مودت اشاره می شود که می فرماید : ((بگو بر رسالت ، پاداش از شما نمی خواهم مگر دوستی بستگانم را)) (2)

1- (فَوَیلٌ لِلْمُصَلّینَ الَّذینَ هُمْ عَنْ صَلوتِهِمْ ساهُونَ الَّذَینَ هُمْ یُرؤُونَ).
2- (قُلْ لااَسْئَلکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلاّالْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی).

ضمنا باید دانست فایده این حکم نه چیزی است که عاید اهل بیت علیهم السّلام گردد بلکه نتیجه آن فایده هایی است که به خود مسلمانان می رسد چنانچه در جای دیگر قرآن مجید بیان می فرماید : ((و آنچه از پاداش از شما خواستم برای خود شماست)) (1)

از جمله آن فایده ها ، بهره مندی از شفاعت ایشان است که در این باره روایات فراوانی رسیده است در جلد 3 بحارالانوار بیشتر آنها مذکور است و در جلد 15 بحار نیز روایاتی در این زمینه نقل نموده است و خلاصه ، بهره مندی دوستان اهل بیت علیهم السّلام از شفاعت ایشان است و آنان را رحمت وآمرزش خداوندی در برمی گیرد و این مطلب قطعی است لکن دوستان باید بدانند هرچند به شفاعت از آثار گناهان پاک شوند لیکن از ثواب و اجرهای نیکوکاران و مخلصین محروم خواهند بود .

مثلاً این مختار مرحوم هرچند از آثار سوء ریاکاریهایش خلاص شد ، لکن اگر اعمال را از روی اخلاص انجام داده بود ، چه ثوابهای بزرگی که داشت ولی خود را از آنها محروم ساخت . و این مطلب در بحث اخلاص کتاب ((قلب سلیم)) به تفصیل نوشته شده و در اینجا به نقل یک داستان شگفت انگیزی اکتفا می شود .

فریادرسی عمل خالص

یک نفر از اهل معرفت و بصیرت و مکاشفه (یعنی دیدن امور برزخی) بالین محتضری که در سکرات مرگ بود حاضر شد پس بدن برزخی او را دید که از سر تا پا غرق کثافت و آلودگی است و آثار کثافتکاری و گناهکاری او آشکار است ، سخت ناراحت شد و به خود گفت : وای اگر این بیچاره در این حالت بمیرد ، در برزخ چه بر او خواهد گذشت ، در همان حال صدایی از غیب شنید که این بنده را نزد ما حقی است و در این ساعت او را یاری خواهیم کرد ناگاه می بیند چیزی مانند آب از سر تا پای او را احاطه کرد و تمام کثافتها شسته شد و بدن برزخی بمانند

1- (قُلْ ما سَئَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرٍ فَهُو لَكُمْ).

یک قطعه بلوری صاف و پاک و درخشان گردید سپس ملک الموت او را می رانید و از دنیا رفت .

از پروردگار خود خواست به او بفهماند این میت چه حقی بر خداوندش داشت که این طور به فریادش رسید ، شب در عالم خواب روح میت را می بیند و از او می پرسد ، در پاسخ می گوید من در دنیا در دستگاه حکومتی آبرومند و صاحب نفوذ بودم ، روزی مظلومی را محکوم به اعدام کردند و من یقین به مظلومیت و بی گناهی او داشتم ، چون خواستند اورا اعدام کنند نگذاشتم و سپس بی گناهی او را ثابت نمودم تا آزادش کردند و چون این کار را تنها برای خدا انجام دادم و هیچ منظوری جز او نداشتم ، ساعت مرگم همانطور که مشاهده کردی مرا پاک فرموده و میرانید : (اِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً) .

همه را به حساب خدا بگذارد

به این مناسبت شما را به فرمایش حضرت سیدالشهداء علیه السّلام متذکر می نمایم در شهادت حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر از شهدا وقتی که خبر شد فرمود : ((اَحْتَسِبُهُ عِنْداللّهِ)) یعنی این مصیبت را در حساب خداوند گذاردم در مصیبت طفل شیرخوارش فرمود : ((بر من آسان می کند که در نظر خداوند است)) .

خلاصه ، مؤ من باید عبادتها ، انفاقها ، گذشتها ، مصیبتهایش را در حساب خداوند بگذارد و نشانه در حساب خدا بودن آن است که آنچه به جای آورده فراموش نماید و از آنها بازگو ننماید ؛ زیرا در یاد و ذکر آنها خطر سمعه و بیرون رفتن از حساب خداست و تفصیل این مطلب در کتابهای ((گناهان کبیره و قلب سلیم)) گفته شده است .

چنانچه نشانه در حساب خدا بودن صبر بر مصیبت و بی تابی نکردن و به قضای الهی ایراد ننمودن است ، خداوند ما را موفق بدارد که با او سرکار داشته باشیم .

ص: 283

127 - سقوط از مقام رفیع

سقوط از مقام رفیع

مخلص متقی و صفی زکی ، مرحوم حاج غلامحسین (معروف به تنباکو فروش به مناسبت شغلش) رحمه اللّه علیه تقریبا چهل سال قبل نقل فرمود که من به مرحوم آیت اللّه سید ابوطالب ارادتمند بودم و شبها در مسجد معرکه خانه (مسجد نور فعلی) به جماعت ایشان حاضر می شدم ، مدتی طرف عصر تا موقع نماز مغرب در مسجد مزبور با حضور جمعی از مؤ منین چند مسئله می گفتم و قدری ازمعجزات ائمه علیهم السّلام را از روی کتاب می خواندم . به تدریج جمعیت زیادی حاضر می شدند تا اینکه حالت وسوسه در نیت من پدید آمد و از ریاکاری و نمایش به خلق و طلب منزلت نزد مردم سخت ترسناک بودم و چون در اخلاص عمل خود در شک بودم آن مجلس را ترک کردم .

شبی در عالم واقعه دیدم مرکبی از نور برایم حاضر شد و من بر آن سوار شدم پس به سمت آسمانها به سرعت نور حرکت می کرد و بهجت و سرور و لذتی که در آن طیران و مشاهده عجایب خلقت پیدا کردم قابل وصف نبود تا به آسمان هفتم رسیدم ناگاه مرکب از من جدا شد و از همانجا سقوط کردم تا وسط مسجد معرکه خانه افتادم در نهایت سختی و زحمت و غصه و در همان حال صدایی شنیدم که صعود تو از اینجا بود و سقوط تو هم از اینجاست و اگر باز صعود می خواهی باید از همین جا باشد .

چون از خواب بیدار شدم پی به اشتباه خود بردم و خودم را بر ترک آن مجلس ملامت کردم پس تصمیم گرفتم دوباره آن مجلس را برپا نمایم و همه روز در همان موقع عصر می رفتم لکن جمعیت نمی شد و مردم حاضر نمی شدند ، خلاصه دیگر موفق به تجدید آن خیر بزرگ نشدم و از آن فیض عظیم بی بهره گشتم .

ص: 284

غرض از نقل این داستان آن است که مؤ من عاقل هرگاه توفیق کار خیری نصیبش شد ، باید نعمت مزبور را بزرگ داند و از آن قدردانی کند و در ادامه آن کوشا باشد و از زوال توفیق ترسناک و به خداوند پناهنده باشد مثلاً اگر توفیق سحرخیزی پیدا کرد آن را از دست ندهد و اگر شبی خوابش برد تا اذان صبح ، پس از ادای نماز واجب ، آن را قضا نماید یا مثلاً توفیق قرائت قرآن مجید یا دعایی روزانه دارد آن را از دست ندهد یا توفیق انفاق روزانه یا هفتگی یا ماهانه دارد مواظب باشد ترک نگردد .

همچنین است توفیق اقامه و حضور در مجالس دینی از اینجاست که در روایات امر شده کار خیر را ادامه دهند تا جایی که حضرت صادق علیه السّلام می فرماید : ((کمی که با دوام است بهتر از زیادی است که دوام ندارد)) (1).

شواهد این مطلب زیاد و تنها به نقل یک روایت اکتفا می شود :

در کتاب کافی به سند صحیح از یعقوب الاحمر روایت کرده که به امام صادق علیه السّلام گفت فدایت شوم ! به من هجوم و گرفتاریهایی رسیده (و در نسخه دیگر از روایت : بدهکاری بسیار پریشانم کرده) که هر خیر و نیکی را از دستم ربوده تا برسد به قرآن که قسمتی ازآن یادم رفته است . گوید آنحضرت در هنگام این گزارش چون به نام قرآن رسید در هراس شد سپس فرمود : ((راستی شخص سوره ای از قرآن را فراموش می کند و آن سوره روز قیامت نزد او می آید تا اینکه یکی از درجات بهشت بر او مشرف شود ، پس بر او سلام کند و او جواب گوید و می پرسد تو کیستی ؟ گوید من فلان سوره ام که مرا ضایع گذاشتی و ترک کردی و اگر مرا ترک نمی کردی تو را به این درجه می رساندم . سپس فرمود : بچسبید به قرآن و آن را بیاموزید ، به راستی برخی از مردم قرآن را یاد می گیرند برای شهرت تا بگویند فلانی قرآن دانست و برخی آن را برای آوازه خوانی یاد گیرند تا گویند فلانی خوش آواز است ودر این آموزش خیری نیست و برخی آن را یاد گیرند و در شب و روز آن را به کار بندند و توجه ندارند کسی این مطلب را بداند یا نداند)) .

1- ((قليلٌ يَدوُمٌ خَيْرٌ مِنْ كَثيرِ يَزُولُ)).

ترس از بی اخلاصی نشانه اخلاص است

ناگفته نماند هر عمل خیری که شخص می خواهد انجام دهد باید پیش از آن در اخلاص و تصحیح نیت خود بکوشد ، آنگاه آن عمل را انجام دهد نه اینکه به مجرد وسوسه در اخلاص ، عمل را ترک نماید و شیطان را از خود خوشنود سازد .

بلکه همین ترس از نبودن اخلاص دلیل بر مرتبه ای از اخلاص است و اگر با همین حالت ترسناکی از خداوند استمداد در اخلاص نماید و شروع به عمل نماید البته صحیح است .

در حالات بعضی از اکابر علما نوشته اند که همیشه پیش از وقت نماز مقدار زیادی تنها می نشست و فکر مرگ خود و عقبه ها و گردنه های برزخی و مواقف قیامت می نمود و مقداری به حال خود می گریست آنگاه به مسجد می آمد و نماز جماعت می خواند و غرضش از این کار این بود که نماز جماعت خواندنش برای خدا و به یاد او باشد و نظری به مؤ منین و جمعیت آنها ابدا نداشته باشد .

128 - سلطنت حسین (علیه السلام) در عالم دیگر

سلطنت حسین (علیه السلام) در عالم دیگر

مرحوم آقای سید محمد تقی گلستان (مدیر روزنامه گلستان) نقل کرد که در اوایل سن جوانی چند نفر همسال و با هم یکدل و یک جهت بودیم (نامهای آنها را ذکر نمود و بنده فراموش کرده ام) دوره ای داشتیم هرشبی در منزل یکی از دوستان می رفتیم و با هم بودیم .

یکی از آنان پدرش حسینی بود یعنی به حضرت سیدالشهداء علیه السّلام سخت علاقه مند بود و در تعزیه و زاری و گریه بر آن حضرت بی اختیار بود تا جایی که شبی که نوبت میهمانی پسرش بود می گفت من راضی نیستم در منزل من بیایید مگر اینکه روضه خوانی هم بیاید و ذکری از حضرت سیدالشهداء علیه السّلام کند و لذا هر

شبی که نوبت آن رفیق بود مجلس ما به روضه و تعزیه داری تمام می شد .

پس از چندی آن پیرمرد محترم مرحوم شد و مرگش همه ما را سخت ناراحت کرد تا اینکه شبی در عالم رؤ یا او را دیدم و متذکر شدم که مرده است و هرکس انگشت ابهام (شست) مرده را بگیرد هرچه از او بپرسد جواب می گوید ، لذا ابهام او را گرفتم و گفتم تو را رها نمی کنم تا برایم حالات خود از ساعت مرگ تا کنون را نقل کنی .

حالات ترس و لرز شدیدی به او دست داد و گفت نپرس که گفتنی نیست . چون از گفتن حالاتش ماءیوس شدم ، گفتم پس چیزی را که در این عالم فهمیدی برایم بگو تا من هم بدانم .

گفت برایت بگویم امام حسین علیه السّلام را که در دنیا یادش می کردیم نشناختیماینجاکه آمدم مقام و سلطنت و عزت اورامشاهده کردم و طوری است که آن راهم نمی توانم بهتوبفهمانم جز اینکه خودت بیایی در این عالم و ببینی . مراتب بالاتر را نمی تواندبفهمد

در این مقام دو مطلب باید دانسته شود ، یکی چرا ارواح در شرح گزارشات عالم برزخ برای زنده ها که در عالم خواب به آنها ربط پیدا می کنندلرزان می شوند و خودداری می نمایند دیگر بیان مقام حضرت سیدالشهداء علیه السّلام را در برزخ و قیامت .

اما نسبت به مطلب اول پس گوییم هر صاحب ادراکی ، ادراکهای او منحصر است به آنچه در مرتبه اوست و محال است مرتبه بالاتر را که نسبت به او عالم دیگری است ادراک نماید .

دانشمندی در این مورد مثال زده است برای ادراکات بشری نسبت به موجودات غیبی ، گوید مانند اینکه مورچه ای در بیابانی در حرکت است تا می رسد به چوب سیم تلفن ، مورچه از آن چوب جز جسمی ادراک نمی کند حتی تمیز اینکه چوب است نه سنگ و نه آهن نمی دهد تا چه رسد به اینکه بفهمد روی این چوب سیمی است که دو شهر را به یکدیگر متصل می کند و هزاران بشر به وسیله این سیم کارهای بزرگی را انجام می دهند .

همچنین بشر تا در قید حیات مادی است محال است آن طوری که سزاوار است سر در عالم ماورای طبیعت و عالم ملکوت درآورد و کیفیت ارواح و عالم جزا و ثواب و عقاب را درک نماید .

خواب ، تجرد مختصری است

اگر گفته شود که در حالت خواب تا اندازه ای روح از بدن فاصله دارد نباید مانعی از ادراک امور برزخی او باشد ، پس چرا اموات از گزارشات خود مضایقه دارند .

در پاسخ گوییم اولاً روح در حالت خواب قطع علاقه کلی از بدن نکرده است و ثانیا : آنچه در خواب درک کند قوه متخیله او آن معنا را مطابق مدرکات مادی و دنیوی که مرتبه فعلی اوست درک نموده و چون بیدار می شود همان مدرک تخیلی اش در حافظه اش می ماند و از اینجاست که بسیاری از رؤ یاها مرموز و نیاز به تعبیر دارد .

شرح عروسی برای بچه

برای روشن شدن مطلب مثالی گفته می شود : هرگاه مادری برای بچه سه چهارساله اش شرح عروسی ومجلس مفصل و جمال عروس و تشریفات و انواع میوه ها وشیرینی ها و غیره را بدهد ، بچه فورا همان عروسکی که مادرش برایش خریده در نظرش می آید و شیرینی مختصری که خودش درک کرده ، منتها قدری بیشتر و بزرگتر و بهتر .

آیا ممکن است بچه لذت شب زفاف را درک کند ؟ تنها همان لذت خودش از گرفتن عروسک در بغل را درک می نماید ، همچنین است وصف حورالعین و سایر لذتهایی که در برزخ و بهشت است برای کسی که مقید و محصور در عالم طبیعت است . و همچنین وصف رنجها و شکنجه ها و سختیهای برزخ و قیامت برای کسی که در دنیاست از آنها چیزی درک نمی کند جز رنجها و سختیهای عالم دنیا ، در حالی که آنها طوری دیگر و هزاران مرتبه بالاتر است . از اینجاست که در قرآن

مجید می فرماید : ((هیچکس نمی داند چه برای آنان پنهان (ذخیره) شده از چیزهایی که اسباب روشنایی چشمشان باشد)) (1)

درک مقام حسین (علیه السلام) بسته به علم است

و اما مطلب دوم یعنی مقام حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در برزخ چنانچه گذشت انسان تا در دنیا و با بدن مادی و اسیر طبیعت است جز اوضاع و گزارشات دنیوی را ادراک نمی تواند نماید تا جایی که اگر در دوستی دنیا فرو رود عوالم بالا و ماورای طبیعت یعنی برزخ و قیامت را منکر می شود بلکه گزارشات آن عوالم را مسخره می نماید

در برابرش کسی که ازعلاقه مندی به دنیا خلاص گردد و از عوالم معرفت و محبت الهی بهره مند شود زندگی دنیوی را ناچیز و لهو و لعب می بیند و چون کمال سعادت خود را در شهود آن عوالم می بیند مشتاق مرگ می شود و خلاصی از این عالم را خواهان می گردد .

از جمله گزارشات برزخ و قیامت ، ظهور مقام حضرت سیدالشهداء علیه السّلام است یعنی سعه وجودی و احاطه علمی و نفوذ مشیت و سلطنت الهی آن حضرت را تا کسی به آن عالم وارد نگردد حقیقتش را نمی تواند درک نماید و فعلاً جز تصدیق اجمالی و دانستن عجز خود از ادراک آن راهی نیست .

به این مناسبت جمله ای از فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام در محل و مقام برزخی حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نقل می گردد .

در نفس المهموم به سند صحیح از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود : ((حسین علیه السّلام با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است و با آن حضرت روزی (مناسب آن عالم و آن مقام) به ایشان می رسد و مورد نعمت و کرامت خداوندند و به درستی که حسین علیه السّلام در سمت راست عرش است و می گوید : پروردگارا ! عطا فرما به من آنچه وعده دادی (شفاعت) و نظر می کند به سوی زیارت کنندگان

1- (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ اَعْیُنٍ).

قبرش پس به آنها و به نامهایشان و نامهای پدرانشان و آنچه با آنهاست شناساتر است از شناسایی یکی از آنان به فرزندش و نظر می فرماید به سوی کسی که بر او گریان است پس برایش طلب آمرزش می فرماید و از پدرش می خواهد که برای او آمرزش جوید و می فرماید ای گریه کننده بر من ! اگر پاداشی را که خداوند برایت آماده فرموده بدانی شادیت بیش از اندوه و غصه ات می شد و برایش آمرزش می جوید از هر خطا و گناهی)) (1).

ص: 290

1- ((اِنَّ الْحُسَیْنَ بْن عَلِیٍّ (ع) مَعَ اَبیهِ وَاُمِّهِ وَاَخیهِ فی مَنْزِلِ رَسُولِ اللّهِ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِمْ وَمَعَهُ یُرْزَقُونَ وَیُحْبَرُونَ وَاِنَّهُ لَعَنْ یَمینِ الْعَرْشِ مُتَعلِّقٌ بِهِ یَقُولُ یا رَبِّ اَنْجِزْلی ما وَعَدْتَنی وَاَنّهُ لَیَنْظُرُ اِلی زوّ ارِهِ فَهُوَ اَعْرَفُ بِهِمْ وَبِاَسْمائِهِمْ وَاَسْماءِ آبائِهِمْ وَما فی رِحالِهِمْ مِنْ اَحَدِهِمْ بِوَلَدِهِ وَاَنّهُ لَیَنْظُرُ اِلَی مَنْ یَبْکیهِ فَیَسْتَغْفِرَ لَهُ وَیَسْئلُ اَب اهُ اْلاِسْتِغْفارَ لَهُ وَیَقُولُ اَیُّهَا الْباکی لَوْعَلِمْتَ ما اَعَدَّاللّهُ لَکَ مِنَ اْلاَجْرِ لَفَرَحْتَ اَکْثَرَ مِمّا حَزِنْتَ وَاِنَّهُ لَیَسْتَغْفِرُ لَهُ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ وَخَطیئَهٍ))، (نفس المهموم)

129 - رؤ یای صادقه و دیدن آثار اعمال

پیش از سی سال قبل روضه خوانی بود به نام ((شیخ حسن)) که چند سال آخر عمرش به شغل حرامی سرگرم بود ، پس از مردنش یکی از خوبان او را در خواب می بیند که برهنه است و چهره اش سیاه و شعله های آتش از دهان و زبان آویزانش بالا می رود به طوری وحشتناک بود که آن شخص فرار می کند .

پس از گذشتن ساعاتی و طی عوالمی باز او را می بیند لکن در فضای فرحبخش در حالی که آن شیخ ، چهره سفید و با لباس و روی منبر و خوشحال است نزدیکش می رود و می پرسد شما ((شیخ حسن)) هستید ، گوید بلی ؟ می پرسد شما همان هستید که در آن حالت عذاب و شکنجه بودید ؟ گوید بلی

آنگاه سبب دگرگون شدن حالش را می پرسد ، می گوید آن حالت اولی در برابر ساعاتی است که در دنیا به کار حرام سرگرم بودم و این حالت خوب در برابر ساعاتی است که از روی اخلاص یاد حضرت سیدالشهداء علیه السّلام می نمودم و مردم را می گریاندم وتا اینجا هستم در کمال خوشی و راحتی می باشم و چون آنجا می روم همان است که دیدی . به او گفت : حال که چنین است از منبر پایین نیا و آنجا نرو ، گفت نمی توانم و مرا می برند .

شاهد صدق این رؤ یا آیه شریفه : (فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرّاً یَرَهُ) می باشد ؛ یعنی هرکس هموزن ذره کار نیکی بجای آورد آن را می بیند و هرکه هموزن ذره شری انجام دهد آن را خواهد دید .

ناگفته نماند که این حالت برزخی اوست تا وقتی که استحقاق عذاب ساعات گنهکاریش تمام شود یا اینکه به شفاعت اهل بیت علیهم السّلام نجات یابد و چون ایمان داشته و دلش از محبت خالی نبوده سرانجام اهل نجات و خوشی پیوسته خواهد بود .

130 - کوری چشم به واسطه کور کردن چشمه

یکی از بزرگان اهل علم و تقوا نقل فرمود یکی از بستگانشان در اواخر عمرش ملکی خریده بود و از استفاده سرشار آن زندگی را می گذارند پس از مرگش او را دیدند در حالی که کور بود از او سببش را پرسیدند که چرا در برزخ نابینا هستی ؟

گفت : ملکی را که خریده بودم وسط زمین مزروعی آن چشمه آب گوارایی بود که اهالی ده مجاور می آمدند و از آن برمی داشتند و حیوانات خود را آب می دادند به واسطه رفت وآمدشان مقداری از زراعت من خراب می شد و برای اینکه سودم از آن مزرعه کم نشود و راه آمد و شد را بگیرم به وسیله خاک و سنگ و گچ آن چشمه را کور نمودم و خشکانیدم وبیچاره مجاورین به ناچار به راه دوری مراجعه می کردند ، این کوری من به واسطه کور کردن چشمه آب است

به او گفتم آیا چاره ای دارد ؟ گفت اگر وارثها بر من رحم کنند و آن چشمه را جاری سازند تا مورد استفاده مجاورین گردد حال من خوب می گردد .

ایشان فرمود به ورثه اش مراجعه کردم آنها هم پذیرفتند و چشمه را گشودند پس از چندی آن مرحوم را با حالت بینایی و سپاسگزاری دیدم .

آدمی باید بداند که هرچه می کند به خود کرده است : (لَها ما کَسَبَتْ وَعَلَیْها مَااکْتَسَبَتْ) اگر به کسی ستم نموده به خودش ستم کرده ، اگر به کسی نیکی کرده به خودش نیکی کرده است . اگرسر کسی رابریده درمواقف برزخی خودش بی سر است و در جهنم سرو پایش به هم پیچیده است چنانچه می فرماید : (فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصی وَاْلاَقْدام) از اینجاست که حضرت زینب کبری علیهاالسّلام در مجلس یزید به آن ملعون فرمود : ((وَما فَرَیْتَ اِلاّ جِلْدُکَ وَما قَطَعْتَ اِلاّ رَاءْسُکَ ؛ نبریدی مگرپوست خودت راوجدانساختی مگرسرخود را)) .

131 - توفیق زیارت و پذیرایی

توفیق زیارت و پذیرایی

مکرر شنیده بودم که یکی از اخیار زمان به نام حاج محمد علی فشندی تهرانی ، توفیق تشرف به خدمت حضرت بقیه اللّه عجل اللّه تعالی فرجه نصیبش شده و داستانهایی دارد دوست داشتم او را ببینم و از خودش بشنوم .

در ماه ربیع الثانی 95 در تهران ، حضرت سیدالعلماءالعاملین حاج آقا معین شیرازی دامت برکاته را به اتفاق جناب حاج محمد علی مزبور ملاقات نمودم ، آثار خیر و صلاح وصدق و دوستی اهل بیت علیهم السّلام از او آشکار بود ، از آقای حاج آقا معین خواهش نمودم آنچه حاجی مزبور می گوید ایشان مرقوم فرمایند . اینک برای بهره مندی خوانندگان این کتاب عین مرقومه ایشان ثبت می شود :

بسم اللّه الرحمن الرحیم

(زیارت در مرتبه اولی)

قریب سی سال قبل عازم کربلا شدیم برای زیارت اربعین ، موقعی بود که برای هر نفر جهت گذرنامه چهارصد تومان می گرفتند ، بعد از گرفتن گذرنامه ، خانواده گفت من هم می آیم ، ناراحت شدم که چرا قبلاً نگفته بود ، خلاصه بدون گذرنامه حرکت نمودیم و جمعیت ما پانزده نفر بود چهار مرد و یازده زن ویک علویه همراه بود که قرابت با دو نفر از همراهان و عمر آن علویه 105 سال بود ، خیلی به زحمت او را حرکت دادیم و با سهولت و نداشتن گذرنامه ، خانواده را از دو مرز ایران و عراق گذراندیم و کربلا مشرف شدیم قبل از اربعین و بعد از اربعین ، به نجف اشرف مشرف شدیم و بعد از 17 ربیع الاول قصد کاظمین و سامرا را نمودیم آن دو نفر مرد که از خویشان آن علویه بودند از بردن علویه ناراحت بودند و می گفتند او را در نجف می گذاریم تا برگردیم ، من گفتم زحمت این علویه با من است و حرکت نمودیم در ایستگاه ترن کاظمین برای سامرا جمعیت بسیار بود و همه در انتظار آمدن ترن بودند که از کرکوک موصل بیاید برود بغداد و بعد از بغداد بیاید و مسافرها را سوار کند و حرکت کنند و با این جمعیت تهیه بلیط و محل

بسیار مشکل بود .

ناگاه سید عربی که شال سبزی به کمر بسته بود نزد ما آمد و گفت حاج محمدعلی ! سلام علیکم ! شما پانزده نفر هستید ؟ گفتم بله ، فرمود : شما اینجا باشید این پانزده بلیط را بگیرید ، من می روم بغداد بعد از نیمساعت با قطار برمی گردم ، یک اطاق دربست برای شما نگاه می دارم شما از جای خود حرکت نکنید . قطار از کرکوک آمد و سید سوار شد و رفت .

بعد از نیم ساعت قطار آمد ، جمعیت هجوم آوردند ، رفقا خواستند بروند من مانع شدم ، قدری ناراحت شدند ، همه سوار شدند آن سید آمد و ما را سوار قطار نمود یک اطاق دربست تا وارد سامرا شدیم آن آقاسید گفت شما را می برم منزل سیدعباس خادم و رفتیم منزل سیدعباس ، من رفتم نزد سیدعباس گفتم ما پانزده نفر هستیم و دو اطاق می خواهیم و شش روز هم اینجا هستیم چه مقدار به شما بدهم ؟

گفت یک آقاسیدی کرایه شش روز شما را داد با تمام مخارج خوراک و زیارتنامه خوان ، روزی دو مرتبه هم شما را ببرم سرداب و حرم .

گفتم سید کجاست ؟ گفت الا ن از پله های عمارت پایین رفت . هرچند دنبالش رفتیم او را ندیدیم گفتم از ما طلب دارد پانزده بلیط برای ما خریداری نموده ، گفت من نمی دانم تمام مخارج شما را هم داد .

خلاصه بعد از شش روز آمدیم کربلا نزد مرحوم آقا میرزا مهدی شیرازی رفتم و جریان را گفتم سؤ ال نمودم راجع به بدهی نسبت به سید ، مرحوم میرزا مهدی گفت با شما از سادات کسی هست ؟ گفتم یک علویه است . فرمود او امام زمان علیه السّلام بوده وشما را مهمان فرموده .

حقیر گوید : و محتمل است که یکی از رجال الغیب یا ابدال که ملازم خدمت آن حضرتند بوده است .

برکات احسان به سادات

غرض از نقل این داستان بیان اهمیت احسان به سلسله جلیله سادات خصوصا علویه ها که علاوه بر ثوابهای آخرتی و شفاعت ، آثار دنیویه و برکات

ظاهریه هم دارد چنانچه در این داستان چون حاج محمد علی نسبت به آن علویه بروز ارادت و احسان و خدمتگذاری داد چگونه تلافی شد و یک نفر از عباد صالحین رجال الغیب یا ابدال ماءمور می شود برای یاری کردن او و همراهانش وسپس ضیافت شش روزه در سامرا و مرحوم آیت اللّه محمد مهدی شیرازی اعلی اللّه مقامه به دل روشنش دانست که این الطاف از برکات آن علویه بوده است .

و ثقه الاسلام حاج میرزا حسین نوری در کتاب ((کلمه طیبه)) چهل روایت و حکایت از مدارک معتبره در فضیلت و برکات احسان به سلسه سادات نقل کرده است و تبرکا یک داستان از آنها نقل می شود .

بدهی سادات به حساب علی (علیه السلام)

به اسانید متعدده نقل شده است از ابراهیم بن مهران که گفت در همسایگی ما در کوفه مردی بود به نام ابوجعفر و هرگاه شخصی علوی از او چیزی می خواست فورا به او می داد اگر قیمت آن را داشت از او می گرفت و اگر نداشت به غلامش می گفت بنویس این مبلغ را در حساب علی بن ابیطالب علیه السّلام و مدتی طولانی حال او چنین بود تا اینکه فقیر و مفلس شد و در خانه نشست و در دفتر خود نظر می کرد پس اگر می یافت یکی از بدهکاران خود را که زنده است کسی را نزد او می فرستاد تا آن مال را از او بگیرد و به آن معیشت می نمود و اگر می دید مرده است یا چیزی ندارد خطی بر اسمش می کشید پس در این ایام روزی بر در خانه خود نشسته بود و در دفتر خود نظر می کرد پس یک نفر ناصبی (دشمن اهل بیت) بر او گذشت پس به طور مسخره و طعنه و شماتت به او گفت بدهکار بزرگ تو علی بن ابیطالب با تو چه کرد ؟ ابوجعفر از سخن ناروای او سخت آزرده شد و برخاست داخل خانه شد چون شب درآمد در خواب دید حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را که با او بود حسن و حسین علیهما السّلام پس حضرت به ایشان فرمود کجاست پدر شما امیرالمؤ منین ، ناگاه آن حضرت حاضر شد و گفت یا رسول اللّه ! حاضرم ، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود چرا حق این مرد را نمی دهی ؟

امیرالمؤ منین عرض کرد یا رسول اللّه ! این حق اوست در دنیا که آورده ام پس داد به آن مرد کیسه ای از صوف (پشم) سفید و فرمود این حق تو است رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله فرمود بگیر این را ورد مکن هرکس که بیاید نزد تو از فرزندان او و بخواهد چیزی را که نزد تو است و بعد از این برای تو فقری نخواهد بود .

ابوجعفر گفت : بیدار شدم در حالی که کیسه در دستم بود و زوجه خود را بیدار کردم گفتم چراغ را روشن کن چون نظر کردم هزار اشرفی در آن بود و چون به دفتر خود مراجعه کردم دیدم تمام دین آن حضرت همین مبلغ بود نه کمتر نه زیادتر و در روایت دیگر که دید آنچه دین آن حضرت نوشته بود همه محو گردیده است .

132 - آماده شدن مقدمات زیارت کربلا

(داستان دوم) قریب بیست سال قبل شب جمعه بود با آقا سید باقر خیاط و جمعی رفتیم مسجد جمکران همه خوابیدند و من بیدار بودم و فقط پیر مردی بیدار بود و شمعی در پشت بام روشن کرده بود و دعا می خواند و من مشغول به نماز شب بودم ، ناگاه دیدم هوا روشن شد ، با خود گفتم ماه طلوع نموده هرچند نگاه کردم ماه را ندیدم یک مرتبه دیدم به فاصله پانصدمتر زیر یک درختی یک سید بزرگواری ایستاده و این نور از آن آقاست .

به آن پیرمرد گفتم شما کنار آن درخت سیدی را می بینی ؟ گفت هوا تاریک است چیزی دیده نمی شود خوابت می آید برو بگیر بخواب ، دانستم که آن شخص نمی بیند .

من به آن آقا گفتم آقا من می خواهم بروم کربلا نه پول دارم نه گذرنامه ، اگر تا صبح پنجشنبه آینده گذرنامه با پول تهیه شد می دانم امام زمان هستید و الا یکی از سادات می باشید . ناگاه دیدم آن آقا نیست و هوا تاریک شد ، صبح به رفقا گفتم و داستان را بیان نمودم بعضیها مرا مسخره نمودند .

ص: 296

گذشت تا روز چهارشنبه صبح زود در میدان فوزیه برای کاری آمده بودم و منزل دروازه شمیران بود کنار دیواری ایستاده بودم و باران می آمد پیرمردی آمد نزد من او را نمی شناختم گفت حاج محمدعلی مایل هستی کربلا بروی گفتم خیلی مایلم ولی نه پول دارم و نه گذرنامه . گفت شما ده عدد عکس با دو عدد رونوشت سجل را بیاورید ، گفتم عیالم را می خواهم ببرم ، گفت مانعی ندارد ، بعد به فوریت رفتم منزل ، عکس و رونوشت شناسنامه را موجود داشتم و آوردم گفت فردا صبح همین وقت بیایید اینجا ، فردا صبح رفتم همان محل آن پیرمرد آمد گذرنامه را با ویزای عراقی به ضمیمه پنجهزار تومان به من داد و رفت و بعدا هم او را ندیدم . رفتم منزل آقا سیدباقر ، ختم صلوات داشتند بعضی از رفقا از راه مسخره گفتند گذرنامه را گرفتی ؟ گفتم بلی و گذرنامه را با پنج هزار تومان نزد آنها گذاردم ، تاریخ گذرنامه را خواندند و دیدند روز چهارشنبه است ، شروع به گریه نمودند و گفتند که ما این سعادت را نداریم .

133 - دادرسی از محتضر

حضرت حجه الاسلام آقای حاج سید اسداللّه مدنی در نامه ای که مرقوم فرموده اند چنین می نویسند :

روز عیدی بود (یکی از اعیاد مذهبی) نزدیک ظهر به قصد زیارت مرحوم آیت اللّه حاج سید محمود شاهرودی قدس اللّه نفسه الزکیه به منزلشان رفتم با اینکه وقت دیر و رفت و آمد تمام شده و معظم له اندرون تشریف برده بودند اظهار لطف فرموده دوباره به بیرونی برگشتند . به مناسبتی که پیش آمد ، فرمودند وقتی با مرحوم عباچی از بلده مقدسه کاظمین علیهما السّلام پیاده به قصد زیارت سامرا حرکت کردیم ، بعد از زیارت حضرت سیدمحمد سلام اللّه علیه در بلد یک فرسخی راه

رفته بودیم که آقای عباچی بکلی از حال رفته و قدرت حرکت از او سلب و افتادند و به من گفتند چون مرگ من حتمی است نه راه رفتن و نه برگشتن و از دست شما نسبت به من کاری نمی آید اگر شما اینجا بمانید القای نفس در تهلکه و حرام است ، بنابراین بر شما واجب است که حرکت کرده و خودتان را نجات بدهید و نسبت به من هم چون هیچ کاری از شما ساخته نیست تکلیفی ندارید .

به هرحال ، با کمال ناراحتی ، من ایشان را همانجا گذاشته و بر حسب تکلیف ، حرکت کردم فردا که به سامرا رسیده وارد خان شدم ناگهان دیدم آقای عباچی از خان رو به بیرون می آیند ، بعد از سلام و دیدنی پرسیدم چطور شد که قبل از من آمدید ؟

ایشان فرمودند بلی چنانچه دیروز دیدی من مهیای مرگ بوده و هیچ چاره ای تصور نمی کردم حتی دراز کشیده و چشمها را هم کرده (روی هم گذاشته) و منتظر مرگ بودم ، فقط گاهی که صدای نسیم را می شنیدم به خیال اینکه حضرت ملک الموت است به قصد دیدار و زیارتش چشمها را باز کرده چون چیزی نمی دیدم دوباره چشمها را می بستم تا وقتی به صدای پایی چشم باز کرده دیدم شخصی لباس عربی معمولی به تن و افسار الاغی به دستش بالای سرم ایستاده است از من احوالپرسی فرموده وجهت خوابیدنم را در وسط بیابان پرسیدند جواب دادم تمام بدنم درد می کند قدرت حرکتی نداشته و منتظر مرگ هستم .

فرمودند بلند شوید تا شما را برسانم . عرض کردم قدرت ندارم ، به دست خودشان مرا بلند نموده سوارم کرد و احساس می کردم به هرجایی از بدنم دستش می رسید بکلی راحت می شد تا تدریجا دست مبارکش به اعضایم رسیده و تمام اعضا راحت شد به جوری که اصلاً هیچ خستگی نداشتم و آن شخص افسار حیوان را می کشید . هرچه از ایشان خواهش کردم که سوار شوند قبول نفرموده و فرمودند من به پیاده روی عادت دارم . در آن بین ملتفت شدم که شال سبزی به کمر دارد به خودم خطاب کردم که خجالت نمی کشی سیدی از ذریه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیاده و افسار بکشد و تو سوار باشی ، فورا دست و پایم را جمع کرده خودم را پایین انداخته وعرض کردم آقا ! خواهش می کنم شما سوار شوید ، آن موقع

بود که خودم را در خان دیده و از کسی خبری نبود ، به تاریخ 29 ربیع الثانی 95 .

نظیر این داستان است داستانی که از آیت اللّه سید شهاب الدین مرعشی دامت برکاته نقل گردیده و مرقومه ایشان که در کتاب منتقم حقیقی ، صفحه 175 ثبت شده است برای مزید بصیرت اینجا نقل می گردد

134 - فریادرسی از درمانده بیابان

سید جلیلی که از اهل علم و قطع به صدق و سداد و تقوای او هست وقتی پیاده از سامرا برای زیارت حضرت سید محمد می رفته و جاده را گم کرده بوده و پس از یاءس از زندگی خود به واسطه عطش فوق العاده و گرسنگی و وزیدن باد سموم در قلب الاسد ، بیهوش شده روی خاکهای گرم افتاده بود ، دفعتا چشم باز کرده سر خود را بر دامن شخصی می بیند آن شخص کوزه آبی به لب او رسانده ، سید می گوید چنین آبی در مدت عمر در شیرینی و گوارایی نچشیده بودم ، پس از سیراب شدن سفره را باز نموده دو سه قرص نان ارزن به جهت سید تهیه فرموده سید غذا میل نموده و آن عرب به سید فرمود یا سید در این نهر جاری خود را شستشو بده .

سید می گوید عرض کردم یااخا ! اینجا نهری نیست من از عطش مشرف به هلاکت بودم و شما به داد من رسیدید .

عرب فرمود این آب است و جاری و زلال و خوشگوار ، می گوید به مجرد صدور این کلمه از شخص عرب متوجه شدم دیدم نهر باصفایی است و تعجب کردم نهر به این نزدیکی و من از عطش مشرف به تلف بودم .

الحاصل ، عرب فرمود یا سید قصد کجا را داری ؟ عرض کرد حرم مطهر حضرت سیدمحمد ، عرب فرمود این حرم سیدمحمد است ، سید می گوید دیدم نزدیک

سایه بقعه حضرت سیدمحمد هستم و حال آنکه محلی را که راه را گم کرده بودم قادسیه بود و مسافت زیادی تا سیدمحمد بود به هرحال از فوایدی که در این چند قدم آن عرب مذاکره فرموده بود تاءکید شدید در تلاوت قرآن مجید و انکار شدید بر کسانی که می گویند قرآن تحریف شده حتی نفرین فرمودند بر روایتی که جعل احادیث تحریف را نموده اند .

و نیز تاءکید در برّ والدین حیا و میتا و تاءکید در زیارت بقاع متبرکه ائمه و امامزاده ها و تعظیم آنها و تاءکید در احترام ذرّیه علویه و تاءکید در نمازشب . و فرمود یا سید حیف است از اهل علم که خود را وابسته به ما بدانند و مداومت بر این عمل ننمایند وسفارشهای دیگری هم فرمود .

سید می گوید چون به نظرم خطور کرد که این شخص عرب کیست که این امور غریبه از او دیدم و این نصایح از او شنیدم ، فورا از نظرم ناپدید شد .

135 - کلید چمدان به دامنش می افتد

کلید چمدان به دامنش می افتد

عبد صالح متقی حاج ملا علی کازرونی که داستانهای چندی از ایشان نقل گردید و عکسشان نیز در صفحات گذشته چاپ گردید عجایبی دارد از اجابت دعاها و الطاف و عنایات حضرت آفریدگار جل جلاله از آن جمله فرمود :

سفر حج که خداوند میسر فرمود با هواپیما از کویت برای جده حرکت نمودم ، نزدیک جده که رسید به وسیله بلندگو اعلان کردند که چند دقیقه دیگر به جده می رسیم و باید هرکس چمدان خود را همراه برداشته وآماده تفتیش باشد ، دست در جیب خود نمودم که کلید چمدان را بیرون بیاورم دیدم نیست ، متوجه شدم که در منزل فراموش کرده ام همراه بیاورم ، سخت ناراحت شدم ، عرض کردم پروردگارا ! من میهمان تو هستم و ساعت دیگر می خواهم برای دخول خانه ات مُحرم شوم .

لباس احرامی هم در چمدانست با نبودن کلید چکنم ؟

می فرمود به خدای لاشریک له در آن حال کلید در دامن من افتاد به طوری که رفیقم که پهلوی من نشسته بود (پسر مرحوم سید حسن دندانساز) متوجه شد و پرسید چه بود ؟ حقیقت مطلب را به او گفتم کلید را برداشته شکر خدای را بجا آوردم .

در ذیل داستان 25 گفته شد این قسم اجابت دعوات و خوارق عادات از یک بنده شایسته الهی جای شگفتی نیست .

نتیجه یک عمر اخلاص

حاج علی مزبور سلمه اللّه تعالی که سن شریفش قریب هفتاد باید باشد تا آنجا که بنده می دانم عمری را در بندگی و فرمانبرداری و صدق و اخلاص و محبت حضرت آفریدگار و اهل بیت اطهار علیهم السّلام گذرانده و از حالاتش پرهیز از غفلت است مراقبه و ملاحظه حضور حضرت احدیت جل شاءنه را دارد و شکی نیست کسی که راه و روش او چنین باشد به مقام قرب می رسد و آشکار است از آثار قرب ، رسیدن به قدرت بی نهایت حضرت احدیت جل جلاله است و چون عالم دنیا تنگ است ظهور تام این قدرت پس از مرگ مؤ من است و گاهی در همین دنیا ظهوراتی هم دارد مانند جناب آصف بن برخیا که تخت سلطنتی بلقیس ملکه سبا را در یک چشم به هم زدن از شهر شام در حضور حضرت سلیمان حاضر ساخت به شرحی که در تفسیر سوره نمل رسیده است .

بچه را در هوا نگه میدارد

روزی یک نفر از بندگان صالح از کوچه ای می گذشت دید وسط کوچه مردم جمعند و سروصدا می کنند پرسید چه خبر است ؟ گفتند در این خانه بچه ای پشت بام رفته است مادرش در تعقیب اوست ، شیون و ناله می کند می ترسد از بام بیفتد در این اثنا بچه پایش را روی ناودان گذاشته از آن بالا می افتد ، فورا آن عبد صالح می گوید : خدایا ! او را بگیر ، بچه در هوا می ماند تا آن عبد صالح اورا می گیرد و به مادرش می رساند .

مردم چون چنین دیدند اطراف او را گرفته دست و پایش را می بوسند و او می فرموده ای مردم ! چیز مهمی واقع نشده ، بنده عاجزی که عمری از خداوند بزرگ اطاعت نموده اگر خداوند هم عرض او را بشنود و حاجتش را روا فرماید عجیبی نباشد .

گواه این فرمایش ، این قسمت از حدیث قدسی است ، خداوند می فرماید : ((هرکس با من همنشین شود من هم با او همنشین باشم و هرکس مرا مطیع و فرمانبردار شود من هم هرچه او بگوید انجام دهم)) (1) .

132 - رو به حسین (علیه السلام) قبله حقیقی

مرحوم حاج عبدالعلی معمار عالم فرد علیه الرحمه نقل کرد : اوقاتی که موفق به زیارت کربلا بودم ، روزی در صحن مقدس نشسته بودم ، یک نفر هم نزدیک من نشسته بود ، اسم او را پرسیدم گفت فلان خراسانی . از شغل او پرسیدم گفت ((بنایی)) . دیدم با من هم شغل است ، پرسیدم زوار هستی یا مجاور ؟ گفت سالهاست در این مکان شریف سرگرم بنایی هستم . گفتم در این مدت اگر عجایبی دیده ای برای من نقل کن ، گفت :

متصل به صحن شریف سمت قبله قبری است مشهور به قبر دده و چون مشرف به خرابی بود چند نفر حاضر شدند آن را تعمیر کنند و به من مراجعه نمودند و من اقدام نمودم و برای محکم شدن شالوده ، به کارگرها دستور دادم اطراف قبر را

1- ((یَقُولُ اللّهُ تَعالی اَنَا جَلیسُ مَنْ جالَسَنی وَمُطیعُ مَنْ اَطاعَنی)) (کتاب اقبال ، باب اعمال ماه رجب).

بکنند ، قسمتی که نزدیک قبر بود در اثنای حفر ، جسد آشکار گردید به من خبر دادند ، چون مشاهده کردم دیدم جسد تازه است و لیکن به سمت چپ خوابیده ؛ یعنی صورتش رو به قبر مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام است و پشت او رو به قبله است و به همان حالت قبر را پوشانده و تعمیر آن را به اتمام رساندم .

مؤ ید این داستان است آنچه را مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی اللّه مقامه در کتاب ((دارالسلام)) نقل نموده که استاد ما علامه بزرگوار شیخ عبدالحسین تهرانی اعلی اللّه مقامه برای توسعه سمت غربی صحن مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام خانه هایی خرید و جزء صحن شریف قرار داد و قریب شصت سرداب برای دفن اموات در همان قسمت قرار داد و روی آنها طاق زدند و مردم مردگان خود را در آن سردابها دفن می کردند ، چون مدتی گذشت دانسته شد که طاق روی سردابها در اثر کثرت عبور مردم بر آن ، توانایی تحمل را ندارد و ممکن است فرو ریزد و سبب زحمت و هلاکت شود ، لذا شیخ امر فرمود که طاق را بردارند و از نو دو مرتبه با استحکام بیشتری بنا کنند و چون جماعت بسیاری در سردابها دفن شده بودند امر فرمود سردابی را خراب کنند و بنا کنند ، بعد سرداب دیگر و هر سردابی را خراب می کردند یک نفر پایین می رفت و خاک بر جسد مرده می ریخت به مقداری که کشف نشود و هتک حرمت اموات نشود ، پس مشغول شدند تا رسیدند به سردابی که مقابل ضریح مقدس بود چون پایین رفتند برای پوشانیدن جسدها ، دیدند تمام جسدهایی که در این قسمت هست سرهایشان که در جهت غرب بوده به جای پایشان که رو به قبر شریف بوده قرار گرفته و پاها به سمت غرب است .

مردم خبر شدند جماعت بی شماری می آمدند و این منظره عجیبه را مشاهده می کردند و آن جسدهایی که در این قسمت بوده و منقلب گردیده سه جسد بوده که یکی از آنها جسد آقامیرزا اسماعیل اصفهانی نقاش بوده که در صحن مقدس مشغول نقاشی بوده و پسرش وقتی که منظره جسد پدر را می بیند گواهی می دهد که من هنگام دفن پدرم حاضر بودم و بدن پدرم را که دفن کردم پاهایش رو به ضریح مقدس بود والحال می بینم سرش رو به ضریح است و آشکار شد بر مردم

اینکه این تغییر وضع جسد چند میت تاءدیبی از طرف خداوند است بندگانش را که بشناسند راه ادب و طریقه معاشرت با ائمه علیهم السّلام .

و در همان روز ، فاضل صالح متقی حاج ملا ابوالحسن مازندرانی برای من نقل کرد و گفت مدتی پیش از ظهور این معجزه خوابی دیدم که در تعبیر آن حیران بودم وامروز تعبیرش آشکار شد و آن خواب این بود :

تقیه صالحه خاله فرزندم چون فوت شد او را در همین قسمت از صحن شریف دفن کردم پس شبی در خواب او را دیدم و از حالش و آنچه برایش پیش آمده پرسش کردم ، گفت به خیر و عافیت و خوبی و سلامتی هستم غیر از اینکه تو مرا در مکان تنگی دفن کردی که نمی توانم پایم را دراز کنم و دائما باید سرم را بر زانو گذارم .

چون بیدار شدم جهت آن را ندانستم تا الا ن که دانستم پا را به سمت قبر مطهر دراز کردن بی ادبی به ساحت قدس امام علیه السّلام است و این معجزه در ماه صفر1276 بوده است . مستفاد از این دو داستان آن است که خداوند به این تغییر وضع جسد چند میت به مسلمانان مقام و شاءن امام ها و لزوم احترام و تکریم و ادب با ایشان را بفهماند جایی که خداوند راضی نیست پای میت یا پشت میت به قبر امام علیه السّلام باشد پس زنده ها چقدر باید رعایت ادب و احترام قبر شریف را بنمایند .

خداوند لعنت کند و زیاد فرماید عذاب جماعتی را که خود را مسلمان می دانستند و به این قبر شریف اهانتها نموده و زوارش را منع می نمودند بلکه شکنجه ها می دادند ، خصوصا متوکل عباسی که عده ای را ماءمور کرد برای خراب کردن و از بین بردن آثار آن و از عجایب آنکه عاقبت همین متوکل زوار را آزاد گذاشت به تفصیلی که در خصائص الحسینیه شیخ شوشتری علیه الرحمه ذکر شده است .

ص: 304

137 - جسد سالمی از 1300 سال قبل به دست آمد

در روزنامه کیهان پنجشنبه 3 مرداد 1353 شماره 9319 قضیه عجیبی ذکر شده که عین مطالب آن اینجا درج می گردد : در حفاری که چند سارق ناشناس در یزد کردند ، جسد سالمی از 1300 سال قبل به دست آمد . جسد متعلق به ((بی بی حیات)) یکی از زنان نامدار صدراسلام است .

یزد خبرنگار کیهان چند سارق ناشناس ، برای سرقت اشیای عتیقه شبانه قبر ((بی بی حیات)) یکی از زنان نامدار صدراسلام را در روستای فهرج یزد ، شکافتند و با جسد سالم وی روبرو شدند .

به دنبال نبش قبر بی بی حیات ، روستائیان فهرج ، جریان دستبرد به زیارتگاه شهدای فهرج را به اداره فرهنگ و هنر یزد اطلاع دادند و کارشناس اداره فرهنگ و هنر یزد نیز ، ضمن دیداری از قبر و جسد کشف شده ، سالم بودن و تعلق جسد را به ((بی بی حیات)) تاءیید کردند .

جسد کشف شده که حدود 1300 سال پیش در زیارتگاه شهدا دفن شده ، هنوز متلاشی نشده و صورت و ابروها کاملاً برجسته مانده است .

خبرنگار کیهان در یزد که خود از نزدیک ، جسد کشف شده را دیده است می نویسد : حتی موهای سر جسد ، کاملاً سیاه و بلند است .

آقای مشروطه ، کارشناس ویژه اداره فرهنگ و هنر یزد ، ضمن تاءیید این خبر ، گفت : قبر و جسد متعلق به ((بی بی حیات)) ، یکی از زنان برجسته لشکریان اسلام است که در محل شهدا به جنگ با لشکریان یهود و زرتشتی پرداخته اند . در حال حاضر ، جریان امر ، به وسیله مقامات مربوطه تحت رسیدگی است .

آقای دربانی ، رئیس اداره فرهنگ و هنر استان یزد نیز ، ضمن تاءیید این

موضوع گفت : قبر و جسد کشف شده ، متعلق به لشکریان اسلام و شهداست و ما ، هم اکنون سرگرم بررسی و تحقیق پیرامون این ماجرا هستیم .

روستای فهرج ، در سی کیلومتری یزد قرار گرفته و دارای چند اثر تاریخی و باستانی است . از جمله این آثار ، ((زیارتگاه شهدا و بی بی حیات)) است که به صدراسلام تعلق دارد و زیارتگاه روستاییان است . تاریخ ایجاد این آثار ، در کتاب تاریخ یزد ((مفیدی)) نیز به صدراسلام نسبت داده می شود .

روستائیان فهرج می گویند : سارقان بخاطر دستبرد به آثار عتیقه ای که معمولاً همراه افراد نامدار و سرداران ، در قبر گذاشته می شده است ، آرامگاه ((بی بی حیات)) را شکافته اند و معلوم نیست چیزی هم به دست آورده اند یا نه ؟

و در کیهان شنبه 5 مرداد 1353 ، شماره 9320 در دنباله شماره قبل چنین نوشته است :

علل سالم ماندن جسد 1300 سال قبل بررسی می شود

یزد خبرنگار کیهان تحقیق پیرامون ماجرای نبش قبر ((بی بی حیات)) در روستای فهرج یزد ، ادامه دارد و از طرف ژاندارمری یزد ، خادم این زیارتگاه مورد بازجویی قرار گرفت . قبر ((بی بی حیات)) که در روستای فهرج یزد قرار دارد چند روز پیش به وسیله چند سارق ناشناس حفر شد و جسد ((بی بی حیات)) که از 1300 سال پیش تا کنون سالم مانده است ، از زیر خاک بیرون آمد . بنابه تاءیید مقامات مسئول یزد ، جسد بی بی حیات یکی از زنان نامدار صدراسلام متلاشی نشده و اسکلت ، ابروها و موهای سر جسد ، کاملاً سالم مانده است .

امروز در یزد اعلام شد که مقامات اداره فرهنگ و هنر ، اداره اوقاف و ژاندارمری یزد ، سرگرم مطالعه چگونگی نبش قبر ((بی بی حیات)) و علل سالم ماندن

جسد هستند . از طرف ژاندارمری یزید نیز ، کتبا درخواست رسیدگی شد و در محل ، خادم زیارتگاه شهدا مورد بازجویی قرار گرفته است .

مشروطه ، کارشناس اداره فرهنگ و هنر یزد ، ضمن تاءیید سالم بودن جسد و تعلق آن به ((بی بی حیات)) گفت : کسانی که شبانه قبر ((بی بی حیات)) را برای یافتن اشیاء عتیقه ، حفاری کردند ، ابتدا دو نقطه زیارتگاه شهدا را خاک برداری کرده اند و چون چیزی نیافته اند ، به نبش قبر ((بی بی حیات)) دست زده اند . با این حال ، هنوز روشن نیست اشیاء عتیقه ای از داخل قبر به سرقت رفته است یا نه .

وی افزود : بزودی برای پوشاندن قبر ((بی بی حیات)) که زیارتگاه روستائیان فهرج است ، اقدام خواهد شد .

138 - برکت پول مایه کیسه

جناب عمده الاخیار آقای حاج محمد حسن شرکت ساکن اصفهان مرقوم داشته اند که یک نفر از بستگان آقای حاجی محمد جواد بیدآبادی (که داستانهای مکرری از ایشان در این کتاب نقل شده است) ، مرد بسیار خوبی بود ، برای بنده نقل کرد که من مدتی ملازم خدمت آقای حاجی مرحوم بودم صبحها می فرمودند بروم درب دکان شخصی که از رفقای ایشان به نام حاج سید موسی ، دکان عطاری داشت در محله بیدآباد ، بعضی روزها صد دینار که یک دهم ریال با پنج پول که یک هشتم ریال آن موقع بود بگیرم ، می گرفتم می آوردم خدمت آقای حاجی و ایشان می گذاشتند زیر دوشک زیر پای مبارکشان و هرکس می آمد از صبح تا قدری از شب گذشته ، ایشان دست می بردند زیر همان دوشک و پولهای مختلف درمی آوردند و به اشخاص می دادند .

یک روز همشیره زاده ایشان به من گفت خدمت ایشان عرض کنم بر اینکه من

دیر به دیر به خدمت شما می آیم و بعدا پولی را که به من می دهید ملاحظه می کنم می بینم به دیگران بیشتر داده اید و به من کمتر . به ایشان عرض کردم فرمودند من که کم و زیاد نمی کنم دست زیر دوشک می کنم هرچه آمد برای هرکس می دهم . و حقیر از چند نفر که متوجه شده بودند شنیدم تا موقعی که پول ایشان که به عنوان مایه کیسه ، مرحمت می کردند نگاه می داشتند از برکت پول ایشان بی پول نمی شده اند .

139 - حکایت مشهدی احمد آشپز

و نیز مرقوم فرموده اند که شوهر همشیره ایشان دکتر هدایت اللّه که مطبش در محله بیدآباد بود نقل کرد از مشهدی احمد آشپز که دکانش در محله بیدآباد بود که یک روز در حال جنابت بودم و نتوانستم غسل نمایم ، فوری غذای بریانی برداشتم بروم خدمت جناب حاجی محمد جواد که منزلشان در بیدآباد و نزدیک دکان او بوده

ایشان پس از جواب سلام او فرموده بودند چرا غسل نکرده آمده ای درب دکانت ، دیگر این طور عمل نکن و غذایی که آورده ای ببر .

مشهدی احمد پیش خودش فکر کرده که ایشان حدس زده اند و مطابق واقع شده ، می گوید یک روز مخصوصا غسل نکرده در حال جنابت آمدم درب دکان و غذای بریانی حضور آقای حاجی بردم ، ایشان مرا صدا کردند و در گوشم فرمودند نگفتم غسل نکرده درب دکان میا ! چرا این طور کردی ؟ برو و غذا را هم ببر من نمی توانم این غذا را بخورم.

140 - فرنگی روضه خوانی می کند

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری که داستانهایی از ایشان ذکر شد نقل می فرماید که : پنجاه سال قبل 14 محرم منزل آقای ضابط آستانه مقدس رضوی علیه السّلام در عیدگاه مشهد ، مرحوم مغفور شیخ محمد باقر واعظ حکایت نمود که در ماه محرمی از جانب تاجرهای ایرانی مقیم پاریس برای خواندن روضه و اقامه عزاداری دعوت شدم و رفتم .

شب اول محرم یک نفر جواهرفروش فرانسوی با زوجه و پسر خود در مرکز ایرانی ها که من آنجا بودم آمد و از آنها تمنّا کرد که من نذری دارم ! شیخ روضه خوان خود را به این آدرس ، ده شب بیاورید که برای من روضه بخواند .

حاضرین از من اجازه گرفتند قبول نمودم چون از روضه ایرانیها فارغ بودم حاضرین مرا برداشته با فرانسوی به خانه اش بردند ، یک مجلس روضه خواندم هموطنان استفاده نموده و گریه کردند . فرانسوی و فامیلش مغموم و مهموم گوش می دادند ، فارسی نمی فهمیدند و تقاضای ترجمه را نمی نمودند تا شب تاسوعا به همین منوال بود .

شب عاشورا به واسطه اعمال مستحبه و خواندن دعاهای وارده و زیارت ناحیه مقدسه ، منزل فرانسوی نرفتیم فردا آمد وملول بود عذر آوردیم که ما در شب عاشورا اعمال ویژه مذهبی داشتیم قانع شد و تقاضا کرد پس برای شب یازدهم به جای شب گذشته بیایید تا ده شب نذر من کامل شود .

روضه که تمام شد یکصد لیره طلا برایم آورد ، گفتم قبول نمی کنم تا سبب نذر خود را نگویید . گفت : محرم سال گذشته در بمبئی صندوقچه جواهراتم را که تمام سرمایه ام بود دزد برد ، از غصه به حد مرگ رسیدم ، بیم سکته داشتم ، در

زیر غرفه من جاده وسیع بود و مسلمانان ذوالجناح بیرون کرده سر و پای برهنه سینه و زنجیر زده عبور می کردند ، من هم از پله فرود آمده بین عزاداران مشغول عزاداری شدم ، با صاحب عزا نذر کردم که اگر به کرامت خود جواهرات سرقت شده ام را به من برساند سال آینده هرجا باشم صد لیره طلا نذر روضه خوانی را می پردازم .

چند قدمی پیمودم شخصی پهلویم آمد با نفس تنگ و رنگ پریده ، صندوقچه را به دستم داد و گریخت حالم خوش شد ، مقداری راه رفتن را ادامه دادم و به خانه ام وارد شدم ، صندوقچه را باز کردم و شمردم یک دانه راهم دزد تصرف نکرده بود بابی انت وامی یا اباعبداللّه !

شعر :

دوستان را کجا کنی محروم *** تو که با دشمنان نظر داری

قبلاً گفته شد که افراد غیرمسلمانی که در اثر توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السّلام مشکلشان حل و حاجتشان روا شده فراوانند تا جایی که در هند از طایفه بت پرستها افرادی هستند که با آن حضرت در منافع سالیانه شرکت دارند و آنچه سهم آن حضرت می شود تسلیم شیعیان می کنند تا در عزاداری محرم و صفر مصرف نمایند و این شرکت را موجب برکت شناخته اند .

آری هرکس به آن حضرت متوسل شود برای رسیدن به حاجتهای دنیوی به آن می رسد چنانچه هرکس از او ایمان و مغفرت و رحمت و شفاعت و نجات از سختیهای برزخ و قیامت و دوزخ و رسیدن به درجات سعادت و بهشت را خواهد قطعا به او داده خواهد شد چنانچه در زیارت آن حضرت رسیده کسی که به دامن لطف تو چسبید محروم نشد و هرکه به تو پناهنده شد در امان است (1)

1- ((ما خابَ مَنْ تَمَسَّکَ بِکَ وَاءَمِنَ مَنْ لَجَاءَ اِلَیْکَ)).

141 - فرجام ناگوار عهدشکنی

ونیز جناب مولوی سلمه اللّه تعالی نقل فرمود در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین به مشهدمقدس آمده بود ، ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت ، شبی از معجزات اوایل این قرن که در حرم مبارک رضوی علیه السّلام دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی علیه السّلام بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند باهم عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یک نفر ((هووگری)) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و فتنه انگیزی یکدیگررا نکنند و در بینشان حضرت رضا علیه السّلام ضامن و گواه باشد اگر هرکدام عهدشکنی کند ، امام رضا علیه السّلام او را کور نماید .

پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به هم عهد خود خیانت نمود ، در همان هفته کور شد و توبه و انابه اش فایده نکرد . تصمیم گرفت به مشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور ، روضه خوان خاص آن زن بود ، حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم وعده ای از سادات و علما و اهل حال هرشب را با او صبح کردیم اثری از شفا آشکار نشد ، شب چهل و یکم زیارت وداع نموده و ماءیوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم . طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت ، حاضرین همه آن نور را دیده صلواتهای بلند فرستاده شد ، همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت ، نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد ، همه رفتیم دیدیم پیره زن کور زوار کابلی شفا یافته ، هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها به کوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابدا برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعا و توسل نموده بود ، خداوند قدرت امامت را به خانم ماءیوس و ما و مردم نشان داد و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پایبند بوده خیانت نکنند .

از این داستان به خوبی دانسته می شود بزرگی گناه نقض عهد باخدا و رسول و امام ؛ یعنی کسی که با خدا عهد کرد که فلان گناه را ترک کند ، سپس عهد خود را شکست و بجا آورد ، هرچند آن گناه صغیره بوده به واسطه نقض عهد ، گناه کبیره ای می شود که سزاوار عقوبتهای سخت الهی خواهد شد و برای دانستن بزرگی این گناه و سختی عذاب آن به کتاب گناهان کبیره مراجعه شود .

در خصوص این داستان اگر گفته شود که آن زن بیچاره پس از کوری از گناه خود پشیمان شده و به آن امام معصوم پناهنده گردیده ، چهل شب ناله می کرده و دیگران هم درباره اش دعا می کردند و کسی که از گناهی توبه کرد مثل این است که گناه نکرده پس چرا توبه اش پذیرفته نشده و چشمش شفا نیافت ؟

در جواب گوییم اولاً : حقیقت توبه معلوم نیست در آن زن موجود بوده ؛ زیرا توبه آن است که شخصی از گناهی که کرده از جهت اینکه مخالفت امر پروردگار خود نموده پشیمان و حسرت زده و نالان گردد و عزم بر ترک آن داشته باشد پس اگر تنها از جهت عقوبت آن پشیمان باشد توبه حقیقی نیست ؛ یعنی حالش طوری است که اگر آن عقوبت نباشد از مخالفت امر پروردگار باکی ندارد پس توبه او از گناه نیست تا پذیرفته شود .

ثانیا : بر فرض اینکه توبه حقیقی هم باشد ، شرط قبولی توبه اش این است که نزد ((هووی)) خود رفته از او عذرخواهی کند و دل رنجیده اش را به دست آورد و فساد و نمامی که کرده به صلاح درآورد .

ثالثا : کسی که با خداوند عهدی بست و سپس آن را شکست کفاره بر او واجب می شود و تا بتواند باید در ادای آن کوتاهی نکند وگرنه آمرزیده نمی شود (کفاره عهدشکنی یک بنده آزاد کردن یا شصت روز روزه گرفتن یا شصت گرسنه را سیر نمودن است)

رابعا : گوییم شفا نیافتن چشم آن زن لطفی بوده از طرف پروردگار در باره آن زن و دیگران تا بدانند خدا و روح شریف امام ها همه جا حاضرند و بر اعمال بندگان ناظرند و چیزی از آنها پوشیده نیست و همانطوری که ارحم الراحمین است : ((فی مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالَّرحْمَهِ)) همچنین ((اَشَدُّالْمُعاقِبیَن)) است ((فی مَوْضِعِ النَّکالِ وَالَنَّقِمَهِ))

و پس از دانستن این معنا ، دیگر بر گناه جراءت ننمایند و از قهرش در هراس باشند .

142 - از آسمان ماهی می بارد

و نیز جناب مولوی نقل فرمود که سن من هشت ساله بود ، باران شدیدی آمد در میان آن خودم دیدم یک دانه ماهی از آسمان افتاد ، نیم دقیقه طول نکشید که گربه ای آمد و آن را خورد .

نظیر این ، در سفری که زمان جنگ دوم بود و من نتوانستم از راه ایران ، بیایم ، با طیاره حرکت کردم و بحرین فرود آمدم ، مردمان بحرین به تواتر گفتند یک هفته به واسطه نرسیدن آذوقه به سبب وقوع جنگ ، ما گرسنه بودیم ، همه حبوبات ما از نخود و برنج و عدس نیز خلاص شد ، همه ما به مسجد ، حسینیه رجوع کردیم و متوسل شدیم و مشاهده کردیم بخاری از میان دریا بلند شد و به ابر مبدل گردید و باران عجیبی از ماهی بر ما بارید تمام ماهیهای اعلا که به مدت یک هفته ارزاق ما را تاءمین کرد تا برای ما آذوقه رسید .

143 - آب آشامیدنی در میان دریا

نظیر این داستان جناب قندهاری را مرحوم حاج محمد کویتی که تقریبا در 35 سال قبل با آن مرحوم حج مشرف بودم برایم نقل کرد :

وقتی پسرعمویم نارگیل بار کشتی خود نموده از بمبئی به قصد دوبی حرکت کرد به حسب قاعده باید در مدت یک هفته برسد ولی سه هفته گذشت و از او خبری نشد یقین کردیم که غرق شده و با همراهان مرده اند مجلس ترحیم برایشان گرفتیم .

پس از یک ماه کشتی آنها در دریا نمودار شد در حالی که دیرک آن شکسته و پرده نداشت و به وسیله پارو خود را به ساحل رساندند ، حالات خود را گزارش دادند و گفتند یک روز که از بمبئی بیرون شدیم ناگاه طوفان عجیبی شد بطوری که دیرک کشتی که پرده به آن متصل بود شکست و پرده پاره پاره شد و پس از آرام شدن دریا به ناچار به وسیله پارو روزی چند کیلومتر حرکت می کردیم تا اینکه آب مشروب ما تمام شد به ناچار نارگیل ها را شکسته و از مایع وسط آن رفع عطش می نمودیم تا اینکه نارگیل ها هم تمام شد و از شدت گرما و سختی عطش از حس و حرکت افتادیم به طوری که بمانند محتضر شدیم و آماده مردن .

ناگهان قطعه ابری بالای سرمان شروع به باریدن نمود ، دهن خود را باز نموده و قطرات باران که به درون ما رسید توانستیم حرکت کنیم پس ظرفها را گذاردیم تا از باران پر می شد و در خم می ریختیم تا اینکه خم پر شد و ابر رفت و تا امروز که به وسیله پارو خود را به دوبی رساندیم آب تمام شد .

ص: 314

همچنین جناب مولوی نقل فرمود جوان خوش سیمای شانزده ساله ای به نام آقای زبیری در مدرسه پایین پا مشهدمقدس که حالا از بین رفته است نزد شیخ قنبر توسلی می آمد ، این جوان زاهد عابد غالبا روزه بود جز عید فطر و قربان .

خیلی به زیارت حضرت حجت عجل اللّه تعالی فرجه و زیارت اصحاب کهف علاقمند بود برای رسیدن به مقصد زحمات زیادی را متحمل می شد از آن جمله گوید چهل شبانه روز غذا نمی خوردم مگر به وقت افطار آن هم به اندازه کف دست آرد نخود می کوبیدم و می خوردم ، غذایم همین بود از صفات نیک او این بود اگر پول مختصری به دستش می رسید آن را به فقرا می داد از یتیمها دلجویی می کرد کچلها را حمام می برد ومواظبت می کرد .

او را پس از سه چهار سال در کربلا ملاقات کردم ، لطف الهی بود که در ابتدای ورودش به نجف اشرف از پدرم سراغ گرفت و منزل پدرم میرزا علی اکبر قندهاری نزد مسجد طوسی بود ، آقای زبیری را در آنجا ملاقات کردم و قضیه خود را چنین تعریف کرد :

خدای را شکر که به مراد خودم رسیدم پیش از آنکه به ملاقات اصحاب کهف یا جزیره خضراء بروم با مادرم از مشهدمقدس به مقصد عراق حرکت کردم ، مدت نُه روز پیاده در راه بودیم تا به منظریه مرز عراق رسیدم آنجا ما را گرفتند و هفده روز در منظریه محبوس بودیم ، می گفتیم ما فقیر هستیم ، زاهدیم ، مشهد بودیم و به کربلا می رویم ولی از ما نپذیرفتند .

به امام زمان (عج) متوسل شدیم ، می دیدیم نگهبانان کارهای ناشایست می کنند ، فحشاء و منکر از آنان سرمی زد ، قلبمان کدر می شد ، گاهگاهی نان و خرما که به ما می دادند از روی اضطرار از ایشان می گرفتیم .

روزی که توسلم زیادتر و گریه ام بیشتر شد یکمرتبه دیدم ماشینی آمد

پیش در ایستاد ، سیدی خیلی نورانی که نورش نتق می کشید جلب توجهم نمود ، به کارکنها نگاه کردم دیدم همه حالت بهت و فروتنی برایشان پیدا شده است .

آن آقای نورانی صدایمان زد فرمود بیایید اینجا ، نزدش رفتم فرمود شما چه می کنید ؟ من عرض کردم اینک هفده روز است من و مادرم اینجا محبوس هستیم و می خواهیم کربلا برویم .

فرمود برو مادرت را هم بیاور میان ماشین بنشینید ، مادرم را آوردم اول جا نبود ولی جای دو نفر پیدا شد ، بوی خوشی ساطع بود ، کارکنها را نگاه می کردم هیچکدام یارای سخن گفتن نداشتند .

به اندازه ده دقیقه ای از حرکت ماشین نگذشته بود که خود را نزد کاروانسرای فرمانفرما در کاظمین دیدیم .

145 - قصیده ای در مدح امیرالمؤ منین (علیه السلام) و خوابی عجیب

و نیز جناب مولوی چنین نقل می فرمود : بنده ساکن مشهدمقدس بودم از فیوضات حضرت رضا علیه السّلام در جوانی مرهون احسان امام رؤ وف و از قابلیت خود زیادتر . منبرم جذاب بود ، ملازم مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی و سیدرضا قوچانی و شیخ رمضانعلی قوچانی و شیخ مرتضی بجنوردی و شیخ مرتضی آشتیانی بودم ، ایشان مرا به اطراف غیر مشهد از پاکستان و قندهار و غیره می فرستادند ، در وقتی شب هنگام به مشهد مراجعت کردم وارد مسجد گوهرشاد شدم ، تازه اذان مغرب شده بود ، شیخ علی اکبر نهاوندی مشغول نماز شد ، پس از تمام شدن نماز به خدمتش رسیدم ، حالات مرا جویا شد ، معانقه کردیم انفیه می کشید ، انفیه اش را به من داد ، در این فرصت مرحوم حاج قوام لاری ایستاد و بنای مقدمه یک روضه را

گذاشت و ابتدایش این دو شعر را خواند که من پیش از آن این اشعار را نشنیده بودم .

شعر :

ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٌ *** رَبُّهُ فیهِ تَجَلّی وَظَهَرَ

هُوَ وَالْواجِبُ نُورٌ وَبَصَرٌ *** هُوَوَالْمَبْدَءُ شَمْسٌ وَقَمَرٌ

حال بنده منقلب شد ، آقای شیخ علی اکبر نهاوندی صحبت می کند یک گوشم به صحبت او و یک گوشم به صحبت حاج قوام ، مقصود آنکه با این دو شعر دیگر از این اشعار نخواند .

با حال منقلب به خانه آمدم ، تنها بودم در خودم طبع رسایی یافتم . مداد را برداشتم آن اشعار را شیر و شکر تضمین کردم .

شعر :

ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٌ *** رَبُّهُ فیهِ تَجَلّی وَظَهَرَ

عقل کلی بما داد خبر *** اَنَا کاَلشَّمْسِ عَلِیٌّ کَاْلقَمَرِ

هُوَ وَالْواجِبُ نُورٌ وَبَصَرٌ *** هُوَوَالْمَبْدَءُ شَمْسٌ وَقَمَرٌ

عشق افکند بدلها اخگر *** عشق بنمود هویدا محشر

عشق چه بود اسداللّه حیدر *** ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٌ

رَبُّهُ فیهِ تَجَلّی وَظَهَرَ

شعر :

بشری پس گل آدم که سرشت *** گر حقی تخم عبادت که بکشت

رویت آئینه هر هشت بهشت *** مویت آویزه هر دیر و کنشت

کیمیا کن به نظر این گل و خشت *** تا شود خشت و گلم حور سرشت

من نیم ناصبی و غالی زشت *** عشق سرمشق من اینگونه نوشت

که به محراب تو هر شام و سحر *** سجده آریم به نزد داور

ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٌ *** رَبُّهُ فیهِ تَجَلّی وَظَهَرَ

گفت غالی که علی اللّه است *** نیست اللّه صفات اللّه است

متشرع که محب جاه است *** اوهم از بی خبری در چاه است

خوب از بیت حجر آگاه است *** غافل از قبله شاهنشاه است

شهر احمد علیش درگاه است *** رو به آن قبله عرفان آور

درس اعمال زقرآن آور *** ها علی بشر کیف بشر

ربه فیه تجلی وظهر

شعر :

علی ای مخزن سر معبود *** رونق افزای گلستان وجود

کعبه از قوس نزولت مسعود *** مسجد کوفه تراقوس صعود

خالقت چون در هستی بگشود *** عشق بازی به تو بودش مقصود

غرض از عشق و محبت این بود *** تا گشاید به جهان سفره جود

من چه گویم به مدیح حیدر *** عاجز از مدح علی جن و بشر

ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٌ *** رَبُّهُ فیهِ تَجَلّی وَظَهَرَ

حسن روسیه نامه تباه *** پناه آورده به قنبر ای شاه

اگرش بار دهد واشوقا *** ور براند ز درش واویلا

یا علی قنبرت ان شاء اللّه *** رد سائل نکند از درگاه

قنبرا کن به من خسته نگاه *** حَسْبِیَ اللّهُ وَما شاءَاللّهُ

مستم از باده حب حیدر *** علیم جنت و قنبر کوثر

ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٌ *** رَبُّهُ فیهِ تَجَلّی وَظَهَرَ

چهار سال گذشت نمی دانستم این مدح قبول شده یا نه ؟ روزی بعد از ناهار خوابیده بودم ، در عالم واقعه دیدم مشرف شدم کربلای معلا ، وارد رواق مبارک شدم ، دیدم درهای حرم بسته و زوار بین رواق مشغول خواندن زیارت وارث هستند .

حالم دگرگون شد که چرا درها بسته است ، من حالا تازه رسیده ام پرسیدم ، آیا درها باز می شود ؟ گفتند بلی یک ساعت دیگر باز می شود و

حالا مجتهدین و علمای اولین و آخرین در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السّلام هستند و مشغول مدح و تعزیه اند .

من در همان عالم خواب به سمت قتلگاه آمدم ، دلم آرام نمی گرفت ، نزد آن شباکی که بالای سر مبارک قرار گرفته است نظر کردم از میان شباک علما را دیدم ، عده ای را شناختم مجلسی ، ملا محسن فیض ، سیداسماعیل صدر ، میرزا حسن

ص: 318

شیرازی ، شیخ جعفر شوشتری حضور داشته حرم مملو از جمعیت بود ، همه رو به ضریح و پشت به شباک بودند سرکرده همه مرحوم حاج حسین قمی بود ایشان دستور می داد فلان آقا برود بخواند پس از خواندنش دیگران احسنت ! احسنت ! می گفتند و گریه می کردند چند نفری را دیدم بالا شدند و خواندند و پایین آمدند در همان عالم رؤ یا مانند بچه ها از گوشه شباک به خودم فشار آوردم و این طرف و آن طرف کرده ناگهان خود را داخل حرم مطهر دیدم ولی هیچ جا نبود مگر پهلوی خود آقای قمی ناچار همانجا نشستم .

بنده وقتی که آقای قمی در مشهدمقدس بودند به ایشان ارادت داشتم و در آخر کار نیز وکیلشان بودم .

ایشان به جهر حرف می زد . همین که مرا دید فرمود مولوی حسن ! عرض کردم بله قربان ! فرمود برخیز و بخوان . من میان دوراهی واقع شدم امر آقا را چکنم و با حضور این اعلام کدام آیه را عنوان کنم ؟ کدام حدیث را تطبیق کنم ؟ چگونه گریز روضه بزنم ، مثل اینکه ناگهان بدلم الهام غیبی شد خواندم : ((ها علی بشر کیف بشر)) تا آخر قصیده ای که گذشت .

وقتی که از خواب بیدار شدم دلم می طپید عرق زیادی کرده بودم مثل اینکه مرده بودم شکر خدای را کردم که بحمداللّه مدیحه ام مورد عنایت واقع شده است .

146 - حساب تومانی شش ماهی

آخوند ملا محمد قندهاری از خوبان علمای قندهار، شب زنده دار متقی عالم با عمل بود رفیق خود آقای سید میر ابراهیم را که آخوند مکتبی شاگرد دار

ص: 319

بود و مرحوم شده بود خواب دید از اینقرار: از قلعه قندهار بیرون شده بین هوا سیدحیدر نام سید لاابالی بیسواد بالای اسب نورسوار جولان میدهد بین جوهوا ملامحمد صدا میزند آقای سید میرحیدر سلام علیکم میگوید علیکم السلام. آقا عجب اسبی سوار هستی؟ اسبی که به هوا جولان داده میشود گفت بلی جدم علی علیه السلام به مجردی که از دنیا رفتن برایم این اسب را فرستاد.

بیاد آخوند ملا میرابراهیم می افتد- سؤال کرد تا سید میرحیدر رفتیم آخوند میرابراهیم از دنیا رفته او در کجا است سیدحیدر ناخن خود را به دندان میگیرد میگوید سید میرابراهیم حبس است میپرسد چرا حبس است گوید نمی دانم. میپرسد کجا بس است گوید همین جا اشاره میکند نظر میکند میبیند قصری است زیر آن طاقی است طولانی و چند نفر سفیدپوش ولی خوشرو استاده اند مثل محافظ. سید حیدری آنجا به جولان مشغول است ولی در عالم رویا آخوند محمد می آید پیش همین مأمورین - می گوید رفیقی داشتم بنام سید میرابراهیم گردن کج میکند یعنی ممکن است بروم ملاقاتش- اجازه اش میدهند دالانی طولانی میبیند در انتهای آن سید میرابراهیم را میبیند که تکیه داده به دیوار روی خود گرفته مغموم می باشد - صدا میزند سید ابراهیم چه حال داری میگوید محبوسم. میپرسد چرا حبس؟ گوید جد بزرگوارم امیر المؤمنین علیه السلام مرا حبس کرده است و از من حساب تومانی شش شاهی را میخواهد.

ملا محمد در حالی که سید میرابراهیم رفیقش در حیات بود با هم مزاح داشتند بازوی سید ابراهیم را میگیرد که حرکت کن تو در دنیا مرض اعصاب هم داشتی حالا هم خیالاتی شده کو زندان کو حبس کو زنجیر و متسحفظین غلاظ و شداد دست خود را به بازویش میگیرد که برخیز تا برویم میگوید این کار را نکن از اینجا نمیگذارند بیرون بیایم آخوند اعتنائی نمیکند وقتی که میخواهد او را حرکت دهد سنگی را میبیند مدور از دهن همان دالان به شدت تیر شهاب می آید از نزدیک گوش میرمحمد می گذرد ولی به گوشش نمیخورد بعد ابراهیم گوید دیدی این مستحفظین غیر از دنیا هستند - هر چند ظاهرشان رمت است ولی در باطن مظهر غضب و قهر خدایند بار دیگر او را نیز بلند میکند که این

حرف ها چیست برخیز تا برویم، ناگهان از همان سنگ به سرعت به سمت او آمده اینبار قدری به گوش او میخورد.

بالای بام نزد اهل خود خوابیده به اندازه دو ذرع از جای خود بلند می شود و نزدیک لب بام می افتد ولی از بام فرو نمی افتد. از صدای عظیمی که بواسطه ناله میرمحمد و بلند شدن و افتادن او بلند می شود خانواده اش بیدار میشوند بالین او می آیند منظره عجیبی مشاهده میکنند می بینند ملا محمد مرده است.

دماغش تیر کشیده لبهایش بطور مرده شده و نبضش از کار افتاده است.

همسایه ها اطلاع پیدا کردند آخند ملامحمد را از لب بام آوردند رو به قبله خواباندند گفتند دیگر کارش تمام است مرده است، از خانه های خود دیگ آوردند (مرسوم چنین بود که چون در تقیه است در خانه های خود شیعیان مرده های خود را غسل می دادند) غسال را طلب میکنند و برایش گریه و زاری می نمایند چون ملا محمد آخون با اخلاقی بود همه اطرافیان از مرگ او ناراحت میشوند.

بعد از آن ناگهان حرکتی برای ملامحمد پیدا میشود کمکم گرمی در او پیدا میشود نبضش کم کم میزند. خوشحال می شوند که آخوند زنده است چشم خود را باز میکند اطراف خود را مشاهده می نماید آب طلب میکند.

حالش خوب میشود و خواب خودش را هم نقل مینماید آنوقت متحیر میماند که حساب تومان شش شاهی چیست. آخوند هرقدر فکر میکند به خاطرش نمی آید، آن وقت متوسل میشود بلکه به این وسیله از این راز سر در بیاورد نماز شبش را میخواند و توسل پیدا میکند پروردگارا معنی تومان شش شاهی را به من بفهمان. ناگهان بقلبش میگذرد که چون سید میرابراهیم آخوند مکتبی بوده و از پول زکوه تومانی شش شاهی نزد او بوده و چون سید بوده برای او جایز نبوده است آنرا مصرف نماید(حالا یا اشتباهاً مصرف کرده یا خیال میکرده اضطرار است در حالیکه آن اضطراری که موجب خوردن آن شود نبوده است).

برای رضای خدا و رعایت حق رفاقت آن سید مرحوم مقداری که گمان میکرده است بدهکار است از طرف او به فقرا می پردازد طولی نمی کشد که مجدداً

خواب می بینند همان سید حیدر را با همان وضعیت که سوار بر اسب است و در میان هوا جولان میدهد از او احوال میر ابراهیم را می پرسد، میگوید از طرف جدم علی علیه السلام آزاد شده و به او خلعت داده است. میخواهی او را ببینی، میگوید آری طولی نمیکشد که با هم میروند جائی با روح و صفا و سید ابراهیم را میبیند در قصر مجللی در نهایت سرور و خوشی است به او دعای خیر می کند که او را از بند رهانیده است.

147 - بی عینک می خواند

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانی که داستانهای متعددی اوایل کتاب از ایشان نقل شد در ماه رجب 94 مشهدمقدس رضوی علیه السّلام مشرف بودند ، پس از مراجعت نقل نمودند جمعیت زوار به طوری بود که تشرف به حرم مطهر سخت و دشوار بود ، روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم ، کتاب مفاتیح را باز کردم ، دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم ، دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم ، سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که به چه زحمتی به حرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .

در همان حال چشمم به خطوط مفاتیح افتاد ، دیدم آنها را می بینم و می توانم بخوانم ، خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدای را سپاس کردم .

پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تا کنون چنین هستم . دانستم که لطفی و عنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است .

147 - چاره بلا به زیارت عاشورا

علاّمه بزرگوار حضرت آقای شیخ حسن فرید گلپایگانی که از علمای طراز اول تهران هستند نقل فرمود از استاد خود مرحوم آیت اللّه حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری اعلی اللّه مقامه که فرمود اوقاتی که در سامرا مشغول تحصیل علوم دینی بودم ، وقتی اهالی سامرا به بیماری وبا و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده ای می مردند .

روزی در منزل استادم مرحوم سید محمد فشارکی اعلی اللّه مقامه جمعی از اهل علم بودند ناگاه مرحوم آقای میرزا محمد تقی شیرازی رحمه اللّه علیه که در مقام علمی مانند مرحوم فشارکی بود تشریف آوردند و صحبت از بیماری وبا شد که همه در معرض خطر مرگ هستند .

مرحوم میرزا فرمود اگر من حکمی بکنم آیا لازم است انجام شود یا نه ؟ همه اهل مجلس تصدیق نمودند که بلی . . .

سپس فرمود من حکم می کنم که شیعیان ساکن سامرا از امروز تا ده روز همه مشغول خواندن زیارت عاشورا شوند و ثواب آن را هدیه روح شریف نرجس خاتون والده ماجده حضرت حجه بن الحسن علیه السّلام نمایند تا این بلا از آنان دور شود . اهل مجلس این حکم را به تمام شیعیان رساندند و همه مشغول زیارت عاشورا شدند .

از فردا تلف شدن شیعه موقوف شد و همه روزه عده ای از سنی ها می مردند به طوری که بر همه آشکار گردید .

برخی از سنی ها از آشنایانشان از شیعه پرسیدند سبب اینکه دیگر از شما کسی تلف نمی شود چیست ؟ به آنها گفته بودند زیارت عاشورا . آنها هم مشغول شدند و بلا از آنها هم برطرف گردید .

جناب آقای فرید سلمه اللّه تعالی فرمودند وقتی گرفتاری سختی برایم پیش

آمد فرمایش آن مرحوم به یادم آمد از روز اول محرم سرگرم زیارت عاشورا شدم روز هشتم به طور خارق العاده برایم فرج شد .

شکی نیست که مقام میرزای شیرازی از این بالاتر است که پیش خود چیزی بگوید و چون این توسل یعنی خواندن زیارت عاشورا تا ده روز در روایتی از معصوم نرسیده است شاید آن بزرگوار به وسیله رؤ یای صادقه یا مکاشفه یا مشاهده امام علیه السّلام چنین دستوری داده بود و مؤ ثر هم واقع شده است ، مرحوم حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام سابق الذکر نقل نمود که مرحوم میرزای شیرازی در کربلا ایام عاشورا در خانه اش روضه خوانی بود و روز عاشورا به اتفاق طلاب و علما به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السّلام و حضرت اباالفضل العباس علیه السّلام می رفتند و عزاداری می نمودند و عادت میرزا این بود که هر روز در غرفه خود زیارت عاشورا می خواند ، سپس پایین می آمد و در مجلس عزا شرکت می نمود روزی خودم حاضر بودم که پیش از موسم آمدن میرزا ناگاه با حالت غیرعادی پریشان و نالان از پله های غرفه به زیر آمد و داخل مجلس شد و می فرمود امروز باید از مصیبت عطش حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بگویید و عزاداری کنید . تمام اهل مجلس منقلب شدند و بعضی حالت بی خودی عارضشان شد ، سپس با همان حالت به اتفاق میرزا به صحن شریف و حرم مقدس مشرف شدیم گویا میرزا ماءمور به تذکر شده بود بالجمله هرکس زیارت عاشورا را یک روز یا ده روز یا چهل روز به قصد توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السّلام (نه به قصد ورود از معصوم) بخواند البته صحیح و مؤ ثر خواهد بود و اشخاص بی شماری بدینوسیله به مقاصد مهم خود رسیده اند .

مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی در سنه 1338 در کربلا وفات و در جنوب شرقی صحن شریف مدفون گردید .

در خاتمه این حسین ختام را به فال نیک گرفته همانطور که پایان کتاب به نام نامی سید الشهداء علیه السلام گردید امید است پایان عمرمان نیز به یاد او باشد و دفن ما نیز در جوار شریفش و فردای قیامت نیز در زیر سایه او و تحت عنایاتش باشیم.

بمنه و کرمه 13 رجب 1396

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109